یادبود جشن فرخنده تاجگذاری

اعلیحضرت محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران

و

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

آبان ماه ۱۳۴۶



دربار شاهنشاهی

شورای عالی تاجگذاری

۱۵۱۸

۱۲/ ۲/ ۲۵۳۴

آقای مهندس محمود بوزشی

سرگذشت مصور " فریدون " که دفتری برگزیده از شاهکار جاودان فردوسی است و از طرف شرکتهای عامل نفت ایران در دنبال داستان مصور بیژن و منیژه (گلچینی از شاهنامه) که بمناسبت آغاز بیست و پنجمین سال سلطنت پرافتخار اعلیحضرت همایون محمد رضا پهلوی شاهنشاه آریامهر تهیه و چاپ شده بود اینک فراهم آمده مطالعه شد . شورای عالی تاجگذاری بسی خرسند است که نشر این دفتر نیز اکنون با جشنهای فرخنده تاجگذاری مصادف است و از این رهگذر یادبودی درخور این روزهای تاریخی به جوانان کشور ارمغان میگردد .

بدین وسیله توفیق اداره روابط عمومی شرکتهای عامل نفت ایران را در ادامه چنین خدمات فرهنگی و میهنی خواستار است .

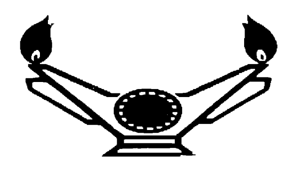
رئیس شورای عالی تاجگذاری ـ سپهبد یزدان پناه

فریدون

برگزیده از: شاهنامه فردوسی

زیر نظر:

استاد ابراهیم پورداود



ارمغان شرکتهای عامل نفت ایران

پیشگفتار

به یمن جشن‌های پرشکوه بیست و پنجمین سال سلطنت پرافتخار اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران اداره روابط عمومی شرکتهای عامل نفت ایران به انتشار کتاب «بیژن و منیژه» از شاهنامه فردوسی توفیق یافت.

در عصر ماشینی و پرشتاب کنونی که مردم کمتر فرصت مطالعه آثار گسترده را می‌یابند اقدام به تلخیص شاهکارهای ارزنده زبان فارسی بصورتی که پسند خاطر همگان باشد و رغبت مطالعه را خاصه در دل جوانان برانگیزد کوششی است که سزاوار توجه بسیار میباشد.

منظور انجام این خدمت فرهنگی، شاهنامه فردوسی که از جلوه مظاهر درخشان از فر شاهنشاهی روزگاران باستانی ایران بشمار میرود و از سوی دیگر یکی از باشکوهترین کاخهای سخن جهان ادب است، برگزیده شد.

انتشار کتاب «بیژن و منیژه» که از شاهنامه فردوسی تلخیص و بشیوه‌ای که مورد پسند جوانان باشد مصور شده در سراسر کشور با قدردانی روبرو شد، از آن جمله صدها نامه تشویق‌آمیز دریافت گردید، در نشریات مختلف به گرمی ستوده شد، مورد توجه و تحسین چند خاورشناس عالیمقام قرار گرفت و از جانب چندتن از نویسندگان برای چاپهای بعدی آن راهنمائیهای سودمندی ارائه گشت.

این استقبال همگانی و تشویقها و راهنمائیهای سودمند سبب شد تا با شوری بیشتر بخشی دیگر از شاهنامه فردوسی بنام «فریدون» چاپ و منتشر شود.

امید است این دفتر نیز که بشیوه «بیژن و منیژه» و هم زیر نظر استاد [illegible] تهیه و تنظیم شده، مورد پسند هم میهنان عزیز، خاصه دوستداران فرهنگ و ادب فارسی واقع گردد.

مهندس محمود پوزشی

سرگذشت فریدون

کیومرث

شاهنامه با داستان کیومرث که بنیادگذار خاندان پیشدادی دانسته شده ، آغاز میگردد . او نخستین پادشاه این خاندان است . همواره بالای کوه زیست و پوست پلنگ پوشید . سی سال شاه بود . دد و دام و همه جانوران را بخود رام کرد آنچنان که بدو نماز بردند . پسری داشت خوبروی و هنرور بنام سیامک . در گیتی کیومرث را جز اهریمن دشمنی نبود . بچه دیوی اهریمن زاده ، به کیومرث رشک برد و بجنگ وی برخاست . سیامک بنبرد او روی آورد و کشته شد . کیومرث از مرگ پسر سوگوار گردید و از لشکرش و همه دد و دام ، خروش درد و دریغ برخاست . خداوندگار بمیانجی سروش بکیومرث پیام فرستاد :

بیش ازاین مخروش، سپاه بیارای ، بکین فرزند خوش بکوش .

از سیامک پسری ماند بنام هوشنگ . نیای او کیومرث او را بپرورید و آنچه بر پسرش سیامک رفته بود بدو بازگفت . او از پی خونخواهی پدر ، سپاهی آراست و آن دیو کشنده سیامک را از پای درآورد . پس ازاین کین خواهی ، کیومرث از جهان درگذشت .

هوشنگ

هوشنگ پس از نیای خود کیومرث پادشاه شد . چون چهل سال براو گذشت . فرمانروای هفت کشور گردید . بداد و دهش جهان آباد کرد . به نیروی آتش ، آهن از سنگ جدا ساخت . روزی با گروهی از کوهی میگذشت ، از دور ماری دراز سیه رنگ و تیزتازی بدید ، سنگی برگرفت و بسوی آن انداخت ، مار بجست و بدر رفت . سنگ خرد بسنگ بزرگ برآمد ، فروغی پدید گشت . چون شب فرا رسید از آن فروغ آتشی برافروخت و آن شب در پیرامون آن آتش جشن گرفت و آنرا جشن سده نامید . سده یادگاری است از هوشنگ .

پس از پیدا کردن آتش ، آهنگری پیشه کرد و اره و تیشه ساخت . از آن پس رودها روان کرد و چراگاه برفزود ، تخم برفشاند ، کشت و درو بیاموخت و هرکسی نان ، مایه زندگی خود را بدست آورد (پیش از آن خوردنیهای مردم میوه و پوشیدنیها برگ درختان بود) .

از نخجیرگاه ، گور و گوزن را از گاو و خر و گوسفند جدا کرد . آنچه از آنها سودمند بود بکار انداخت . از موی نرم پویندگانی چون روباه و قاقم

مردم را به چهار گروه بخش کرد : پیشوایان، جنگاوران، کشاورزان، دستورزان. به دیو گفت که خاک را با آب درآمیزد و خشت بسازد و از سنگ و گچ دیوار برآورد. گرمابه و کاخ و ایوان ساخت. از خارا گوهر چون یاقوت و بیجاده و سیم و زر جست. بوهای خوش چون بان و کافور و مشک و عود و عنبر و گلاب پدید آورد. از او است پزشکی و درمان هر درد. او است که کشتی بر آب راند و از کشوری به کشور دیگر رفت. پنجاه سال هم در انجام این کارها بود.

چون این کارها را به پرداخت، پای فراتر نهاد. به فر کیانی تختی ساخت به گوهر اندر نشانده و به هر جای که خواستی رفتن، دیوها آن را برداشته از هامون به آسمان برافراشتی. خورشید سان در آن تخت نشسته در هوا همی گشت. جهانی از بخت و فروی در شگفت بود. روزی را که جمشید به هوا برخاست، نوروز خواندند و بدو گوهر افشاندند. فرورد روز از ماه فروردین را، سر سال نو نامیدند و از رنج کار بیاسودند. بزرگان بزم شادی بیاراستند، جام می و رامشگران خواستند. جشن فرخنده نوروز از آن روز بیاد گار ماند. پس از سپری شدن سیصد سال، چنان شد که کسی را مرگ نبود و از رنج برکنار بود. دیوها مانند بندگان کمربسته گوش به فرمان جمشید همی داشتند. گیتی پر از رامش و خوشی بود. جمشید چون تخت شهی خود بنگرید و خویشتن این چنین کامروا دید، منی کرد و از یزدان سر پیچید و ناسپاس گردید.

بزرگان و سران لشکر را پیش خواند و بدانان گفت : در جهان جز خود کسی را نه بینم، هنر از من پدید گشت. منم آراینده گیتی.

خور و خواب و آرامتان از من است همان کوشش و کارتان از من است

از این گفتار همه سر به پیش افکندند، چیزی نیاراستند گفتن :

منی چون به پیوست با کردگار شکست اندر آورد و برگشت کار
به جمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست آن فر گیتی فروز

ضحاک

در روزگار جمشید، در دشت نیزه گذاران (تازیان)، پادشاه پارسایی می‌زیست بنام مرداس که بداد و دهش نامبردار بود. از هر کدام از چارپایان، هزار سر شیرده داشت، از گاو و اسب و بز و میش فراوان برخوردار بود. به هر نیازمندی برایگان شیر دادی. این

و سنجاب و ازپوست چارپایان ازبرای مردم پوشش فراهم ساخت. پس ازاین کوشش و رنج، روزگارش سرآمد. تخت و تاج ازاو مرده ریگ (ارث) بجای ماند.

تهورث (طهمورث)

پس ازهوشنگ، پسرش تهورث که او را دیوبند خوانند بتخت نشست. او گفت: جهان راازبدی بزدایم و ازآسیب دیوان دوربدارم، هرآنچه درزندگی سودمندست پدیدآورم. اوست که پشم ومیش و موی چارپایان رشتن آموخت وپوشش وگستردنی بافت. چارپایان راازسبزه وکاه وجو، خورش فراهم کرد. ددان رمنده راچون سیه گوش ویوزازکوه ودشت گردآورده، رام ساخت. مرغان سبک پروازچون بازوشاهین راببرورید. ماکیان وخروس را بامدادان به بانگ زدن گماشت. آنچه ازبرای مردم سودمندبود، همه پدیدآورده اوست. بمردم گفت: نیک کردارباشید، خدای راسپاس آورید که ماراهمه ددان چیرساخت. اوراوزیری بود پاک نهادوخوب کرداربنام شهرسپ. اومردی بودکه روزرابا پرهیزکاری وشب را درستایش سرآوردی. اوچنان شاه راازآلایش بپرداخت که ازفره ایزدی برخوردارگردید. آنچنانکه توانست اهریمن رابه بندانداندرآورد وازاوسواری (بارگی) گیرد. بروزین نهد وگردگیتی گردد. دیوها ناخشنودازاوسرازفرمانش برتافتند. تهورث چون این بدید، به رام کردن آنها کمربست. همه رابزنجیراندر کشید. دیوها زنهارخواستند وگفتند اگرآنهاراکشد، هنری اورابیاموزند. آنگاه که آزادشدند، چندین گونه هنرنوشتن به تهورث بیاموختند. سی گونه خط چون رومی وتازی وپارسی وسغدی وچینی وپهلوی ازآنهاست.

تهورث رازندگی سرآمد. کارهایش بیادگارماند.

جمشید

جمشید فرزندتهورث پس ازپدربتخت شاهی برآمد. دیوومرغ وپری همه اورافرمان بردند. ازفره ایزدی برخورداربود دست بدکاران کوتاه کرد. نخست جنگ ابزارساخت. بانرم کردن آهن، خودوزره وتیغ وخفتان وبرگستوان ساخت و دراین کارپنجاه سال رنج برد. درپنجاه سال دگر، ازکتان وابریشم وموی بجامه بافتن اندیشید، دوختن وشستن آموخت. پس ازآن

شنیده بودند در سرزمین تازیان شاه اژدهاپیکری پیدا شده، در جستجوی خود بضحاک روی آوردند و او را بشاهی ایران زمین برداشتند. ضحاک با ایران آمد و تاج بر سر نهاد. لشگر گرد آورده پایگاه جمشید را گرفت. جمشید بناچار جا تهی کرد. تاج و تخت برای ضحاک ماند. جمشید هنگام صد سال ناپدید بود، کسی او را ندید. در سال صدم او را در کنار دریای چین یافتند. روزبانان ضحاک او را با اره بدو نیم کردند.

ضحاک

ضحاک شهریار جهان شد و هزار سال بشاهی سر آورد. در روزگار او فرزانگی از جهان رخت بربست و گیتی بکام دیوانگان گردید. دو دختر جمشید، یکی شهرناز و دیگری ارنواز گرفتار شده، بکاخ شاه اژدهافش درآمدند. هر شب روزبانان ضحاک، دو جوان را دستگیر کرده بایوان شاه میبردند. خورشگر آنان را کشته از مغز سرشان خورش برای دو مار میساخت.

دو مرد پارسا از خاندان ضحاک یکی ارمایل و دیگر کرمایل بر آن شدند که از آن دو تن جوانان که هر روز کشته میشدند یکی را برهانند. باین اندیشه نزد ضحاک رفتند و خوالیگر خورشخانه شاه شدند. از این پس هر روز از دو جوان دستگیر شده یکی را پنهان کردند و دیگری را کشته مغز سرش را با مغز سر گوسفند درآمیخته خورش دو مار ساختند. این چنین هر ماه سی جوان رهایی یافتند. چون شمار آنان بدویست رسید و کسی ندانست آنان کیستند خورشگر بآنان چند بز و میش داد و گفت: نهانی بدشت و کهسار روید.

کنون کُرد از آن تخمه دارد نژاد   کز آباد ناید بدل برش یاد

چهل سال مانده بپایان فرمانروایی، ضحاک شبی در خواب دید که سه مرد جنگی بکاخ وی درآمده، یکی که کهتر سال بود با رفتاری شاهوار گرز زه گاوسر بدست گرفته پالهنگ بگردن وی نهاده او را بسوی کوه دماوند همیکشد. ضحاک هراسان از خواب جست و خروش سهناک او کاخ صد ستون را بلرزانید. همسران او شهرناز و ارنواز بیدار شدند. ارنواز پرسید: چه پیش آمد ترا که چنین بیمناک و هراسان شدی. پادشاهی هفت کشور تراست، دد و دام از تو فرمان برند. ضحاک آنچه در خواب دیده بود بازگفت: ارنواز بدو گفت: گزارش این خواب را از بخردان و دانایان بخواه.

چون شب سپری شد از هرسوی خوابگزاران بیدار دل و موبدان سخن دان بکاخ گرد آوردند. کسی از آنان نیارست راز

مرد پاک را پسری ناپاکی بود بنام ضحاک که او را بزبان پهلوی بیوراسپ (دارنده ده هزار اسپ) خوانند. چه در این زبان بیور، ده هزار باشد.

روزی ابلیس خود را بدو نمود و گفت: مرا با تو سخنی است اما پیمان کن که راز نگهداری و اندرز بشنوی. جوان ساده دل سوگند یاد کرد که هرچه گوید بکار بندد. آنگاه ابلیس گفت: جز تو کسی را شهریاری نشاید، پدر سالخورد خود را از میان بردار و خود بجای وی جهاندار باش. ضحاک چون این بشنید برآشفت و ریختن خون پدر روا ندید. ابلیس گفت: مگر نه سوگند خوردی که از اندرز من سر برنتابی؟ ضحاک پرسید: چگونه به چنین کاری دست توانم یازید؟ ابلیس گفت: شب هنگام که پدرت از برای پرستش برخیزد و از باغ باید بگذرد، در سر راهش چاهی برکنم و آن را با خاشاک بپوشانم. آنگاه که مرداس، سرور تازیان، شب هنگام به پرستشگاه میرفت، روی بسوی باغ نهاده در آن چاه ژرف افتاد و جان سپرد. پس از آن ضحاک جای پدر بگرفت و پادشاه تازیان شد.

ابلیس دیگر باره خود را به پیکر جوانی آراسته و چرب زبان بضحاک نمود و گفت: من خوالیگر هنرور و نامورم، چه باشد اگر شاه مرا در خورشخانه خود بپذیرد؟ ضحاک او را بپذیرفت. کلید خورشخانه خود بدو سپرد. در آن روزگاران مردم کمتر از خوردنیهای گوناگون بهره ای داشتند، خوالیگر از گوشت مرغ و چارپای خورشهای رنگارنگ بساخت، آنچنان که ضحاک شاد و خشنود بخورشگر خود گفت: در پاداش، هر آرزویی داری بمن بگو. خورشگر گفت: مرا دل پر از مهر تست و آرزوی من این است که شانه ترا ببوسم، هرچند بنده ناسزاواری باشم. ضحاک بدرخواست وی تن در داد. همینکه دوش ضحاک را بوسید، از دیدار وی پنهان شد و همان دم دو مار سیه از دو شانه وی برست. مارها بجنبش درآمدند و ضحاک را ناآرام کردند. چاره در آن دیدند که آنها را از کتف شاه ببرند. چنین کردند، اما دیگر باره چون شاخ درختی برآمدند. پزشکان را از هر سوی گرد آوردند و هر یک چاره ای اندیشیدند. در آن میان ابلیس چون پزشکی فرزانه نزد ضحاک رفت و گفت: آنچه بودنی بود شد، درودن مارها سودی ندارد. باید آنها را مغز آدمی خورش داد تا آرام گیرند، باشد که خود پس از چندی بمیرند. از این کار، ابلیس خواست جهان را از مردم تهی کند.

سرانجام جمشید

از خودستایی جمشید، فره ایزدی از او روی برتافت. از ایران خروش برخاست و از هر سوی ستیزه و جنگ پدید آمد. خواستاران شهریاری از هر گوشه سر بلند کردند و با همدیگر به نبرد پرداختند. همگان دل از جمشید برکندند. چون سپاهیان ایران

ضحاک بیدادگر از گاو برمایه و مرغزار آگاه شد . روزبانانش بدانجا درآمدند، گاو برمایه را کشتند و هرچه در آنجا یافتند نابود کردند و خان و مان فریدون را با آتش درکشیدند .

چون فریدون شانزده ساله شد از فراز کوه البرز فرود آمد . راه خان و مان مادرخویش پیش گرفت و از مادر نام و نشان خاندان خویش بپرسید . فرانک بدو گفت : پدر تو آبتین از تخمه شاهی بود . مردی بود دانا و بی آزار . نژادش به تهمورث میرسد . آنگاه که ضحاک در جستجوی تو بود من ترا پنهان کردم . پدرت گرفتار روزبانان ضحاک شد . مغز سرش خورش دو مار کتف او کردید . سرانجام بناچار ترا به بیشه ای بردم و در آنجا گاو پررنگ و نگاری ترا شیر داد . آن مرغزار و آن گاو نیز از گزند برکنار نماند . روزبانان ضحاک آن خان و مان را فرو ریختند و بسوختند .

فریدون پس از آنکه دریافت چه بسر پدرش و دایه اش گاو برمایه رفت دلش پُر درد گشت و خونش بجوشید . بر آن شد که کین جوید و دمار از روزگار ضحاک ستمگر برآورد .

ضحاک شبانروز از بیم فریدون آرام نداشت . همیشه نام او بر لب داشت . بر آن شد که در بارگاه خویش انجمنی بیاراید و مردم را از هر گروه در آنجا گرد آورد و همه گواهی دهند که او شاه دادگری است و از او هیچ ستم نرفته و جز داد و دهش از او سر نزده . انجمن دادخواهی آراسته شد . از درگاه شاه بانگ برخاست که هرکه ستم رفته بدرگاه شاه دادخواهی کند . از میان آنان مردی بنام کاوه بدادخواهی برخاست :

خروشید و زد دست بر سر ز شاه   که شاها منم کاوهٔ دادخواه

یکی بی زیان مرد آهنگرم   ز شاه آتش آید همی بر سرم

و گفت هرچند تو بر هفت کشور شاهی . چرا باید از تو ستم بپذیرم . ضحاک از او در شگفت ماند . فرزندش را که گرفتار شده بود بدید و باز دادند و خشنودی وی خواستند . ضحاک بدو گفت که بدادخواهی گواهی دهد . کاوه خروشی برکشید . همه کسانی را که در آنجا گرد آمده بودند از دوزخیان و پیرو دیو و اهریمن خواند . این بگفت و با فرزند خویش خروشان از آن انجمن روی برتافت . بزرگان شاه درو گویان پرسیدند که چگونه مرد آهنگری را یارای آن بود که گستاخانه انجمن شاه را برهم زند و رفتار او مانند همپایگان شاه باشد . شاه گفت :

آن خواب را بگشاید . سه روز اندرین کار سر آمد . روز چهارم ضحاک برآشفت و گفت : اگر از بروز دادن راز خودداری کنید شما را زنده بدار کنم . یکی از آن موبدان تیزهوش لب برگشود و بدو گفت :

پردخته کن سر ز باد | که جز مرگ را کس ز مادر نزاد

کسی را بود زین سپس تخت تو | بخاک اندر آرد سر بخت تو

نام او فریدون خواهد بود . او هنوز از مادر نزاده . چون آن کودک بزرگ شود ، بسرت گرزه گاوسار زند و ترا به بند اندر کشد.

ضحاک پرسید : چرا او مرا به بند کشد و کینش از برای چیست ؟ خوابگزار گفت :

مرگ پدر او بدست تو خواهد بود . گاوی بنام برمایه که بجای دایه، آن کودک را شیر خواهد داد بدست تو کشته شود :

تبه گردد آن هم بدست تو بر | بدین کین کشد گرزه گاوسر

ضحاک چون این بشنید از هوش رفت . آنگاه که بخود آمد ، نشان فریدون همی جست . خواب و آرام و خورد نداشت . روزگاری بلند بر اینسان گذشت . فریدون از مادر بزاد و آن گاو برمایه نیز از مادر جدا شد . بهر موی آن گاو رنگی میدرخشید و بیننده از آن درشگفت ماند . زیرا کسی چنین گاوی تا آنگاه ندیده بود . روزبانان ضحاک در همه جا بجستجوی نوزاد بودند .

آبتین پدر فریدون که روی زمین بدو تنگ شده بود ، از دست گماشتگان ضحاک گریزان بود تا اینکه روزی گرفتار آنان گردید . او را بدرگاه ضحاک بردند و خونش بریختند . فرانک ، مادر فریدون که دریافت بشوهرش چه گذشت نوزاد خود فریدون را برگرفته بمرغزاری رفت . بهمانجایی که گاو برمایه بود . کودک را به نگهبان مرغزار سپرد و درخواست که پدروار آن فرزند را بپذیرد و از شیر برمایه بپرورد . نگهبان بیشه گاو و کودک را بپذیرفت و سه سال بپرورش او کوشید . ضحاک همچنان در اندیشه فریدون بود و روزبانانش همواره بجستجوی چنین کودکی میگشتند . گیتی پر از گفتگوی گاو برمایه بود . مادر فریدون شتابان بسوی مرغزار رفت و به نگهبان گفت : یک اندیشه ایزدی بدلم راه یافت که باید فرزند خود را از اینجا بردارم و بسرزمین هند روی آورم . باید از مردم کناره گیرم و بالبرز کوه پناه برم و مانند مرغان بر فراز آن کوه نشیم گزینم . فرانک کودک خود برگرفت و بکوه روی آورد . در آنجا مرد پارسایی میزیست دل از کار گیتی برکنده . بدو گفت : من سوگواری از ایران زمینم ، کودک خود را به پناه تو آوردم تا بتو بسپارم ، باشد که او را نگهداری و از آسیب برکنار داری . آن مرد کودک را بپذیرفت .

در آنجا از دور کاخی سر بآسمان کشیده دیده شد . فریدون دانست که کاخ ضحاک است . گرز گران گرفته بآن کاخ روی آورد . کسی از روزبانان کاخ پایدار نماند . فریدون سواره بکاخ اندر آمد . همه سران جادوان و نره دیوان آن کاخ را با گرز از پای درآورد و بتخت شاهی نشست .

دو دختر جمشید ، ارنواز و شهرناز ، از شبستان ضحاک بدر آمده بفریدون روی آوردند و از گرفتاری خود لب بگله گشودند .

فریدون از آنان پرسید : ضحاک کجاست ؟ گفتند : رفت بهندوستان تا در آنجا سر هزاران بیگناه را از تن جدا کند و از خون آنان تن بشوید و این چنین آسیبی را که اخترشناسان پیشگوئی کرده‌اند از خود بگرداند . دلش همیشه از آن فال بد بی‌آرام و در سوز و گداز است .

آنگاه که ضحاک از پایگاه خود دور شد یکی از بندگان خود بنام کندرو ، نگهداری گنج و تخت و سرای را سپرد . کندرو که از برای سرکشی بکاخ درآمد ، چشمش بیک تاجور نو افتاد که از یک سوی او شهرناز و در سوی دیگرش ارنواز آرام گزیده اند و سراسر شهر را نیز لشکرش فرا گرفته است . کندرو خود را نباخت و سراسیمه نشد ، بفریدون نماز برد . فریدون بدو گفت : برو آنچه تخت شاهی را باید فراهم ساز . نبید و جام می در گردش آر ، رامشگران را بخوان ، و خوان بگستر . کندرو آنچه فریدون خواست فراهم ساخت . آنگاه که کندرو فریدون را با مهتران سرگرم می و رامشگران و خوان دید باسبی برنشست . چست خود را بضحاک رسانید ، آنچه در کاخ دیده بود باز گفت . ضحاک گفت : مهمان آنچه کند رواست . پیشکار دگرباره گفت : مهمان را با شبستان تو چه کار است که با دختران جمشید دست بگردن آنان اندازد ؟ ضحاک از این گفتگو برآشفت و خونش بجوشید . بیدرنگ باسب تیزتک نشسته با سپاهی گران روی براه نهاد . خواست از بیراهه بدر و بام کاخ (بیت المقدس) سر درآورد . لشکریان فریدون سوی آن بیراهه شتافتند . جنگ در آن تنگنا درگرفت . در و بام پر از مردم شهر بود . هر آنکس که از جنگاوری بهره‌ای داشت خواستار فریدون و از ضحاک بیزار بود . از دیوارها خشت و از بامها سنگ فرو بارید ، آنچنان که در روی زمین جای پا نماند . پیر و برنای شهر همه بلشگر فریدون پیوستند و از او فرمان بردند . سپاهی و شهری همه بکردار کوهی بجنبش درآمدند . ضحاک چون چنین دید چاره‌ای اندیشید که از لشگرگاه ، خود را بکاخ رساند . سپس سراپای خود را با ابزارهای جنگی با آهن بپوشانید تا کسی او را نشناسد ، پس از آن کمند برانداخت و به بام کاخ بلند برآمد . از آنجا دید که شهرناز با فریدون نشسته و بنفرین ضحاک لب گشاده . آتش رشک در سرش زبانه کشید . بایوان کمند اندر افکند

شگفت در این است، آنگاه که او بدادگاه درآمد و گوشم آوای او را شنید، با بن میاندکه کوه سترگی از آهن میان من و او سرزد.

نذانم چه شاید بُدن زین سپس | که راز سپهری ندانست کس

چون کاوه از درگاه بدر آمد، گروهی براو گرد آمدند. او همه را بداد خواهی همی خواند. چرمی را که آهنگران پیش پای پوشند، در هنگام کوبیدن آهن گداخته بر سر نیزه کرد و فریاد برآورده گفت:

کسی کو هوای فریدون کند | دل از بند ضحاک بیرون کند

او میدانست که فریدون در کجاست. بدرگاه وی روی آورد. چون بدانجا رسید شور و غوغایی برخاست. چرم پاره او را بر نیزه به فال نیک گرفتند و آن را بدیبای روم و زر و گوهر بیاراستند:

فروهشت از او سرخ و زرد و بنفش | همی خواندش کاویانی درفش

از آن پس هرکس بشاهی رسید، آن چرم را بگوهرهای گوناگون بیاراست آنچنانکه مانند خورشید درخشان گردید. آنگاه که فریدون گردش گیتی را برآن گونه با خود سازگار و با ضحاک ناسازگار دید با تاج شاهی بسوی مادر خود رفت و او را با نبردی که ضحاک در پیش دارد آگاه ساخت. فریدون را دو برادر بود. هر دو بسال مهتر از او، یکی بنام کیانوش و دیگری پرمایه. با آنان گفت:

که گردون نگردد بجز بربهی | بما بازگردد کلاه مهی

بروید آهنگران هنرور بیاورید تا گرزی بسازند. آن دو برادر آهنگرانی جسته بنزد وی آوردند. فریدون پرگار برگرفت و روی خاک سر گاوی بنگاشت. آهنگران از روی آن گرزی ساختند. فریدون با آن گرز گاو سر آهنگ جنگ کرد.

فریدون بجو نخواهی پدر خویش روی به پیکار نهاد. در خرداد روز (ششم) با سپاه و پیلان و گردونها و بارو بنه را و اروند رود در پیش گرفت. چون بدانجا رسید از نگهبان رود خواست که کشتیها بر آب افکند و سپاهش را بدان سوی رساند. نگهبان رود، فرمان نبرد و گفت بفرمان ضحاک نباید گذارم که پشه ای هم بی دستور و مهر شاه از این آب بگذرد. فریدون از این پاسخ خشمناک شد. باسب برنشست، خود و سپاهش بی باک از آن رود ژرف گذشت و تا زین اسب بآب فرو رفتند و بخشکی رسیدند و از آنجا بسوی بیت المقدس شتافتند. بیت المقدس را در پهلوی گنگ دژهوخت خوانند.

بتازی کنون خانه پاک دان | برآورده ایوان ضحاک دان

شهرناز و پسر کهتر از ارنواز بودند. پدر آنان نامی نداد. یکی از این سه پسر نزد او گرامی تر بود. فریدون از بزرگان ایران کسی را بنام جندل بگرد جهان فرستاد تا سه دختر از برای این سه پسر برگزیند. این سه دختر باید هر سه با همدیگر خواهر باشند، از یک مادر و پدر و والاتبار باشند و درخور همسری سه پسرش. این سه دختر نیز باید در بالا و دیدار مانند هم باشند. جندل همه جا راگشت و در ایران زمین چنین دخترانی نیافت. باو گفتند: در کشور یمن، سرو پادشاه آنجا را چنین دخترانی است. جندل به یمن رفت و بدربار سرو باریافت. پس از درود پیامی از فریدون بپادشاه یمن رسانید و گفت: شاه ایران مرا از برای خواستگاری سه دخترت از برای همسری سه پسرش فرستاد. برای پادشاه یمن دشوار بود که سه دختر گرامی را از خود دور کند و بسرزمین دیگر بفرستد و نیز نمی توانست از درخواست شاه توانایی چون فریدون سر به پیچد. به جندل گفت: پس از رای زدن با سران و بزرگان کشورم ترا پاسخ گویم. آزمودگان و سران یمن بپادشاه گفتند:

که ما همگنان آن نه بینیم رای | که هر باد را تو بجنبی ز جای
اگر شد فریدون جهان شهریار | نه ما بندگانیم با گوشوار
وگر چاره کارخواهی همی | بترسی از این پادشاهی همی
از او آرزوهای پرمایه جوی | که کردار آن را نه بیند روی

چون پادشاه یمن در سخنان نامداران کشورش سرو بنی ندید فرستاده فریدون را پیش خواند و بدو گفت: باید سه پسر شاه به یمن آیند تا بدیدارشان شادمان شوم. آنگاه دختران خود با آنان سپارم.

جندل پس از این پاسخ تخت شاه را بوسید و با ایران روی آورد و پیام سرو را بفریدون رسانید. فریدون سه فرزند خود را با دستگاه پادشاهی به یمن فرستاد. در آنجا شهر را از برای آنان بیاراستند و لشگریان یمن به پیشباز شتافتند. آیین زناشویی آنچنان که باید انجام گرفت. سه پسر فریدون با همسران خود با ایران برگشتند.

فریدون پس از برگشتن سه پسرش از یمن بهر کدام نامی داد: پسر مهتر را سلم نامید، میانگین تور خوانده شد و به پسر کهتر ایرج نام داد. همچنین از برای سه دختر شاه یمن که زنان سه پسرش بودند نامهایی برگزید:

واز بام فرود آمد . دشنه‌ای که آن را چون بدست گرفته بخون پریچهر شهرناز تشنه بود . همینکه پای روی زمین نهاد ، فریدون گرزه گاوسر دست برد .
چنان بر سرش کوفت که ترگش بشکست . خواست او را بکشد ، خجسته سروش از آسمان فرود آمد و گفت از کشتن او دست بدار . هنوز زمان
مرگش نرسیده . او را به بند اندر آور و بکوه دماوند ببر و در آن کوه او را بسته نگهدار . هیچیک از خویش و پیوندش را نباید بسوی وی راهی
باشد . فریدون چنین کرد . دو دست او را با کمندی از چرم شیر سخت به بست . فریدون خود بتخت زرین ضحاک برآمد و آیین بد و زشت
او را برافکند و هر گروه از مردم را بکار خود گمارد و همه را بنواخت و گفت :

که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها بفرمان گرز من آید رها

ضحاک را بزنجیر بسته به پشت هیونی افکنده ، خوار و زار تا شیرخوان بردند و بسوی کوه دماوند راندند . خواست در آنجا سر از
تنش جدا کند باز سروش فرود آمد و رازی بگوش وی گفت که او را بسته در کوه افکن . در اندرون کوه غاری که بنش ناپدید بود ،
ضحاک را با میخهای گران بستند و جهان از بد آن نابکار بیاسود .

فریدون

بروز خجسته سر مهر ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه

جشن مهرگان یادگاری است از فریدون که پانصد سال پادشاهی راند و جهان از بدی بزدود .
فرانک مادر فریدون نمیدانست که پسرش به شاهی رسیده و روزگار فرمانروایی ضحاک سرآمده است . بپاس این بخشایش
ایزدی ، سر بر خاک فرود آورد . خدای را بستود . بضحاک نفرین خواند . پس آنگاه خواسته فراوان از جامه و گوهر و اسب و زره
و خُود و زوبین و تیغ نزد پسر فرستاد .
وزان پس فریدون بگرد جهان گشت ، راه بیداد به بست و نیکی و آبادانی گسترد و گیتی را چون بهشت بیاراست . از آمل
سوی تمیشه رفت و نامور بیشه را نشست (پایگاه) خود ساخت ، همانجایی را که کوش (کوس) خوانند .
چون پنجاه سال از فریدون بگذشت از دو دختر جمشید . شهرناز و ارنواز ، سه فرزند آمدش و هر سه پسر . دو تن از آنان از

ایرج همینکه به برادران رسید ستیزه و پرخاش آغاز کردند . تور خشمگین کرسی زر برگرفت بسر ایرج زد . ایرج زنهار خواست ،
سودی نداد . با خنجر سر از تنش جدا گردید و نزد فریدون فرستاده شد .

فریدون چشم براه ایرج بود . از برای پیشباز او با گروهی به بیرون شتافتند . ناگاه گرد تیره از دور برخاست . هیونی پیش آمد
و بر آن سواری سوگوار نشسته تابوتی در پیش داشت . با ناله و آه آنرا پیش فریدون نهاد . چون از تابوت تخته برداشتند ،
سر ایرج دیدند . فریدون بخاک افتاد ، سپاه جامه بردرید . ایران زمین سوگوار گردید و خروش درد و دریغ از همه برخاست .
فریدون از خدا خواست که کشندگان ایرج را بسزا رساند و کسی از تخمه ایرج بکین خواهی برخیزد .

از کشته شدن ایرج چندی برآمد . فریدون در شبستان وی پرستنده خوبچهری دید بنام ماه آفرید که از ایرج بار داشت .
فریدون شاد شد و بخود نوید کینخواهی ایرج داد . چون هنگام زادن فرارسید ، ماه آفرید دختری بزاد . پس از بزرگ شدن ، نیا او را
نامزد پشنگ کرد . از پشنگ پسری آمد که منوچهر نامیده شد . سالیان برآمد . منوچهر هنرها بیاموخت . نیا تخت زرین و گرز گران بدو سپرد
و بدو امیدوار گردید . کلید در گنجها را بمنوچهر واداد . همه پهلوانان لشکر و نامداران کشور براو آفرین خواندند و بشاهی ستودند .

بسلم و تور آگهی رسید که تخت شاهی ایران با منوچهر آراسته گردید . دل این دو بیدادگر پر از بیم و هراس شد . نشستند
با هم رای زدند که چگونه آن را چاره کنند و از گزند برهند . پس از آن ، پیکی سوی فریدون فرستادند و از کرده خود پشیمانی کردند
و پوزش خواستند و از پدر خواستند که از گناه آنان درگذرد . با پیلان و گردونهای آراسته ، گوهر و زر و بسا چیزهای گرانبها نزد پدر
فرستادند و از او خواستند منوچهر را با سپاه بسوی آنان فرستد تا بنده وار به پیش او بپای ایستند و گناه رفته را با آب دو دیده فروشویند .
چون فریدون از آمدن پیک سلم و تور آگاه شد ، بتخت شاهی برنشست و منوچهر را با تاج شاهی بر دست راست خود جای داد.
بزرگان سراپای بزر آراسته رده برکشیدند . پیک چرب زبان ، پیام دو خونی را بشاه رسانید و پوزشها خواست . شاه
به پیک گفت :
از آن برومند درختی که از بن برکندید ، شاخی بلند و برومند برآمد . منوچهر را با خود و پولادین در سر سپاهش خواهید دید

به زن سلم آرزوی نام داد، زن تور را ماه آزاده خوی نامید و زن ایرج را سهی خواند. از روی نوشته اخترشناسی و طالع هر یک از پسرش که در آن نامه هویدا بود، کشورهای خود را در میان سه پسر خود بخش کرد؛ روم و خاور را داد به سلم، توران از آن تور گردید، ایران و یمن و سرزمینهای تازیان به ایرج رسید و آنان را بجایگاههای پادشاهی خویش فرستاد.

روزگاری بلند برآمد. فریدون پیر شد. در آن سالخوردگی، پیش آمدهای ناخوش سالهای پسین، زندگی او را اندوهبار و پر رنج و آزار ساخت. سلم پسر مهتر فریدون از بخش پدر ناخشنود و از تاج و تخت و روم و خاور دلتنگ بود و به برادر کهتر خود ایرج رشک برد که تاج و تخت ایران زمین را داشت. پیکی نزد برادر خود تور پادشاه توران فرستاد و او را بشورانید و با خود همداستان ساخت. برین شدند که به پدر خویش پیام فرستند و او را از ناخشنودی خود آگاه کردانند.

پیکی با پیامهای درشت و ناهنجار بسوی پدر فرستادند که چرا پسر کهتر را به ما برتری دادی، با اینکه ما به مادر و پدر از او کهتر نیستیم. بجاست تاج ایران زمین از سر ایرج برگیری و گوشه ای از جهان را بدو سپاری. اگر نه سپاه از تور و چین و جنگاوران از روم و خاور گرد آوریم و از ایران و ایرج دمار برآریم. پیک نزد فریدون بار یافت و پیامهای زشت و تلخ بد رسانید. شاه سالخورده برآشفت و خونش بجوشید و به پیک گفت: بآن دو ناپاک گو اهرمن مغزتان بیالود. بخش کردن کشورها میان شما سه برادر از روی نوشته اخترشناسی بود و از من گناهی نرفت. پس از رفتن پیک، فریدون پسر خود ایرج را از پیام برادران آگاه ساخت و گفت:

گرت سرکارست پیچ کار در گنج بگشای و بربند بار

ایرج به پدر گفت: اگر دستور شاه باشد من خود نزد آنان روم و گویم از شهریار زمین کین مدارید. پدر گفت: اگر رای تو در سازش و مهربانی است همچنان کن. ایرج بسوی برادر خود سلم رفت و فریدون هم نامه ای باو نوشت و پند و اندرزش داد و نوشت از برادر کهتر که دلتنگ هستید خود بسوی شما آمد و از تاج و تخت هم چشم بپوشید. او را گرامی دارید.

بدان کو بسال از شما کهترست نوازیدن کهتر اندر خورست

پس از چند روز دیدار، او را سوی من فرستید.

(در میان سرواران سلم که در این نبرد کشته شدند یکی بنام کاکوی از دژهوخت (بیت المقدس) بیاری وی آمده بود، او نبیره ضحاک بود (۱).

سلم گریزان بسوی دژ رفت. چون نزدیک دریا کنار رسید در آنجا جز خسته و کشته که روی هم انباشته بود چیزی ندید. منوچهر با اسب تیزرو نشسته از پی او تاخت و بدو رسید:

یکی تیغ زد بر بر و گردنش ‌ ‌ ‌ ‌ بدو نیمه شد خسروانی تنش

بفرمود تا سرش برداشتند ‌ ‌ ‌ ‌ نبیره با برا ندر افراشتند

سر سلم را نزد فریدون فرستاد. لشگر سلم همچون رمه پراکنده و پریشان شد و زنهار خواستند. منوچهر پس از این پیروزی نزد نیای خود به تمیشه (۲) رفت.

فریدون از پیروزی و دیدار نوه شادمان شد و خدای را سپاس گفت و او را تخت شاهی نشاند. فریدون پس از آن کناره گرفت، سر سه فرزند خود را در بر نهاده با دل خونین و چشم گریان از جهان درگذشت.

پور داود

تهران فروردین ماه ۲۵۷۹ مادی = اسفند ماه ۱۳۴۵ خورشیدی

---

(۱) کنون سلم را ای جنگ آمده است ‌ ‌ ‌ ‌ که یارش ز دژ هوخت گنگ آمده است

نبیره سپهدار ضحاک بود ‌ ‌ ‌ ‌ شنیدم که کاکوی ناپاک بود

(۲) در حدود العالم در سخن از دیلمان و شهرهای وی آمده: تمیشه شهرکیست خرد و گرد وی باره و نعمت بسیار دارد میان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار .....

اصطخری در مسالک و ممالک تمیشه را از شهرهای طبرستان بشمار آورده و گوید از آنجا تا استراباد یک مرحله است.

وکین ایرج خواهد ستاند. پیک بسوی سلم و تور بازگشت و آنچه از فریدون شنید باز گفت و آنچه دیدار لشکریان آراسته و سران سپاه یکایک برشمرد. سلم و تور دریافتند که چاره جز پیکار ندارند. باشتاب سپاه بزرگی آراسته از خاورزمین با ایران روی آوردند.

چون لشکر سلم و تور بمرز ایران رسید، فریدون بمنوچهر فرمود: جنگ را آماده باش. درفش کاویانی پیشاپیش به پهنه کارزار فرستاده شد. منوچهر با قارن (کارن، از بیشه نارون برون آمد و لشکرش را بیاراست. (در میان سران سپاه ایران از سرو پادشاه یمن چند بار نام برده شده است.) سپاه منوچهر و سپاه سلم و تور بهم درآویختند. سلم و تور در این نبرد روی رستگاری ندیدند. بر آن شدند که شبیخون زنند. تور شب هنگام با صد هزار نفر شبیخون سگالید. منوچهر که در کمینگاه نهفته بود، ناگهان سر برآورد و راه را بر تور بست و نیزه ای بر پشت او زد و او را از زین برگرفت و سرش را از تن جدا کرد. پس از این پیروزی، منوچهر نامه ای بفریدون نوشت که پس از شبانروز نبرد سخت بتوران زمین رسیدیم. در یک شبیخون به تور دست یافتم و سرش از تن جدا کرده نزد تو فرستادم. اینک در ساختن کار سلم هستم.

سلم پس از شکست تور خواست بدژ الان در کنار دریا پناه برد و از آسیب لشکر منوچهر جان بدر برد. قارن دانست که اگر او باین دژ در یا جای گیرد دیگر دستگیر کردنش دشوار باشد. چاره ای اندیشید و نیرنگی بکار برد. شب هنگام بآن دژ رفت. بدژبان گفت من از سوی تور آمدم و پیامی از برای تو آوردم و از برای فریفتن دژبان، مهر انگشتری تور را بدو نمود. پیام تور بدژبان این بود:

گر آید ز درفش منوچهر شاه	سوی دژ فرستد همی با سپاه
تو با او بنیک و بید یار باش	نگهبان دژ باش و بیدار باش

چون دژبان این پیام را شنید و مهر انگشتری تور را دید، در دژ را گشود. پس از سپری شدن شب، قارن درفشی برافراشت. شیروی که در کنار دریا چشم باین نشان دوخته بود با جنگاوران خود بدژ درآمد. همه نگهبانان را در آنجا بکشت و دژ را بسوخت.

بنام خداوند جان و خرد

فریدون

پژوهندهٔ نامهٔ باستان / که از پهلوانان زند داستان

چنین گفت کآیین تخت و کلاه / کیومرث آورد و او بود شاه

پسر بد مراو را یکی خوبروی / هنرمند و همچون پدر نامجوی

سیامک بدش نام و فرخنده بود / کیومرث را دل بدو زنده بود

برآمد براین کار یک روزگار / فروزنده شد دولت شهریار

بگیتی نبودش کسی دشمنا / مگر بدکنش ریمن آهرمنا

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ / دلاور شده با سپاه بزرگ

جهان شد برآن دیو بچه سیاه / ز بخت سیامک وزان پایگاه

سپه کرد و نزدیک او راه جست / همی تخت و دیهیم کی شاه جست

پذیره شدش دیو را جنگجوی / سپه را چو روی اندر آمد بروی

بزد چنگ وارونه دیو سیاه / دوتا اندر آورد بالای شاه

فکند آن تن شاهزاده بخاک / بچنگال کردش کمرگاه چاک

چو آگه شد از مرگ فرزند شاه / ز تیمار گیتی براو شد سیاه

خجسته سیامک یکی پور داشت / که نزد نیا جاه دستور داشت

گرانمایه را نام هوشنگ بود / تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود

جهاندار هوشنگ با رای و داد / بجای نیا تاج بر سر نهاد



He who compiled the ancient legendary,
And tales of paladins, saith Gaiúmart
Invented crown and throne, and was a Sháh.
He had a son
Named Siyámak, ambitious like his sire,
A youth well favoured, skilled, and fortunate,
His father's Life, ...

Thus time passed onward and the kingdom prospered,
For Gaiúmart had not an enemy
Except, in secret, wicked Áhriman.
He had a son too, like a savage wolf
Grown fearless, and a host of warriors.
The son assembled these and sought his sire,
Resolved to win the great Sháh's throne and crown,
Whose fortune joined with that of Siyámak
Made the world black to him. ...
And went to fight. When host met host
... That horrible Black Dív
Clutched at, bent down that prince of lofty stature
And rent him open. ...

When Gaiúmart heard this the world turned black
To him. ...
The blesséd Siyámak had left a son,
His grandsire's minister, a prince by name
Húshang — a name implying sense and wisdom.

بفرمان یزدان پیروزگر — بداد و دهش تنگ بسته کمر

یکی روز شاه جهان سوی کوه — گذر کرد با چند کس همگروه

پدید آمد از دور چیزی دراز — سیه رنگ و تیره تن و تیزتاز

نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ — گرفتش یکی سنگ و شد تیزچنگ

برآمد بسنگ گران سنگ خرد — هم آن و هم این سنگ بشکست گرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ — دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار کشته ولیکن ز راز — پدید آمد آتش از آن سنگ باز

شب آمد برافروخت آتش چو کوه — همان شاه در گرد او با گروه

یکی جشن کرد آنشب و باده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنگ ماند این سده یادگار — بسی باد چون او دگر شهریار

کز آباد کردن جهان شاد کرد — جهانی بنیکی از او یاد کرد

چو پیش آمدش روزگار بهی — از او مرد ری ماند تخت مهی

زمانه ندادش زمانی درنگ — شد آن هوش هوشنگ با فر و سنگ

پسر بد مر او را یکی هوشمند — گرانمایه تهمورث دیوبند



Húshang, a just and prudent sovereign,
Assumed his grandsire's crown. ...
He said: "... My word is law,
I practise bounteousness and equity;
So hath God willed."
One day he reached a mountain with his men
And saw afar a long swift dusky form
... Húshang the wary seized
A stone, advanced and hurled it royally.
The world-consuming worm escaped, the stone
Struck on a larger, and they both were shivered.
Sparks issued and the centres flashed. The fire
Came from its stony hiding-place again.
That night he made a mighty blaze, he stood
Around it with his men and held the feast
Called Sada; that bright festival remaineth
As his memorial, and may earth see
More royal benefactors like to him.
Then passing took naught with him but repute.
And when a better life was his elsewhere
He left the throne of greatness to his heir.
The time that fortune gave him did not last
For long, Húshang, the wise and prudent, passed.
Húshang possessed a wise and noble son
Hight Tahmúras — the Binder of the Dív-

بیامد بتخت پدر بر نشست / بشاهی کمر بر میان بر ببست
مر او را یکی پاک دستور بود / که رایش ز کردار بد دور بود
برفت اهرمن را بافسون ببست / چو بر تیز رو بارگی برنشست
زمان تا زمان زینش برساختی / همی گرد گیتیش بر تافتی
چو دیوان بدیدند کردار اوی / کشیدند گردن ز گفتار اوی
چو تهمورث آگه شد از کارشان / برآشفت و بشکست بازارشان
از ایشان دو بهره بافسون ببست / دگرشان بگرز گران کرد پست
کشیدندشان خسته و بسته خوار / بجان خواستند آنگهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر / بیاموزی از ما کت آید ببر
چو آزاد گشتند از بند اوی / بجستند ناچار پیوند اوی
نبشتن بخسرو بیاموختند / دلش را بدانش برافروختند
جهاندار سی سال از این بیشتر / چگونه پدید آوریدی هنر
برفت و سرآمد براو روزگار / همه رنج او ماند از او یادگار
گرانمایه جمشید فرزند اوی / کمر بست یکدل پر از پند اوی
برآمد بر آن تخت فرخ پدر / برسم کیان بر سرش تاج زر
منم گفت با فرّه ایزدی / همم شهریاری همم موبدی



Who took the throne and girt his loins to rule.
He had a famed and honest minister
... An upright man who took
No step unless toward justice. ...
Bound Áhriman with spells and rode him horsewise
At whiles around the world. Thereat the dívs
Rebelled. ...
... When Tahmúras was ware
He was enraged and spoiled their trafficking,
For of the foe he bound the most by spells
And quelled the others with his massive mace.
The captives bound and stricken begged their lives
"Destroy us not," they said, "and we will teach thee
A new and fruitful art."
... When they were released
They had to serve him, lit his mind with knowledge
And taught him how to write. ...
... How many better arts
Explored he in a reign of thirty years,
Yet passed away! His time of life was spent
And all his toils became his monument.
Jamshíd, the mighty son of Tahmúras,
Full of his father's maxims, girt himself,
Succeeded to his glorious father's throne,
And wore in kingly wise the crown of gold.
"Mine is the Grace," he said, "I am both king
And archimage. ..."

نخست آلت جنگ را دست برد — در نام جستن بگردان سپرد
بفرّ کیی نرم کرد آهنا — چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان — همه کرد پیدا بروشن روان
بدین اندرون سال پنجاه رنج — ببرد و ازاین چند بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد — که پوشند هنگام بزم و نبرد
بیاموختشان رشتن و تافتن — بتار اندرون پود را بافتن
زهر پیشه ور انجمن گرد کرد — بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان — نوان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشاندند — همی نام نیساریان خواندند
کجا شیرمردان جنگ آورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
بسودی سه دیگر گره را شناس — کجا نیست از کس بریشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
چهارم که خوانند اُهتوخشی — همان دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود — روانشان همیشه پر اندیشه بود



He first wrought arms and oped for warriors
The door of fame. His Grace made iron yield;
He fashioned it to helmets, hauberks, breastplates,
And coats of armour both for man and horse.
His ardent mind achieved the work and made
Good store in fifty years. Another fifty
He spent on raiment fit for fight or feast.
He taught to spin and weave, ... he founded castes
For every craft; it took him fifty years.
Distinguishing one caste as sacerdotal
To be employed in sacred offices,
He separated it from other folk
And made its place of service on the mountains,
Arrayed for battle on the other hand
Were those who formed the military caste;
They were the lion-men inured to war —
The Lights of armies and of provinces.
The third caste was the agricultural,
All independent tillers of the soil,
The sowers and the reapers — men whom none
Upbraideth when they eat. ...
The fourth caste was the artizans. They live
By doing handiwork — a turbulent crew,
Who being always busied with their craft
Are given much to thought. ...

از این هر یکی را یکی پایگاه — سزاوار بگزید و بنمود راه
بفرمود پس دیو ناپاک را — بآب اندر آمیختن خاک را
بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد — نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخ های بلند — چو ایوان که باشد پناه گزند
ز خارا گهر جست یک روزگار — همی کرد از او روشنی خواستار
دگر بویهای خوش آورد باز — که دارند مردم ببویش نیاز
پزشکی و درمان هر دردمند — در تندرستی و راه گزند
گذر کرد از آن پس بکشتی بر آب — ز کشور بکشور گرفتی شتاب
همه کردنیها چو آمد بجای — ز جای مهی برتر آورد پای
بفر کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی — ز هامون بگردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا — نشسته برو شاه فرمان روا
جهان انجمن شد بر آن تخت اوی — شگفتی فرو مانده از بخت اوی
بجمشید بر گوهر افشاندند — مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین — برآسوده از رنج روی زمین
چنین جشن فرخ از آن روزگار — بما ماند از آن خسروان یادگار



... Each man learnt his place and others' too.
He bade the foul dívs temper earth with water
They laid foundations first with stones and lime,
Then raised thereon by rules of art such structures
As hot baths, lofty halls, and sanctuaries.
He searched among the rocks for stones whose lustre
Attracted him and came on many a jewel.
He introduced the scents that men enjoy,
Next leechcraft and the healing of the sick,
The means of health, the course of maladies.
He crossed the sea in ships. ...
... These works achieved, Jamshíd ambitioned
Rank loftier still, and by his royal Grace
Made him a throne, with what a wealth of gems
Inlaid! which when he willed the dívs took up
And bare from earth to heaven. There the Sháh,
Whose word was law, sat sunlike in mid air.
The world assembled round his throne in wonder
At his resplendent fortune, while on him
The people scattered jewels, and bestowed
Upon the day the name of New Year's Day,
When limbs repose from labour. ...
And ever since that time that glorious day
Remaineth the memorial of that Sháh.

چو چندی برآمد برین روزگار / ندیدند جز خوبی از شهریار

جهان سربسر گشت او را رهی / نشسته جهاندار با فرهی

یکایک بتخت مهی بنگرید / بگیتی جز از خویشتن را ندید

منی کرد آن شاه یزدان شناس / ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس

چنین گفت با سالخورده مهان / که جز خویشتن را ندانم جهان

جهان را بخوبی من آراستم / چنانست گیتی کجا خواستم

شما را ز من هوش و جان در تنست / بمن نگرود هر که اهرمنست

گر ایدون که دانید من کردم این / مرا خواند باید جهان آفرین

چو این گفته شد فر یزدان ازوی / بگشت و جهان شد پر از گفتگوی

بیزدان هر آنکس که شد ناسپاس / بدلش اندر آید ز هر سو هراس

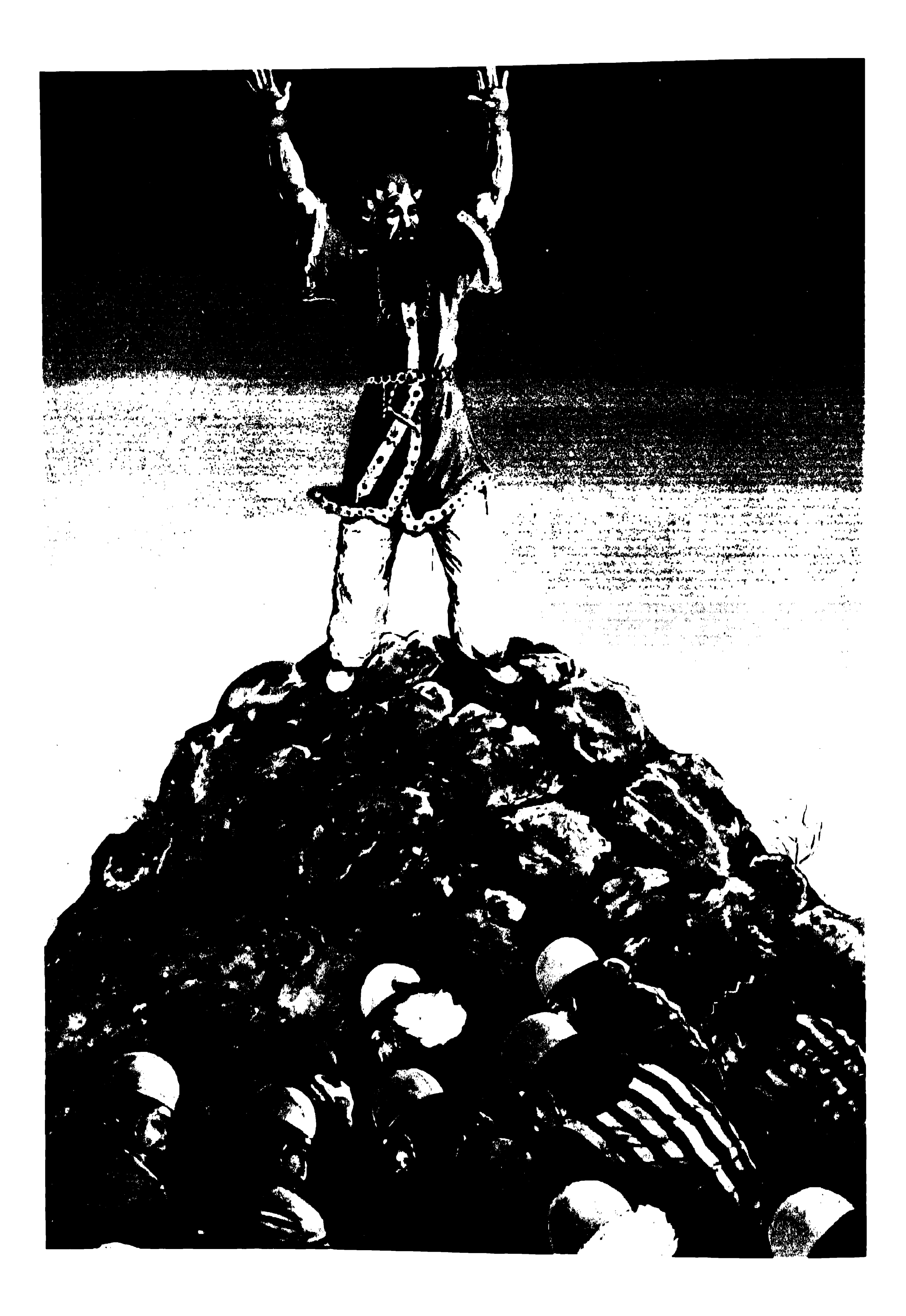
بجمشید بر تیره گون گشت روز / همی کاست آن فر گیتی فروز

یکی مرد بود اندر آن روزگار / ز دشت سواران نیزه گذار

که مرداس نام گرانمایه بود / بداد و دهش برترین پایه بود

پسر بد مر آن پاکدین را یکی / کش از مهر بهره نبد اندکی

جهانجوی را نام ضحاک بود / دلیر و سبکسار و ناپاک بود



And thus till many years had come and gone
Men saw but goodness in their king, the earth
Served him, he reigned — a monarch with the Grace.
One day contemplating the throne of power
He deemed that he was peerless. He knew God,
But acted frowardly and turned aside
In his ingratitude. He summoned all
The chiefs, ... and said: "The world is mine.
... I have decked the world with excellence
And fashioned earth according to my will.
... Who saith
That there is any great king save myself?
... Ye owe me sense and life:
They who adore me not are Áhrimans.
So now that ye perceive what I have done
All hail me as the Maker of the world."
... God's grace departed from him.
The world was filled with din. ...
... Great fears oppress
The heart that is devoid of thankfulness.
Day darkened to Jamshíd, he lost the Grace
That lighteneth the world. ...
One of the desert spear-armed Bedouins
Just, highborn, generous, and hight Mardás.
... He had a son
Whom much he loved — Zahhák, a gallant prince,
But hasty. People called him Bíwarasp.
Ten thousand is "bíwar" in ancient Persian.

کجا بیور اسپش همی خواندند — چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار — بود بر زبان دری ده هزار

چنان بد که ابلیس روزی پگاه — بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر از راه نیکی ببرد — جوان گوش گفتار او را سپرد
بدو گفت پیمانت خواهم نخست — پس آنگه سخن برگشایم درست
جوان ساده دل بود فرمانش برد — چنان کو بفرمود سوگند خورد
که راز تو با کس نگویم ز بن — ز تو بشنوم هرچه گوئی سخن
بدو گفت جز تو کسی کدخدای — چه باید همی با تو اندر سرای
چه باید پدر کش پسر چون تو بود — یکی پندت از من بباید شنود
بگیر این سرمایه ورجاه او — ترا زیبد اندر جهان گاه او
چو ضحاک بشنید اندیشه کرد — ز خون پدر شد دلش پر ز درد
با بلیس گفت این سزاوار نیست — دگر گوی کاین از در کار نیست
بدو گفت گر بگذری زین سخن — بتابی ز سوگند پیمان من
بماند بگردنت سوگند و بند — شوی خوار و ماند پدرت ارجمند
سر مرد تازی بدام آورید — چنان شد که فرمان او برگزید



One day Iblís approached him as a friend
And led his wits astray. The youth gave ear
With pleasure and all unsuspectingly.
Iblís then said: "First promise, then my story."
The guileless youth swore as Iblís dictated: —
"Thy secret shall be kept, thy bidding done."
Then said Iblís: "Great prince! shall any rule
Here but thyself? What profiteth a sire
With such a son? Now hearken to my rede:
... Seize on thy sire's court
And goods. His place will suit thee. ...
Zahhák looked grave; to shed his sire's blood grieved him.
He said: "Not so, suggest some other course:
This cannot be."
"Then thou," Iblís rejoined,
"Art perjured and wilt still be despicable,
Thy father honoured."
Thus he snared the Arab,
Who asked: "What must I do? I will obey."
Iblís replied, "Leave me to scheme. Thy head
Shall touch the sun. ..."

بدو گفت من چاره سازم ترا / به خورشید سر بر فرازم ترا

مر آن پادشا را در اندر سرای / یکی بوستان بود بس دلگشای

گرانمایه شبگیر برخاستی / ز بهر پرستش بیاراستی

سر و تن بشستی نهفته بباغ / پرستنده با او نبردی چراغ

بر آن راه وارونه دیو نژند / یکی ژرف چاهی به ره بر بکند

سر تازیان مهتر نامجوی / شب آمد سوی باغ بنهاد روی

بچاه اندر افتاد و بشکست پست / شد آن نیکدل مرد یزدان پرست

فرومایه ضحاک بیدادگر / بدین چاره بگرفت گاه پدر

چو ابلیس پیوسته دید آن سخن / یکی بند دیگر نو افکند بن

جوانی برآراست از خویشتن / سخن‌گوی و بینادل و پاک تن

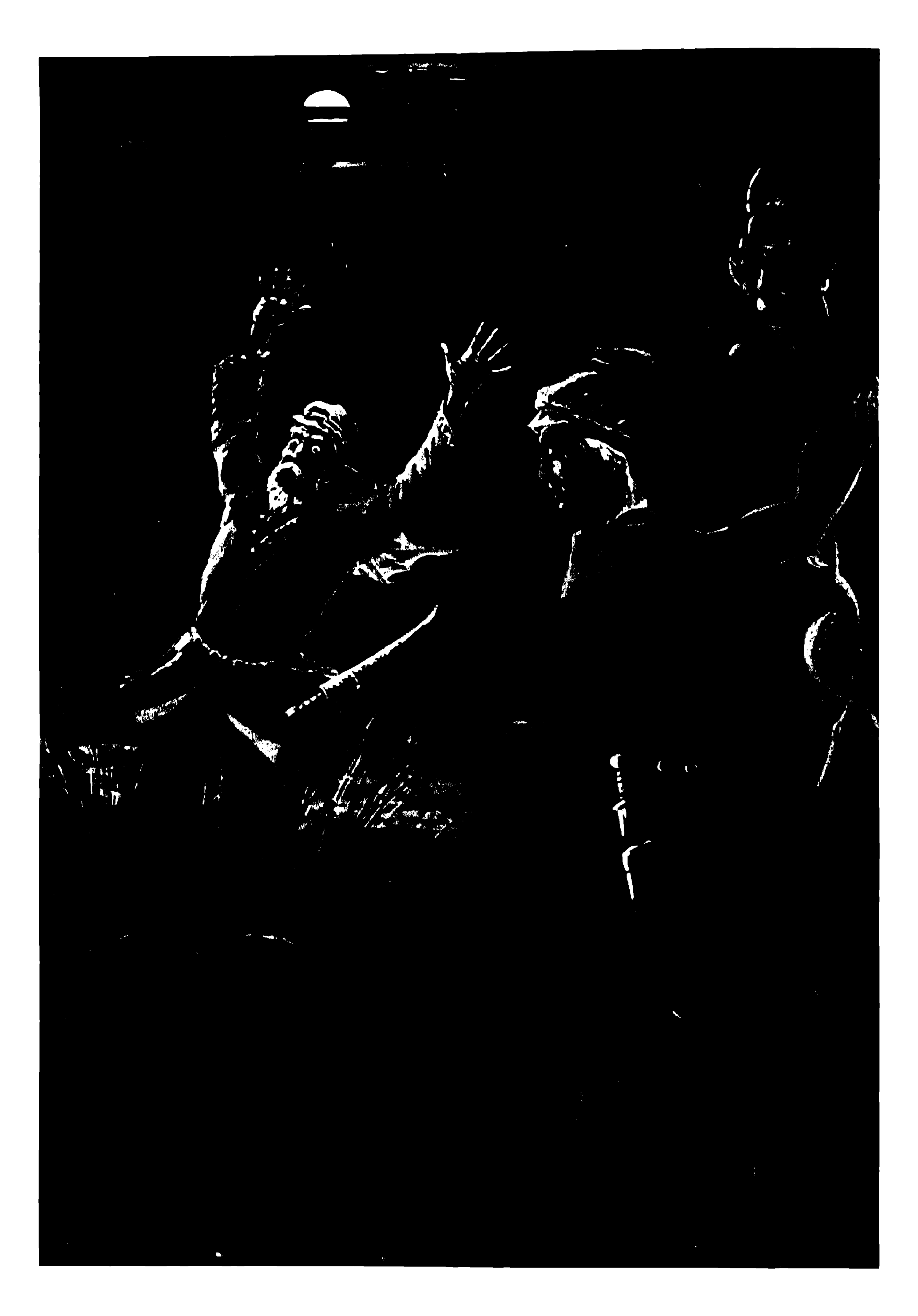
همیدون بضحاک بنهاد روی / نبودش جز از آفرین گفت و گوی

بدو گفت گر شاه را در خورم / یکی نامور پاک خوالیگرم

چو بشنید ضحاک بنواختش / ز بهر خورش جایگه ساختش

کلید خورش خانهٔ پادشا / بدو داد دستور فرمان روا

فراوان نبود آن زمان پرورش / که کمتر بد از کشتنیها خورش



Now in the palace was a jocund garth,
And thither used Mardás to go at dawn
To bathe him ere he prayed, without a slave
To light him on his way. The wicked Dív,
Intent on ill, dug in the garden-path
A deep pit, masked and made it good with boughs.
Ere dawn the Arab chieftain hied him thither
That good man tumbled, broke his back, and died.
Vile and unjust Zahhák thus seized the throne.
When this was said he set about to use,
Most marvellous! another kind of ruse.
Then as a youth well spoken, clean, and clever,
Iblís went to Zahhák with fawning words ,
"Let me," he said, "who am a noted cook,
Find favour with the king."
By appetite
Seduced, Zahhák received and welcomed him,
So that the monarch's faithful minister
Gave to Iblís the royal kitchen's key.
Foods then were few, men did not kill to eat

جز از رستنیها نخوردند چیز / ز هر چ از زمین سر برآورد نیز

پس اهرمن بدکنش رای کرد / بدل کشتن جانور جای کرد

ز هر گوشت از مرغ و از چارپای / خورشگر بیاورد یک یک بجای

چو ضحاک دست اندر آورد و خورد / شگفت آمدش زان هشیوار مرد

بدو گفت بنگر که تا آرزوی / چه خواهی بگو با من ای نیکخوی

خورشگر بدو گفت کای پادشا / همیشه بزی شاد و فرمانروا

یکی حاجتستم بنزدیک شاه / وگر چه مرا نیست این پایگاه

که فرمان دهد شاه تا کتف اوی / ببوسم بدو برنهم چشم و روی

بدو گفت دادم من این کام تو / بلندی بگیرد مگر نام تو

چو بوسید شد بر زمین ناپدید / کس اندر جهان این شگفتی ندید

دو مار سیه از دو کتفش برست / غمی گشت و از هر سویی چاره جست

پزشکان فرزانه گرد آمدند / همه یک بیک داستانها زدند

بسان پزشکی پس ابلیس تفت / بفرزانگی نزد ضحاک رفت

بدو گفت کاین بودنی کار بود / بمان تا چه گردد نباید درود

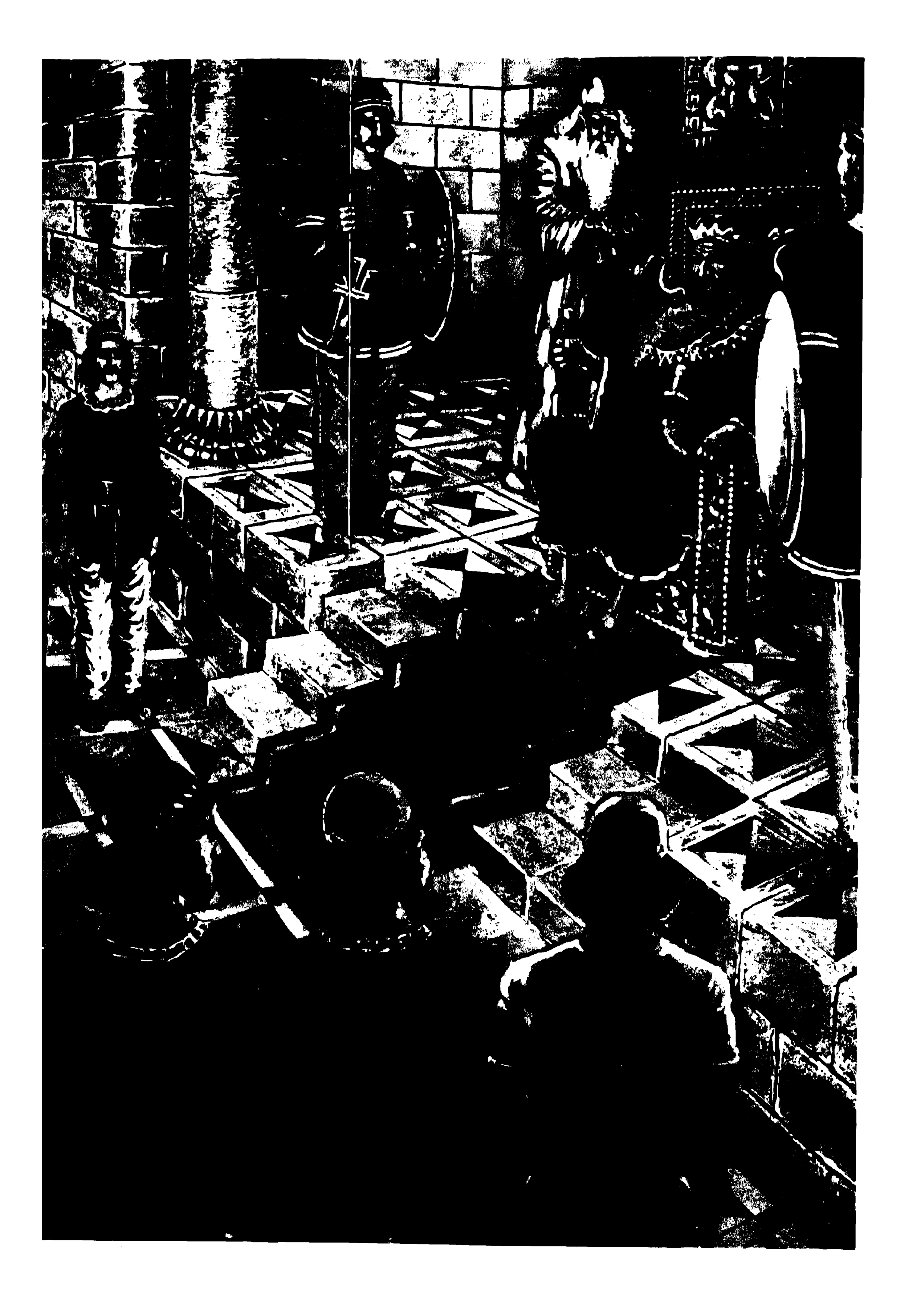
خورش ساز و آرامشان ده بخورد / نشاید جز این چاره ای نیز کرد

بجز مغز مردم مده شان خورش / مگر خود بمیرند از این پرورش



But lived on vegetals of all earth's produce;
So evil-doing Áhriman designed
To slaughter animals for food, and served
Both bird and beast. ...
... Zahhak when he had tasted,
In wonder at his cook's ability,
Said: "Worthy friend! ask thou my recompense."
He answered: "Live, O king! in wealth and power.
Yet would I ask one boon above my station:
'Tis leave to kiss and lay my face and eyes
Upon thy shoulders."
Off his guard Zahhák
Replied: "I grant it; it may do thee grace."
Iblis received permission, kissed and vanished.
A marvel followed — from the monarch's shoulders
Grew two black snakes. Distraught he sought a cure
The ablest leeches gave advice in turn
And used their curious arts but all in vain.
At length Iblis himself came hurrying
Dight as a leech. "This was thy destiny,"
He said; "cut not the snakes but let them live.
Give them men's brains and gorge them till they sleep.
It is the only means, such food may kill them."

ازآن پس برآمد زایران خروش — پدید آمد از هر سویی جنگ وجوش
سیه گشت رخشنده روز سپید — گسستند پیوند از جمشید
برو تیره شد فره ایزدی — بکژی گرایید و نابخردی
پدید آمد از هر سویی خسروی — یکی نامجویی ز هر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته — دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک زایران برآمد سپاه — سوی تازیان برگرفتند راه
شنودند کانجا یکی مهتر است — پر از هول شاه اژدها پیکر است
سواران ایران همه شاه جوی — نهادند یکسر بضحاک روی
بشاهی برو آفرین خواندند — وراشاه ایران زمین خواندند
کی اژدهافش بیامد چو باد — بایران زمین تاج بر سر نهاد
چو ضحاک شد بر جهان شهریار — برو سالیان انجمن شد هزار
نهان گشت آیین فرزانگان — پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند — نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز — بنیکی نرفتی سخن جز براز
دو پاکیزه از خانهٔ جمشید — برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو دختر بدند — سر بانوان راچو افسر بدند



Thereafter tumult, combating and strife
Arose throughout Iran, the bright day gloomed
And men renounced Jamshid, who when his Grace
Was darkened turned to folly and perverseness.
Pretenders started up, on every march
The disaffected nobles levied troops
And strove. Some set forth for Arabia,
For they had heard: "There is a monarch there
An awe-inspiring king of dragon-visage."
Thus all the discontented cavaliers
Went to Zahhák and offered fealty,
Saluting his as monarch of Iran.
The king of dragon-visage came like wind
And donned the Iranian crown. ...
Zahhák sat on the throne a thousand years
Obeyed by all the world. Through that long time
The customs of the wise were out of vogue,
The lusts of madmen flourished everywhere,
All virtue was despised, black art esteemed,
Right lost to sight, disaster manifest;
While divs accomplished their fell puposes
And no man spake of good unless by stealth.
Two sisters of Jamshid, their sex's crown,
Were brought out trembling like a willow-leaf.

ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر ماهروی بنام ارنواز

بایوان ضحاک بردندشان
بدان اژدهافش سپردندشان

بپروردشان از ره جادویی
بیاموختشان کژی و بدخویی

چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان

خورشگر ببردی بایوان شاه
همی ساختی راه درمان شاه

بکشتی و مغزش بپرداختی
مران اژدها را خورش ساختی

دو پاکیزه از گوهر پادشا
دو مرد گرانمایه و پارسا

یکی نام ارمایل پاک دین
دگر نام گرمایل پیش بین

چنان بد که بودند روزی بهم
سخن رفت هرگونه از بیش و کم

ز بیدادگر شاه و ز لشکرش
وزان رسم های بد اندر خورش

یکی گفت ما را بخوالیگری
بباید بر شه شد از چاکری

وزان پس یکی چاره ای ساختن
ز هرگونه اندیشه پرداختن

مگر زین دو تن را که ریزند خون
یکی را توان آوریدن برون

برفتند و خوالیگری ساختند
خورشها و اندازه بشناختند

خورشخانهٔ پادشاه جهان
گرفت آن دو بیدار دل در نهان



Of those two ladies visaged like the moon
The names were Shahrinaz and Arnawaz.
Men bore them to the palace of Zahhak
And gave them over to the dragon king,
who educated them in evil ways
And taught them sorcery and necromancy.

Each night two youths of high or lowly birth
Were taken to the palace by the cook,
Who having slaughtered them took out their brains
To feed the snakes and ease the monarch's anguish.
Now in the realm were two good high-born Persians
The pious Irma'il and Karma'il
The prescient. Talking of the lawless Shah,
Of his retainers and those hideous meals,
One said: "By cookery we might approach
The Shah, and by our wits devise a scheme
To rescue one from each pair doomed to death."

They went and learned that art. The clever twain
Became the monarch's cooks and joyed in secret.

چو آمد بهنگام خون ریختن   بشیرین روان اندر آویختن
از آن روزبانان مردم کشان   گرفته دو مرد جوان را کشان
دمان پیش خوالیگران تاختند   ز بالا بروی اندر انداختند
پر از درد خوالیگران را جگر   پر از خون دو دیده پر از کینه سر
همی بنگرید این بدان آن بدین   ز کردار بیداد شاه زمین
از آن دو یکی را بپرداختند   جزین چاره‌ای نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسفند   بیامیخت با مغز آن ارجمند
یکی را بجان داد زنهار و گفت   نگر تا بیاری سر اندر نهفت
نگر تا نباشی آباد شهر   ترا از جهان دشت و کوه است بهر
بجای سرش زان سری بی بها   خورش ساختند از پی اژدها
از این گونه هر ماهیان سی جوان   از ایشان همی یافتندی روان
چو گرد آمدی مرد از ایشان دویست   بر آن سان که نشناختندی که کیست
خورشگر بدیشان بزی چند و میش   سپردی و صحرا نهادند پیش
کنون کُرد از آن تخمه دارد نژاد   که ز آباد ناید بدل برش یاد

چو از روزگارش چهل سال ماند   نگر تا بسر برش یزدان چه راند



The time for shedding blood and taking life
Came, and some murderous minions of the Shah
Dragged to the cooks with violence two youths
And flung them prone. The livers of the cooks
Ached, their eyes filled with blood, their hearts with wrath,
And each glanced at the other as he thought
Of such an outrage by the Shah. They slew
One of the youths and thought it best to mingle
His precious brains with sheep's and spare the other,
To whom they said: "Make shift to hide thyself,
Approach not any dwelling-place of man,
Thine are the wastes and heights."

A worthless head
Thus fed the serpents, and in every month
The cooks preserved from slaughter thirty youths,
And when the number reached two hundred saved
Provided them, the donors all unknown,
With sheep and goats, and sent them desertward.
Thus sprang the Kurds, who know no settled home.
Observe God's dealings with Zahhák when he
Had forty years to live. One longsome night

در ایوان شاهی شبی دیر باز — بخواب اندرون بود با ارنواز
چنان دید کز کاخ شاهنشهان — سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر یکی کهتر اندر میان — ببالای سرو و بفر کیان
کمر بستن و رفتن شاهوار — بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار
دمان پیش ضحاک رفتی بجنگ — نهادی بگردن برش پالهنگ
همی تاختی تا دماوند کوه — کشان و دوان از پس اندر گروه
بپیچید ضحاک بیدادگر — بدریدش از هول گفتی جگر
یکی بانگ برزد بخواب اندرون — که لرزان شد آن خانهٔ صدستون
چنین گفت ضحاک را ارنواز — که شاها چه بودت نگویی براز
سپهبد گشاد آن نهان از نهفت — همه خواب یک یک بدیشان بگفت
چنین گفت با نامور خوبروی — که مگذار این را ره چاره جوی
سخن سر بسر موبدان را بگوی — پژوهش کن و رازها بازجوی

سپهبد بهر جا که بد موبدی — سخن دان و بیدار دل بخردی
ز کشور بنزدیک خویش آورید — بگفت آن جگرخسته خوابی که دید
بگفتا مرا زود آگه کنید — روان را بسوی روشنی ره کنید



He slumbered in the arms of Arnawáz,
And saw a vision of three warriors-
Boughs of the tree of kings. The youngest one,
Who held the middle place, was cypress tall,
In face, in armour, and in mien a king.
He rushed with ox-head mace to fight Zahhák,
... Placed on his neck a yoke,
Dragged him before the crowd in shame and anguish
Toward Mount Damawand.

The tyrant writhed:

Thou wouldst have said: "His liver split with fright."
He yelled. The palace of the hundred columns
Shook...
While Arnawáz said to him: "Sháh! what was it?
Confide in me"
He told them every whit, then said the Fair: —
"Neglect it not but seek a remedy.
Call both the archmages and astrologers —
The wisest of each realm-and tell them all."
Zahhák brought archimages shrewd of heart
And told to them the dream that pierced his liver.
He said: "Expound this dream without delay,
And make my soul a pathway toward the light."

لب موبدان خشک و رخساره تر — زبان پر ز گفتار با یکدیگر

سه روز اندر این کار شد روزگار — سخن کس نیارست کرد آشکار

بروز چهارم برآشفت شاه — بدان موبدان نماینده راه

که گر زنده تان دار باید بسود — وگر بودنیها بباید نمود

از آن نامداران بسیار هوش — یکی بود بینادل و تیزگوش

بدو گفت پردخته کن سر ز باد — که جز مرگ را کس ز مادر نزاد

کسی را بود زین سپس تخت تو — بخاک اندر آرد سر و بخت تو

کجا نام او آفریدون بود — زمین را سپهری همایون بود

هنوز آن سپهبد ز مادر نزاد — نیامد گه پرسش و سرد باد

چو بشنید ضحاک بگشاد گوش — ز تخت اندر افتاد و زو رفت هوش

چو آمد دل تاجور باز جای — بتخت کیان اندر آورد پای

نشان فریدون بگرد جهان — همی باز جست آشکار و نهان

نه آرام بودش نه خواب و نه خورد — شده روز روشن بدو لاجورد

برآمد برین روزگاری دراز — کشید اژدهافش بتنگی فراز

خجسته فریدون ز مادر بزاد — جهان را یکی دیگر آمد نهاد



They talked together, sad at heart,
With parched lips and with sallow countenances:
None dared to speak:
Their fortune was in jeopardy three days.
Upon the fourth the Shah was wroth, exclaiming:-
"*Foretell the future or be hung alive.*"
... *Among them was a man,*
Wise, honest, prescient. ...
... *He addressed Zahhák:-*
"*Indulge no vapouring for none is born*
Except to die. ...
One will hereafter take thy throne and fling
Thy fortune to the ground. His name is Farídún,
And he will be a royal heaven to earth.
As yet he is not born, thy time of woe
Hath not arrived." ...
Zahhak heard anxiously,
And swooned upon his throne. ...
The Shah recovered and resumed his seat.
He diligently sought throughout the world
For traces faint or clear of Farídún;
No food, no slumber, or repose took he,
His daylight turned to lapislazuli.
Years passed away, calamity approached
The dragon-king, the blessèd Farídún
Was born, the fashion of the world was changed.

جهان را چو باران بایستگی
روان را چو دانش بشایستگی

بسر بر همی گشت گردان سپهر
شده رام با آفریدون بمهر

همان گاوکش نام برمایه بود
زگاوان ورا برترین پایه بود

زمادر جدا شد چو طاوس نر
بهرموی بر تازه رنگی دگر

که کس درجهان گاو چونان ندید
نه از پیرسر کار دانان شنید

فریدون که بودش پدر آبتین
شده تنگ بر آبتین بر زمین

گریزان و از خویشتن گشته سیر
برآویخت ناگاه برکام شیر

از آن روزبانان ناپاک مرد
تنی چند روزی بدو بازخورد

گرفتند و بردند بسته چو یوز
برو بر سرآورد ضحاک روز

خردمند مام فریدون چو دید
که برجفت او برچنان بد رسید

فرانک بدش نام و فرخنده بود
بمهر فریدون دل آکنده بود

پراز داغ دل خسته از روزگار
همی رفت پویان بدان مرغزار

کجا نامور گاو برمایه بود
که بایسته برتنش پیرایه بود

به پیش نگهبان آن مرغزار
خروشید و بارید خون برکنار

بدو گفت کاین کودک شیرخوار
زمن روزگاری بزنهار دار

پرستنده بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک مغز



... As needful as the rain
To earth and fit as knowledge to the mind;
Revolving heaven loved him tenderly.

Then lived the cow Birmáya, chief of kine,
Born with a coat all bright and peacock-hued.

... None had seen or heard
Of such a cow before.

... Faridun became
A source of danger to his sire Abtín,
Who fled for life but to the Lion's toils,
For certain of the followers of Zahhák,
That impious monarch, met Abtín one day,
Seized him and bore him, like a cheetah bound,
Before the Sháh, who had him put to death.

When Farídún's wise mother Farának,
A glorious dame devoted to her child,
Perceived her husband's evil fate she fled;
And came heart-broken weeping to the field
Wherein the beautiful Birmáya was.
Still shedding drops of blood she bade the hind:-
"Protect this suckling for me." ...
The hind replied: "I will perform thy bidding

که چون بنده در پیش فرزند تو   بباشم پذیرندهٔ پند تو

سه سالش همی داد زان گاو شیر   هشیوار بیدار زنهار گیر

نشد سیر ضحاک زان جستجوی   شد از گاو گیتی پر از گفتگوی

دوان مادر آمد سوی مرغزار   چنین گفت با مرد زنهاردار

که اندیشه‌ای در دلم ایزدی   فراز آمدست از ره بخردی

همی کرد باید کزین چاره نیست   که فرزند و شیرین روانم یکیست

شوم ناپدید از میان گروه   برم خوبرُخ را بالبرز کوه

بیاورد فرزند را چون نوند   چو غُرم ژیان سوی کوه بلند

یکی مرد دینی بر آن کوه بود   که از کار گیتی بی اندوه بود

فرانک بدو گفت کای پاک دین   منم سوگواری ز ایران زمین

بدان کاین گرانمایه فرزند من   همی بود خواهد سر انجمن

تو را بود باید نگهبان او   پدروار لرزنده بر جان او

پذیرفت فرزند او نیک مرد   نیاورد هرگز بدو باد سرد

خبر شد بضحاک بد روزگار   از آن گاو برمایه و مرغزار

بیامد از آن کینه چون پیل مست   مر آن گاو برمایه را کرد پست



And be as 'twere a slave before thy child."
And that wise guardian like a father fed
The child for three years with Birmáya's milk;
But as Zahhák ne'er wearied of the search,
And as the cow was talked of everywhere,
The mother hasted to the field again
And spake thus to the guardian of her child:-
"A prudent thought-a thought inspired by God-
Hath risen in my heart. What we must do
Is this-there is no remedy, my son
And my dear life are one-I must abandon
This land of sorcerers, ...
... And bear him to Alburz."
Then like a roe or one who rideth post
She took the young child to that lofty mountain
where dwelt a devotee dead to the world,
To whom she said: "I am, O holy one!
A woeful woman from Írán. Know thou
That this my noble son will be hereafter
The leader of his people. ...
Take thou this child and father him with care."
The good man took her child and never breathed
One cold breath on him.
When the rumour reached
Zahhák about the cow and field he went,
Like some mad elephant, and slew Birmáya,

سبک سوی خان فریدون شتافت   فراوان پژوهید و کس را نیافت

چو بگذشت بر آفریدون دو هشت   ز البرز کوه اندر آمد بدشت

بر مادر آمد پژوهید و گفت   که بگشای بر من نهان از نهفت

بگو مر مرا تا که بودم پدر   کیم من ز تخم کدامین گهر

فرانک بدو گفت کای نامجوی   بگویم ترا هرچه گفتی بگوی

تو بشناس کز مرز ایران زمین   یکی مرد بد نام او آتبین

ز تخم کیان بود و بیدار بود   خردمند و گرد و بی آزار بود

پدر بد ترا و مرا نیک شوی   نبد روز روشن مرا جز بدوی

چنان بد که ضحاک جادوپرست   از ایران بجان تو یازید دست

از و من نهانت همی داشتم   چه مایه بد روز بگذاشتم

پدرت آن گرانمایه مرد جوان   فدا کرد پیش تو شیرین روان

ابر کتف ضحاک جادو دو مار   برست و برآورد از ایران دمار

سر بابت از مغز پرداختند   همان اژدها را خورش ساختند

فریدون چو بشنید بگشاد گوش   ز گفتار مادر برآمد بجوش

چنین داد پاسخ بمادر که شیر   نگردد مگر ز آزمایش دلیر



He went next to the home of Farídún,
Searched it, but all in vain, for none was found.
Now Farídún when twice eight years had passed,
Sought out his mother on the plain and said:-
"Disclose thy secret, say who is my father,
What is my lineage?" ...

She said: "I will tell all, my noble boy!
Within Írán erewhile lived one Atbín,
Of royal race, discerning mind, wise, brave,
And inoffensive. ...

... Thy sire
And my dear spouse was he; my days were dark
When we were parted. Now Zahhák the warlock
Stretched from Írán his hand against thy life.
But I concealed thee. Oh! what woeful days
I passed while that brave youth — thy father — forfeited
His own sweet life for thee! Now on Zahhák
The warlock's shoulders grew two snakes which sucked
The life-breath of Írán, and thy sire's brains
Where taken from his head to feed them. ....,
The prince, enraged thereat, ... replied: ...
"The lion groweth brave by venturing.



بپوییم بفرمان یزدان پاک / برآرم ز ایوان ضحاک خاک

چنان بد که ضحاک را روز و شب / بنام فریدون گشادی دو لب

ز هر کشوری مهتران را بخواست / که در پادشاهی کند پشت راست

از آن پس چنین گفت با موبدان / که ای پرهنر نامور بخردان

مرا در نهانی یکی دشمنست / که بر بخردان این سخن روشنست

یکی محضر اکنون بباید نبشت / که جز تخم نیکی سپهبد نکشت

ز بیم سپهبد همه راستان / بدان کار گشتند همداستان

بر آن محضر اژدها ناگزیر / گواهی نبشتند برنا و پیر

هم آنگه یکایک ز درگاه شاه / برآمد خروشیدن دادخواه

ستم دیده را پیش او خواندند / بر نامدارانش بنشاندند

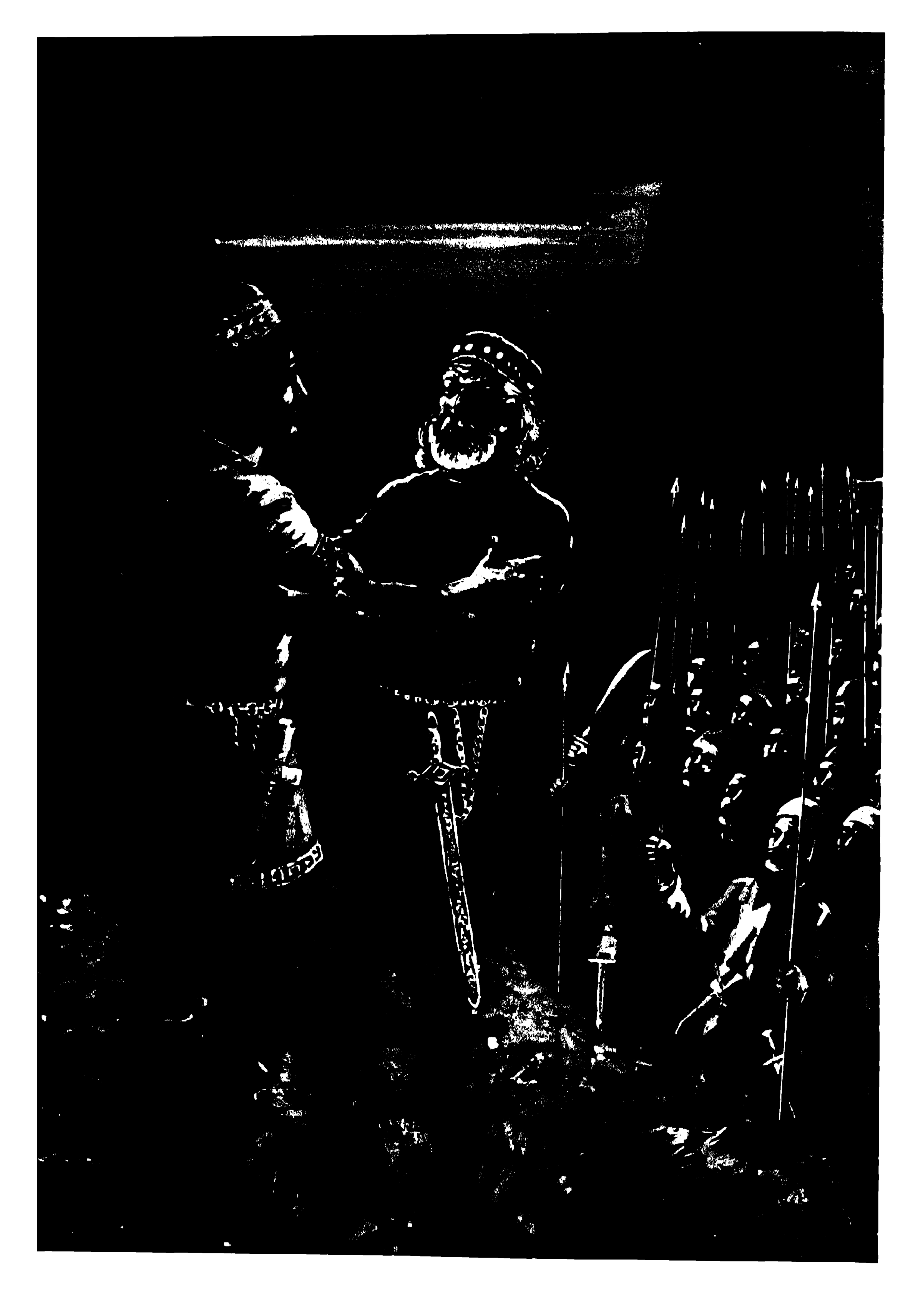
بدو گفت مهتر بروی دژم / که برگوی تا از که دیدی ستم

خروشید و زد دست بر سر ز شاه / که شاها منم کاوه دادخواه

یکی بی زیان مرد آهنگرم / ز شاه آتش آید همی بر سرم

تو شاهی و گر اژدها پیکری / بباید بدین داستان داوری

که گر هفت کشور بشاهی تراست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست



Mine is to take my scimitar and lay
His palace in the dust; such is God's will."
Zahhák had "Farídún" upon his lips
Both day and night. ...
He called the notables from every province
To firm the bases of his sovereignty,
And said to them: "Good, wise, illustrious men!
I have, as sages wot, an enemy
Concealed. ...
So sign me now a scroll to this effect:-
'Our monarch soweth naught but seeds of good.'
Those upright men both young and old subscribed
Their names upon the Dragon's document.
Just then was heard outside the palace-gate
The voice of one that clamoured for redress.
They called him in before the Sháh and set him
Among the paladins. Zahhák in dudgeon
Said: "Tell us who hath wronged thee."
Then the man
Smote on his head before the Sháh and cried:—
"O Sháh! my name is Káwa and I sue
For justice. ...
A smith am I, an inoffensive man,
Upon whose head the Sháh is pouring fire,
And thou art he, and, though of dragon-form,
Must still do justice in this cause of mine.
Since thou dost rule the seven provinces
Why should the toil and harship all be ours?

که ما رانت را مغز فرزند من   همی داد باید بهر انجمن
سپهبد بگفتار او بنگرید   شگفت آمدش کان سخنها شنید
بدو باز دادند فرزند اوی   بخوبی بجستند پیوند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشاه   که باشد بر آن محضر اندر گواه
چو برخواند کاوه همه محضرش   سبک سوی پیران آن کشورش
خروشید کای پای مردان دیو   بریده دل از ترس کیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی   سپردید دلها به گفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا   نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان ز جای   بدرید و بسپرد محضر بپای
گرانمایه فرزند او پیش اوی   از ایوان برون شد خروشان بکوی
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه   برو انجمن گشت بازارگاه
همی برخروشید و فریاد خواند   جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای   بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد   همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست   که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند   سر از بند ضحاک بیرون کند



That this my son hath perished in his turn
With all the rest to feed those snakes of thine."
The monarch listened and was sore amazed.
They set the young man free and strove to win
The father by fair words, but when Zahhák
Bade him subscribe the scroll he read it through
And shouted to the ancients of the realm:—
"Confederates of the Dív with impious hearts!
Ye set your faces hellward and have yielded
To that man's bidding. I will not subscribe,
Or ever give the Shah another thought."
He shouted, rose in fury, rent the scroll
And trampled it; then with his noble son
In front of him went raving to the street.
When Káwa left the presence of the Sháh,
A crowd assembled in the market-place,
And still he shouted, crying out for aid
And urging all to stand upon their rights.
He took a leathern apron, such as smiths
Wear to protect their legs while at the forge,
Stuck it upon a spear's point and forthwith
Throughout the market dust began to rise.
He passed along with spear in hand exclaiming:—
"Ye men of name! Ye worshippers of God!
Whoe'er would 'scape the fetters of Zahhák
Let him resort with me to Farídún.

همی رفت پیش اندرون مرد گرد　　جهانی برو انجمن شد نه خرد

بدانست خود کافریدون کجاست　　سر اندر کشید و همی رفت راست

بیامد بدرگاه سالار نو　　بدیدنش آنجا و برخاست غو

چو آن پوست بر نیزه بر دید کی　　بنیکی یکی اختر افکند پی

بیاراست آنرا بدیبای روم　　ز گوهر بر و پیکر و زرش بوم

فروهشت زو سرخ و زرد و بنفش　　همی خواندش کاویانی درفش

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه　　بشاهی بسر بر نهادی کلاه

بر آن بی بها چرم آهنگران　　برآویختی نو بنو گوهران

ز دیبای پرمایه و پرنیان　　بر آن گونه گشت اختر کاویان

که اندر شب تیره خورشید بود　　جهان را ازو دل پرامید بود

بگشت اندرین نیز چندی جهان　　همی بودنی داشت اندر نهان

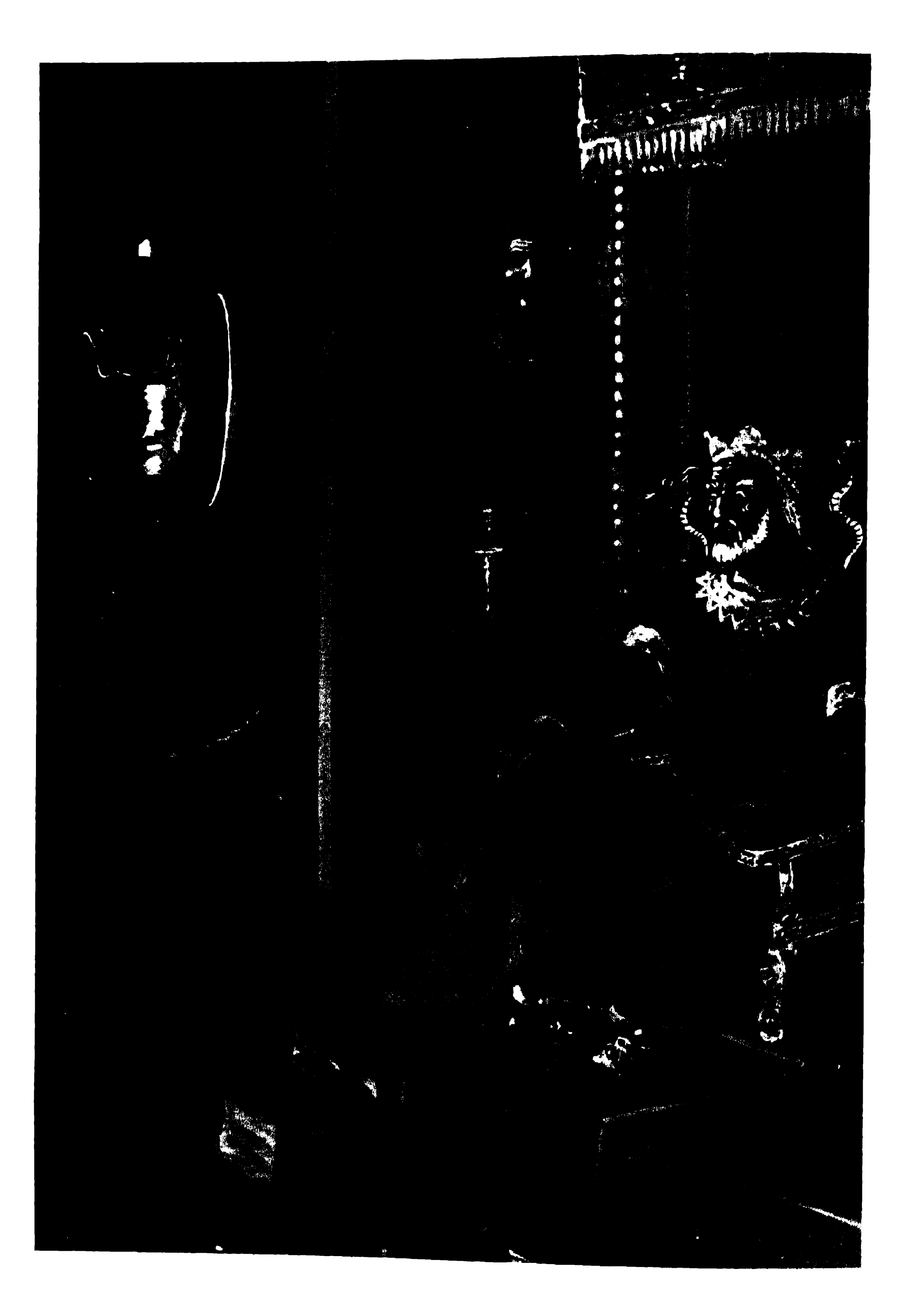
فریدون سبک ساز رفتن گرفت　　سخن را ز هر کس نهفتن گرفت

برادر دو بودش دو فرخ همال　　ازو هر دو آزاده مهتر بسال

یکی بود ازیشان کیانوش نام　　دگر نام پرمایه شادکام

فریدون بایشان زبان برگشاد　　که خرم زیید ای دلیران و شاد

که گردان نگردد مگر بر بهی　　بما باز گردد کلاه مهی



He took the lead, and many valiant men
Resorted to him; he rebelled and went
To Farídún. When he arrived shouts rose.
He entered the new prince's court, who marked
The apron on the spear and hailed the omen.
He decked the apron with broacade of Rúm
Of jewelled patterns on a golden ground.
... And hauing draped it
With yellow, red, and violet, he named it
The Káwian flag. Thenceforth when any Sháh
Acceded to the throne, and donned the crown,
He hung the worthless apron of the smith
With still more jewels, sumptuous brocade,
And painted silk of Chín. It thus fell out
That Káwa's standard grew to be a sun
Amid the gloom of night, and cheered all hearts.
Time passed and still the world maintained its secret.
Then Farídún gat ready with despatch
And secrecy. He had two brothers, both
Of noble birth and older than himself,
Hight Kaiánúsh and prosperous Purmáya.
He said to them: "Live, gallant hearts! in joy.
Revolving heaven bringeth naught but good;
The crown of power is coming back to us.

بیارید داننده آهنگران / یکی گرز فرمود باید گران

چو بگشاد لب هر دو بشتافتند / ببازار آهنگران تاختند

هر آنکس که زان پیشه بد نامجوی / بسوی فریدون نهادند روی

جهانجوی پرگار بگرفت زود / وزان گرز پیکر بدیشان نمود

نگاری نگارید بر خاک پیش / همیدون بسان سر گاومیش

بر آن دست بردند آهنگران / چو شد ساخته کار گرز گران

به پیش جهانجوی بردند گرز / فروزان بکردار خورشید برز

فریدون بخورشید بر برد سر / کمر تنگ بستش بکین پدر

برون رفت خرم بخرداد روز / بنیک اختر و فال گیتی فروز

چو از دشت نزدیک شهر آمدند / کز آن شهر جوینده بهر آمدند

ز یک میل کرد آفریدون نگاه / یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه

باسب اندر آمد بکاخ بزرگ / جهان ناسپرده جوان سترگ

وزان جادوان کاندر ایوان بدند / همه نامور نره دیوان بدند

سرانشان به گرز گران کرد پست / نشست از بر گاه جادوپرست

برون آورید از شبستان اوی / بتان سیه چشم خورشید روی



Provide me cunning smiths and let them make me
A massive mace."

They sought the smiths' bázár
In haste, whence all the aspiring craftsmen went
To Farídún, who taking compasses
Showed to the smiths the pattern, tracing it
Upon the ground. It had a buffalo's head.
Then took the work in hand, and having wrought
A massive mace they bore it to the hero.
It shone as brightly as the noonday sun.
With head raised o'er the sun he girt his loins
For vengeance for his father, and set forth
Upon the day Khurdád right joyfully
With favouring stars and splendid auguries.

When they approached the city that they sought,
And Farídún beheld it a mile off,
He saw a pile whose building towered o'er Saturn.

He entered riding
An inexperienced but valiant youth,
Laid low the sorcerers within the palace—
All fierce and notable dívs — and set himself
Upon the enchanter's throne. ...
Then from the women's bower he brought two Idols
Sun-faced, dark-eyed; he had them bathed, he purged

بفرمود شستن تنانشان نخست
روانشان پس از تیرگی‌ها بشست

ره داور پاک بنمودشان
از آلودگی‌ها بپالودشان

پس آن دختران جهاندار جم
بنرگس گل سرخ را داده نم

گشادند بر آفریدون سخن
که نو باش تا هست گیتی کهن

چو کشور ز ضحاک بودی تهی
یکی مایه‌ور بد بسان رهی

که او داشتی گنج و تخت و سرای
شگفتی بدلسوزگی کدخدای

ورا کندرو خواندندی بنام
بکندی زدی پیش بیدادکام

بکاخ اندر آمد دوان کندرو
در ایوان یکی تاجور دید نو

نشست از بر باره راجوی
سوی شاه ضحاک بنهاد روی

بیامد چو پیش سپهبد رسید
سراسر بگفت آنچه دید و شنید

سه مرد سرافراز با لشکری
فراز آمدند از دگر کشوری

بسالست کهتر فزونیش بیش
از آن مهتران او نهد پای پیش

بدو گفت ضحاک شاید بدن
که مهمان بود شاد باید بدن

چنین داد پاسخ ورا پیشکار
که مهمان ابا گرزه گاوسار

گر این نامور هست مهمان تو
چه کارش بود در شبستان تو



The darkness of their minds by teaching them
The way of God and made them wholly clean.
Then while the tears from their bright eyes bedewed
Their rosy cheeks those sisters of Jamshíd
Said thus to Farídún: "Mayst thou be young
Till earth is old!" ...
Zahhák while absent left in charge of all
A man of wealth, who served him like a slave,
So that his master marvelled at his zeal.
One named Kundrav, because he used to limp
Before the unjust king. He came in haste
And saw within the hall a stranger crowned,
And on a swift steed sought Zahhák. Arrived
He told the things that he had seen and heard: —
"... Three men of noble mien arrived
With troops; the youngest of the three,
... Hath precedence."
Zahhák replied:
"'Tis well, guests should enjoy themselves."
Kundrav
Retorted: "One that hath an ox-head mace!
If this great man be any guest of thine
What business hath he in thy women's bower?

که با دختران جهاندار جم
نشیند زند رای بر بیش و کم

بگیرد ببر شان چو شد نیم مست
بدینگونه مهمان نباید بدست

برآشفت ضحاک برسان گرگ
شنید آن سخن کارزو کرد مرگ

بفرمود تا برنهادند زین
بر آن باد پایان باریک بین

بیامد دمان با سپاهی گران
همه نرّه دیوان و جنگ آوران

ز بی راه مر کاخ را بام و در
گرفت و بکین اندر آورد سر

سپاه فریدون چو آگه شدند
همه سوی آن راه بی ره شدند

همه بام و در مردم شهر بود
کسی کش ز جنگ آوری بهر بود

همه در هوای فریدون بدند
که از درد ضحاک پر خون بدند

خروشی برآمد ز آتشکده
که بر تخت اگر شاه باشد دده

همه پیر و برناش فرمان بریم
یکایک ز گفتار او نگذریم

نخواهیم برگاه ضحاک را
مر آن اژدهادوش ناپاک را

پس آگاه ضحاک شد چاره جوی
ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی

ز بالا چو پی بر زمین برنهاد
بیامد فریدون بکردار باد

بدان گرزه گاوسر دست برد
بزد بر سرش ترگ بشکست خرد

بیامد سروش خجسته دمان
مزن گفت کو را نیامد زمان



He sitteth with the sisters of Jamshíd
The worldlord, taking counsel. ..."
Zahhák, wolf-savage, wished that he were dead.
And bade his keen-eyed roadsters to be saddled.
Now as he neared the city by a byway
With valiant dívs and warriors, and saw
His palace-roofs and gate he vowed revenge.
The troops of Farídún received the tidings
And flocked to meet him. ...
... The Citizens
Such as were warlike, manned the roofs and gates
For Farídún; Zahhák had maddened them.
... From the Fane of Fire
One shouted: "If some wild beast had been Sháh,
We — young and old — had served him loyally,
But not that foul Zahhák with dragon-shoulders."
Anon Zahhák alone in jealous fear
Approached the palace. ...
His feet no sooner rested on the ground
Than Farídún rushed on him like the wind
And beat his helm in with the ox-head mace.
"Strike not," cried blest Surúsh, who hurried thither,
"His time hath not yet come, but bind him vanquished

همیدون شکسته ببندش چو سنگ ‏ ‏ ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ

ببردند ضحاک را بسته خوار ‏ ‏ بپشت هیونی بر افکنده زار

بیاورد ضحاک را چون نوند ‏ ‏ بکوه دماوند کردش ببند

فرو بست دستش بر آن کوه باز ‏ ‏ بدان تا بماند بسختی دراز

ببستش بر آنگونه آویخته ‏ ‏ وزو خون دل بر زمین ریخته

فریدون چو شد بر جهان کامکار ‏ ‏ ندانست جز خویشتن شهریار

برسم کیان تاج و تخت مهی ‏ ‏ بیاراست با کاخ شاهنشهی

بروز خجسته سر مهر ماه ‏ ‏ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه

بفرمود تا آتش افروختند ‏ ‏ همه عنبر و زعفران سوختند

ورا بد جهان سالیان پانصد ‏ ‏ که بفگند کین و ز بنیاد بد

بیاراست گیتی بسان بهشت ‏ ‏ بجای گیا سرو و گلبن بکشت

ز سالش چو یک پنجه اندر کشید ‏ ‏ سه فرزندش آمد گرامی پدید

ببخت جهاندار هر سه پسر ‏ ‏ سه فرخ نژاد از در تاج زر

فریدون از آن نامداران خویش ‏ ‏ یکی را گرانمایه تر خواند پیش

کجا نام او جندل پر هنر ‏ ‏ بهر کار دلسوز بر شاه بر



Firm as a rock and bear him to some gorge."
He took Zahhak, bound shamefully and flung
In wretched plight upon a camel's back.
He bore Zahhák as one that rideth post
And fettered him upon Mount Damáwand.
... Thus was he left
To hang: his heart's blood trickled to the ground.
When Farídún attained his wish, and reigned
Supreme on earth, he ordered crown and throne
According to the usance of old times
Within the palace of the king of kings;
And on the first of Mihr, a blesséd day,
Set on his head the royal diadem.
He bade men kindle bonfires and the people
Burned ambergris and saffron. ...
He dedicated not a single day
To evil in five centuries of sway.
Bedecked the world like Paradise, and raised
Instead of grass the cypress and the rose-tree.
Now fifty years had passed, and by good fortune
He had three noble sons fit for the crown,
Of royal birth. ...
And called Jandal, a noble counseller,
In everything devoted to his lord,

بدو گفت برگرد گرد جهان / سه دختر گزین از نژاد مهان

بخوبی سزای سه فرزند من / چنان چون بشاید بپیوند من

سه خواهر ز یک مادر و یک پدر / پری چهره و پاک و خسروگهر

چو بشنید جندل ز خسرو سخن / یکی رای پاکیزه افکند بن

ز پیش سپهبد برون شد براه / ابا چند تن مرد را نیکخواه

بهر کشوری کز جهان مهتری / به پرده درون داشتی دختری

نهفته بجستی همه رازشان / شنیدی همه نام و آوازشان

ز دهقان پرمایه کس را ندید / که پیوسته آفریدون سزید

خردمند و روشن دل و پاک تن / بیامد بر سرو شاه یمن

بدو گفت جندل که خرم بدی / همیشه ز تو دور دست بدی

از ایران یکی کهترم چون شمن / پیام آوریده بشاه یمن

درود فریدون فرخ دهم / سخن هرچه پرسند پاسخ دهم

ز کار آگهان آگهی یافتم / بدین آگهی تیز بشتافتم

کجا از پس پرده پوشیده روی / سه پاکیزه داری تو ای نامجوی

سه پوشیده رخ را سه دیهیم جوی / سزا را سزاوار بی گفت و گوی

فریدون پیامم برین گونه داد / تو پاسخ گزار آنچه آیدت یاد



And said: "Go round the world, select three maidens
Of noble lineage worthy of my sons,
In beauty fit to be affined to me
And named not by their sire for fear of talk,
Three sisters in full blood with fairy faces,
Unstained, of royal race. ..."
Having heard he undertook
The fair emprise. ...
He left Írán with certain of his friends
Then when he heard of any chief with daughters
He sought to learn about them privily.
Yet could not find among the wealthy thanes
One fit to be affined to Farídún.
This shrewd and holy man at length reached Sarv—
The monarch of Yaman. ...
Jandal said: "May every joy be thine,
And ever far from thee the hand of ill.
I come as some poor heathen to convey
A message from Írán. Great Farídún
Saluteth thee by me. Thou ask'st my business:
I answer. ...
And I have news (whereon I send in haste)
By means of mine informants that thou hast
Among the ladies that are in thy bower,
O honour-loving king! three maiden daughters,
Three virtuous maids with three aspiring princes,
Fit joined to fit, no room for scandal there
Such is his message; think of thy reply."

پیامش چو بشنید شاه یمن
بپژمرد چون زآب کنده سمن

فرستاده شاه را پیش خواند
فراوان سخن را بخوبی براند

که من شهریار ترا کهترم
هرچ او بفرمود فرمان برم

بفرمان شاه این سه فرزند من
برون آنکه آید ز پیوند من

کجا من ببینم سه شاه ترا
فروزنده تاج و گاه ترا

پس آنگه سه روشن جهان‌بین خویش
سپارم بدیشان بآیین خویش

سراینده جندل چو پاسخ شنید
ببوسید تختش چنان چون سزید

پر از آفرین لب ز ایوان اوی
سوی شهریار جهان کرد روی

بیامد چو نزد فریدون رسید
بگفت آن کجا گفت و پاسخ شنید

سه فرزند را خواند شاه جهان
نهفته برون آورید از نهان

چنین گفت کاین شهریار یمن
سر انجمن سرو سایه فکن

چو ناسفته گوهر سه دخترش بود
نبودش پسر دختر افسرش بود

ز بهر شما از پدر خواستم
سخنهای بایسته آراستم

کنون تان بباید بر او شدن
ز بهر بیش و کم رای فرخ زدن

ز پیش فریدون برون آمدند
پر از دانش و پرفسون آمدند

برفتند و هر سه بیاراستند
ابا خویشتن موبدان خواستند



The monarch of Yaman drooped like the jasmine
When out of water. ...
At length he called the Ṣhāh's ambaṣsador
And spake to him at large in gracious words:-
"I am the servant of thy lord; in all
That he commandeth me will I obey.
... And my three children,
If so he will, shall cease to be my kin;
But when shall I behold those princely sons
Who are the lustre of thy crown and throne?
Then I will give to them my three bright Eyes
According to our customs. ..."
Jandal, the sweet-voiced speaker
On hearing kissed the throne with reverence,
Then uttering praises hied him to his lord,
To whom he told what he had said and heard.
The monarch bade his sons attend, he spake
About the mission of Jandal, and said:—
"The monarch of Yaman is king of peoples,
Sarv is a cypress throwing lengthy shadows.
He hath three daughters pearls as yet unpierced—
who are his crown, for he hath not a son.
These I demanded of their sire for you
And took such order as becometh us.
Your duty now will be to go to him,
But be discreet in all things small and great."
... They left his presence
Fulfilled with wisdom and with artifice.
They summoned archimages and made ready.

شدند این سه پر مایه اندر یمن — برون آمدند از یمن مرد و زن

همی گوهر و زعفران ریختند — همی مشک با می برآمیختند

نشستنگهی ساخت شاه یمن — همه نامداران شدند انجمن

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت — که دهقان چو ایشان صنوبر نکشت

بیاورد و هر سه بدیشان سپرد — که سه ماه نو بود و سه شاه گرد

سوی فریدون نهادند روی — جوانان بینادل راه جوی

نهفته چو بیرون کشید از نهان — به سه بخش کرد آفریدون جهان

یکی روم و خاور دگر ترک و چین — سیم دشت گردان ایران زمین

نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مراو را سزید

دگر تور را داد توران زمین — ورا کرد سالار ترکان و چین

وزان پس چو نوبت بایرج رسید — مر او را پدر شهر ایران گزید

برآمد برین روزگاری دراز — زمانه بدل در همی داشت راز

فریدون فرزانه شد سالخورد — بباغ بهار اندر آورد گرد

بجنبید مر سلم را دل ز جای — دگرگونه تر شد بآیین و رای

نبودش پسندیده بخشش پدر — که داد او بکهتر پسر تخت زر



As those three noble princes reached Yaman
Both men and women met them on their way,
Bestrewing saffron mixed with precious jewels
And mingling musk with wine. ...
He gave an audience; all the chiefs attended.
And brought too and committed to their lords
Three maids sun-cheeked, like garths of Paradise
(No archimage ere planted pines like them),
They were three new Moons and three warrior-kings.
Thus did the youths set out upon their way
To Farídún with hearts alert and gay.
These secrets known, the Sháh divided earth
And made three realms: he joined Rúm with the West.
Túrán with Chín, Arabia with Írán.
He first took thought for Salm and gave him Rúm
And all the West. ...
Next Faridun assigned Túrán to Túr
To rule the Turkmans and the land of Chín.
... Íraj
Came last, the sire selected all Írán
For him. ...
Much time rolled on, while fate reserved its secrets,
Till wise Sháh Farídún was worn with age
And strewed with dust the Garden of his Spring.
... Salm changed in heart and mind, ... for he much misliked
His sire's apportionment, which gave Íraj
The throne of gold. In rancour and with frowns

بدل پر ز کین شد برخ پر ز چین / فرسته فرستاد زی شاه چین

فرستاد نزد برادر پیام / که جاوید زی خرم و شادکام

سزد گر بمانیم هر دو دژم / کزین سان پدر کرد بر ما ستم

بدین بخشش اندر مرا پای نیست / بمغز پدر اندرون رای نیست

چو این راز بشنید تور دلیر / برآشفت ناگاه بر سان شیر

چنین داد پاسخ که با شهریار / بگو این سخن همچنین یاد دار

که ما را بگاه جوانی پدر / بدین گونه بفریفت ای دادگر

نشاید درنگ اندرین کار هیچ / کجا آید آسایش اندر بسیچ

برفت این برادر ز روم آن ز چین / بزهر اندر آمیخته انگبین

گزیدند پس موبدی تیزویر / سخنگوی و بینادل و یادگیر

ز بیگانه پردخته کردند جای / سگالش گرفتند هرگونه رای

فرستاده را گفت ره در نورد / نباید که یابد ترا باد و گرد

چو آیی بکاخ فریدون فرود / نخستین ز هر دو سپرده درود

پس آنگه بگویش که ترس خدای / بباید که باشد بهر دو سرای

همه بارزو خواستی رسم و راه / نکردی بفرمان یزدان نگاه

سه فرزند بودت خردمند و گرد / بزرگ آمدت تیره پیدا از خرد



He hurried off a camel-post, an envoy,
To give this message to the king of Chín:—
"Live ever glad and happy! Know, great king
Shall both of us continue thus aggrieved
By that injustice which our father did?
The youngest hath Írán; I cannot brook
This settlement; thy father must be mad."

The message filled Túr's brainless head with wind,
And savage as a lion he replied:—
"Heed well my words and tell them to thy lord:—
'It was when we were youths, O most just king!
That we were cheated by our father thus.' "
This brother came from Chín and that from Rúm,
And, poison being mixed with honey thus,
They chose a priest, a shrewd, bright, heedful man
And plausible, and then excluding strangers
Concerted plans. ...
And thus addressed the envoy: "Hence away,
In spite of dust and tempest, swift as wind
To Farídún and heed not aught beside.
On reaching him greet him in both our names
And say: 'In heaven and earth the fear of God
Should equally prevail. ...
Yet didst thou choose to act in mere caprice,
Not heeding His commands, and to entreat
Thy sons with scath and fraud instead of Justice;
For thou hadst three, wise, brave, and youths no longer,

ندیدی هنر با یکی بیشتر / کجا دیگری زو فرو برد سر

یکی را دم اژدها ساختی / یکی را بابر اندر افراختی

نه ما زو بمام و پدر کمتریم / نه بر تخت شاهی نه اندرخوریم

اگر تاج ازآن تارک بی بها / شود دور و یابد جهان زور ها

سپاری بدو گوشه ای ازجهان / نشیند چو ما از تو خسته نهان

وگرنه سواران ترکان و چین / هم از روم گردان جوینده کین

فراز آورم لشکری گرزدار / از ایران و ایرج برآرم دمار

چو بشنید موبد پیام درشت / زمین را ببوسید و بنمود پشت

بدرگاه شاه آفریدون رسید / برآورده ای دید سر ناپدید

سپهری است پنداشت ایوان بجای / گران لشکری گرد او بر بپای

برفتند بیدار کارآگهان / بگفتند با شهریار جهان

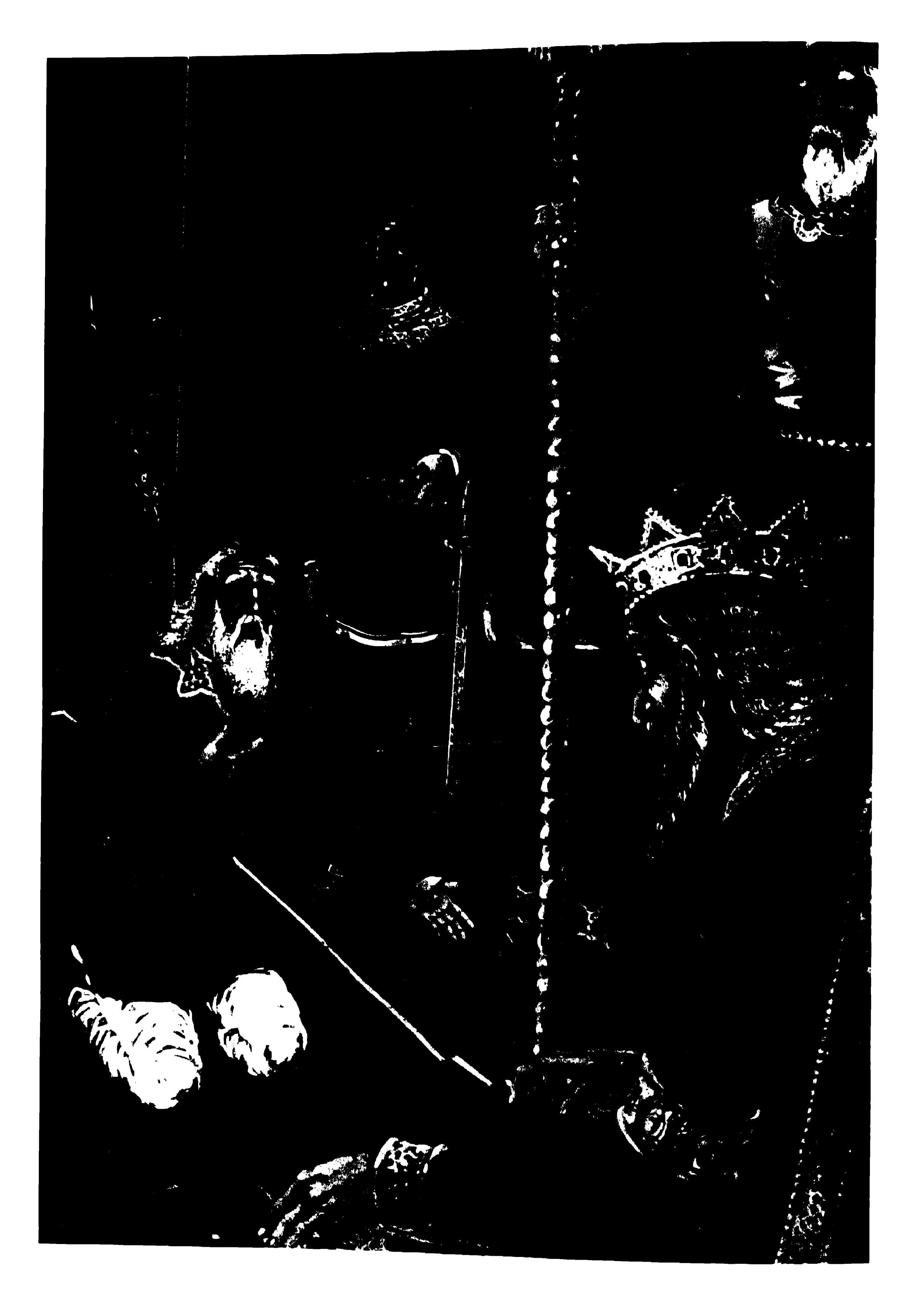
که آمد فرستاده ای نزد شاه / یکی پرمنش مرد با دستگاه

بفرمود تا پرده برداشتند / ز اسبش بدرگاه بگذاشتند

فرستاده گفت ای گرانمایه شاه / ابی تو مبیناد کس پیشگاه

پیامی درشت آوریده بشاه / فرستنده پرخشم و من بیگناه

فریدون بدو پهن بگشاد گوش / چو بشنید مغزش برآمد بجوش



So that the others should bow down to him,
Yet one thou blastedst with a dragon's breath,
Another's head thou raisedst to the clouds;
While we who are as good as he by birth
Are deemed unworthy of the royal throne.
If then his worthless head shall be discrowned,
Earth rescued from his sway, and thou wilt give him
Some corner of the world where he may sit
Like us in anguish and oblivion-well:
Else will we bring the Turkman cavaliers
And eager warriors of Rúm and Chín-
An army of the wielders of the mace-
In vengeance on Írán and on Íraj.' "

The priest at this harsh message kissed the ground,
Then turned. ...
When he approached the court of Farídún
And marked the cloud-capt buildings from afar,
"It must be heaven, "he thought," and not a court:
The troops around it are a fairy host!"

The wary watchman went and told the Sháh:-
"A man of noble mien and high estate
Hath come as envoy to the Sháh."
He bade
His servants raise the curtain and bring in
The envoy, when dismounted, to the court.
He said: "Noble Sháh!
May none behold the world without thee! ...
The message that I bring to thee is harsh
And sent in anger by no fault of mine."

The Sháh commanded him to speak and heard.



فرستاده را گفت کای هوشیار   نبایست پوزش ترا خود بکار

بگوی آن دو ناپاک بیهوده را   دو اهریمن مغز پالوده را

بتخت و کلاه و بناهید و ماه   که من بد نکردم شما را نگاه

بتخت خرد بر نشست آزتان   چرا شد چنین دیو انبازتان

کسی کو برادر فروشد بخاک   سزد گر نخوانندش از آب پاک

جهان چون شما دید و بیند بسی   نخواهد شدن رام با هر کسی

فرستاده بشنید گفتار اوی   زمین را ببوسید و برگاشت روی

فرستاده سلم چون گشت باز   شهنشاه بنشست و بگشاد راز

گرامی جهانجوی را پیش خواند   همه گفتها پیش او باز راند

نگه کرد پس ایرج نامور   بر آن مهربان پاک فرخ پدر

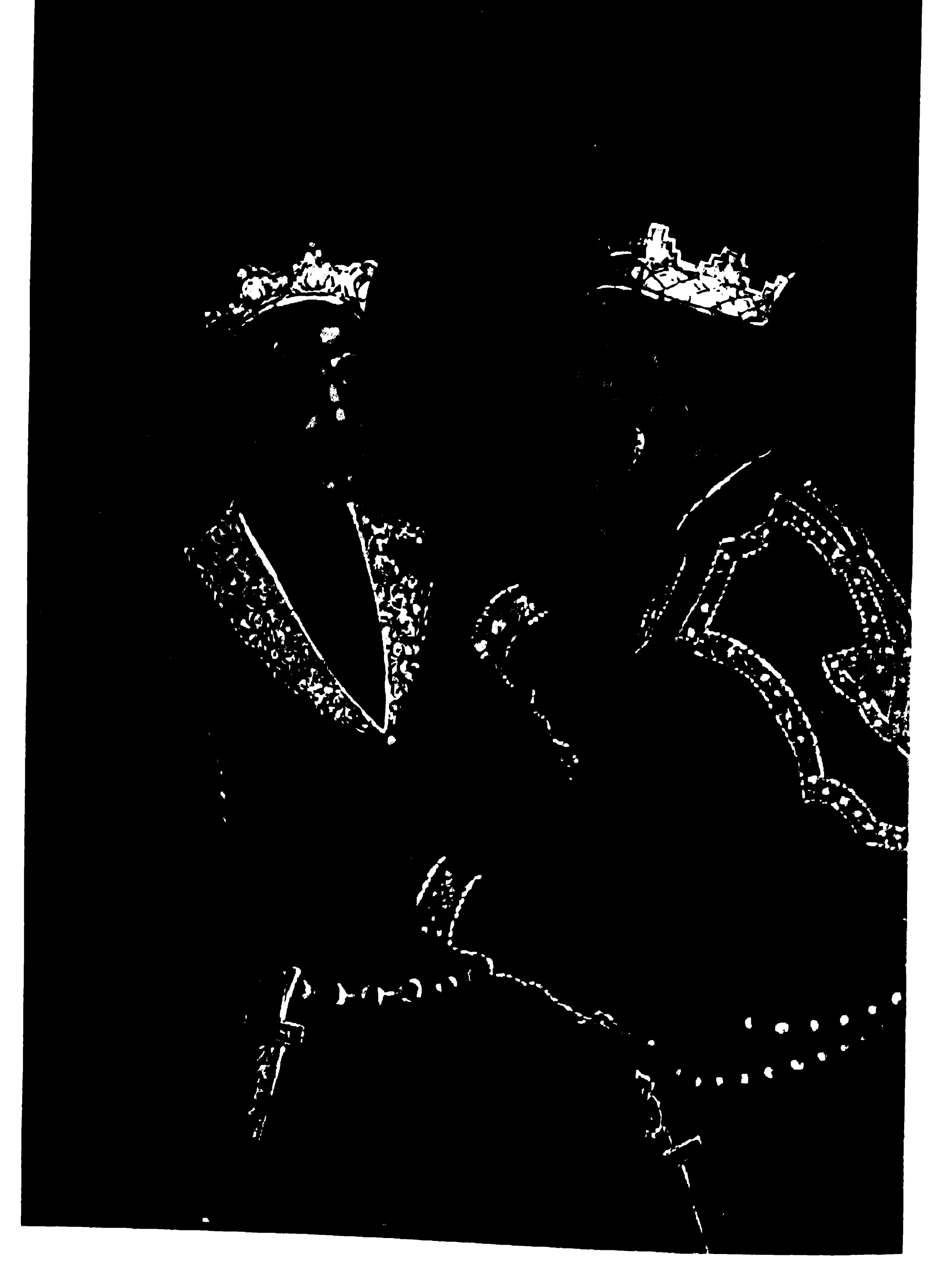
چنین داد پاسخ که ای شهریار   نگه کن بدین گردش روزگار

که چون باد بر ما همی بگذرد   خردمند مردم چرا غم خورد

نباید مرا تاج و تخت و کلاه   شوم پیش ایشان دوان بی سپاه

دل کینه ورشان بدین آورم   سزاوارتر زآن که کین آورم

بدو گفت شاه ای خردمند پور   برادر همی رزم جوید تو سور



"O man of prudence!" thus he made reply,
"Thus needest no excuse. ...
Tell mine unholy and abandoned sons-
This pair of Ahrimans with dregs of brains:-
'By throne, by corwn, by Venus and the moon,
I never cast an evil look upon you.
But your lusts sit where reason should be throned.
Why are ye thus confederate with the Dív?
But whoso selleth brother for the dust
Men rightly say that he was bastard-born.
The world hath seen and will see men like you
In plenty; but it cottoneth to none.' "
The envoy hearing kissed the ground and went.
The envoy being gone the Sháh resumed
His seat, then called his noble son Íraj
And told both what had chanced and what might be.
The good Íraj
Gazed on that loving Sháh, his glorious sire,
And said: "My lord! consider how time passeth
Like wind above us. Why should wise men fret?
I want not crown and throne. I will approach
My brothers in all haste and unattended.
... I will convert their vengeful hearts:
What better vengeance can I take than that?"
The Sháh replied: "Thy brethren, my wise son!
Are set on fight while thou wouldst have a feast.

ترا ای پسر گر چنین است رای   بیارای کار و بپرداز جای
یکی نامه بنوشت شاه زمین   بخاور خدای و بسالار چین
چنین گفت کاین نامهٔ پندمند   بنزد دو خورشید گشته بلند
سه فرزند را خواستم آرام و ناز   از آن پس که دیدیم رنج دراز
برادر کز او بود دلتان بدرد   وگر چند هرگز نزد باد سرد
دوان آمد از بهر آزارتان   که بود آرزومند دیدارتان
بدان که بسال از شما کهتر است   نوازیدن کهتر اندر خور است
نهادند بر نامه بر مهر شاه   ز ایوان بر ایرج گزین کرد راه
بشد با تنی چند برنا و پیر   چنان چون بود راه را ناگزیر

چو تنگ اندر آمد بنزدیکشان   نبود آگه از رای تاریکشان
پذیره شدندش بآیین خویش   سپه سربسر باز بردند پیش
دو دل پر ز کینه یکی دل بجای   برفتند هر سه بپرده سرای
بایرج نگه کرد یکسر سپاه   که او بد سزاوار تخت و کلاه
بی آرامشان شد دل از مهر اوی   دل از مهر و دیده پر از چهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت   همه نام ایرج بد اندر نهفت



... Yet, if such be thy resolve,
Take order for thy going and set forth."
The great Sháh wrote a letter to the lord
Of all the West and to the king of Chín,
Wherein he said: "This letter of good counsel
Is for two Suns at their meridian.
My wish is, after all my weary toils,
That my three sons should dwell in peace and love.
The brother as to whom your hearts are sore
(Though none hath felt a chilling breath from his)
Doth come in haste because of your chagrin,
And of his eagerness to see you both.
Now since he is the youngest of the three
He hath a right to love and tenderness."
They sealed
The letter with the signet of the Sháh.
Íraj set forth with such attendants only,
Both young and old, as were imperative;
And Salm and Túr, when he was drawing nigh,
Unwitting of their dark design, led forth
The troops to meet him as their custom was.
Two hearts were full of vengeance, one was calm;
Thus all three brothers sought their royal tents.
The troops saw, as they looked upon Íraj,
That he was worthy of the throne and crown,
And could not rest because the love of him
Possessed their hearts e'en as his face their eyes;
And when, dispersing, mate went off with mate,
Their talk in private was about Íraj.

برفتند با او بخیمه درون
سخن بیشتر بر چرا رفت و چون

بدو گفت تور ار تو از ما کهی
چرا بر نهادی کلاه مهی ؟

ترا باید ایران و تخت کیان
مرا بر در ترک بسته میان ؟

برادر که مهتر بخاور برنج
بسر بر ترا افسر و زیر گنج ؟

چو از تور بشنید ایرج سخن
یکی پاکتر پاسخ افکند بن

بدو گفت کای مهتر کامجوی
اگر کام دل خواهی آرام جوی

من ایران نخواهم نه خاور نه چین
نه شاهی نه گسترده روی زمین

بزرگی که فرجام او تیرگیست
بدان مهتری بر بباید گریست

مرا با شما نیست جنگ و نبرد
روان را نباید برین رنجه کرد

زمانه نخواهم بآزارتان
اگر دور مانم ز دیدارتان

چو بشنید تور از برادر چنین
بابرو ز خشم اندر آورد چین

نیامدش گفتار ایرج پسند
نبد آشتی نزد او ارجمند

یکایک برآمد ز جای نشست
گرفت آن گران کرسی زر بدست

بزد بر سر خسرو تاج دار
ازو خواست ایرج بجان زینهار

نیایدت گفت ایچ بیم از خدای
نه شرم از پدر خود همینست رای

مکش مر مرا کت سرانجام کار
بپیچاند از خون من کردگار



They went with him inside the tent. The talk
Ran on the why and wherefore of his coming.
Túr said to him: "Since thou art youngest born
Why shouldst thou take the crown of power? Must thou
Possess the throne of princes and Írán
While I am bondslave at the Turkman's gate?
Thine eldest brother chafeth in the West
While thou art crowned and walkest over treasure."

Íraj made answer in a holier strain:-
"O mighty chieftain, lover of renown!
Seek peace if thou wouldst have thy heart at ease.
I do not want Írán, the West, or Chín,
The kingship or the broad expanse of earth.
When majesty produceth naught but strife
One needs must weep o'er such supremacy.
... There is no feud between us,
No heart need ache through me. I will not have
The world against your will, and though I dwell
Far from your ken. ...

Túr heard the words and little heeded them,
But, angry that Íraj should speak and caring
No jot for peace, ...
And then advancing suddenly, and grasping
The massive seat of gold, he smote Íráj,
Who pleaded for his life: "Hast thou no fear
Of God, nor any reverence for thy sire?
Is this indeed thy purpose? Slay me not,
For in the end my blood will be required.

بخون برادر چه بندی کمر / چه سوزی دل پیر گشته پدر

جهان خواستی یافتی خون مریز / مکن با جهاندار یزدان ستیز

سخن را چو بشنید پاسخ نداد / دلش بود پر خشم و سر پر ز باد

یکی خنجر آبگون برکشید / سراپای او چادر خون کشید

فرود آمد از پای سرو سهی / گسست آن کمرگاه شاهنشهی

سر تاجور از تن پیلوار / بخنجر جدا کرد و برگشت کار

بیاکند مغزش بمشک و عبیر / فرستاد نزد جهانبخش پیر

برفتند باز آن دو بیدار شوم / یکی سوی چین شد یکی سوی روم

فریدون نهاده دو دیده براه / سپاه و کلاه آرزومند شاه

چو هنگام برگشتن شاه بود / پدر زان سخن خود کی آگاه بود

بزین اندرون بود شاه و سپاه / یکی گرد تیره برآمد ز راه

هیونی برون آمد از تیره گرد / نشسته برو سوگواری بدرد

خروشی برآمد از آن سوگوار / یکی زرّ تابوتش اندر کنار

ز تابوت چون پرنیان برکشید / بریده سر ایرج آمد پدید

بیفتاد ز اسب آفریدون بخاک / سپه سر بسر جامه کردند چاک

سیه شد رخان دیدگان شد سپید / که دیدن دگرگونه بودش امید



Why gird thy loins to take a brother's life?
Why set on fire our aged father's heart?
Wouldst have the world? Thou hast it. Shed not blood:
Provoke not God, the Ruler of the world."

Tur heard him speak but answered not a word;
His heart was full, his head was vapouring,
He drew a dagger from his boot, he robed
Iráj in blood. ...
... The lofty Cypress
Fell, the imperial girdlestead was broken.
Tur with his dagger cut the prince's head
From the elephantine form and all was over.

They filled the head with musk and ambergris
And sent it to the aged world-divider.
And those two miscreants went their way in spleen,,
One unto Rúm, the other unto Chin.
The eyes of Farídún were on the road,
Both host and crown were longing for the prince;
But when the time arrived for his return
How did the tidings reach his father first?
... While the Shah and troops
Were busied thus a cloud of dust appeared,
And from its midst a dromedary ridden
By one in grief who uttered bitter cries;
He bore a golden casket, ...
And taking out the painted silk beheld
Within the severed head of prince Iraj.
Down from his steed fell Farídún, the troops
All rent their clothes, their looks were black, their eyes
Blanched with their horror, for the spectacle
Was other far than that they hoped to see

دریده درفش و نگون سار کوس — رخ نامداران برنگ آبنوس

تبیره سیه کرده و روی پیل — پراکنده بر تازی اسپانش نیل

پیاده سپهبد پیاده سپاه — پر از خاک سر برگرفتند راه

سراسر همه کشورش مرد و زن — بهر جای کرده یکی انجمن

همه دیده پر آب و دل پر ز خون — نشسته بتیمار و گرم اندرون

همه جامه کرده کبود و سیاه — نشسته باندوه در سوگ شاه

برآمد برین نیز یک چند گاه — شبستان ایرج نگه کرد شاه

یکی خوب چهره پرستنده دید — کجا نام او بود ماه آفرید

که ایرج برو مهر بسیار داشت — قضا را کنیزک ازو بار داشت

ازآن خوب رخ شد دلش پر امید — بکین پسر داد دل را نوید

چو هنگامه زادن آمد پدید — یکی دختر آمد ز ماه آفرید

جهانی گرفتند پروردنش — برآمد بناز و بزرگی تنش

چو بر رست و آمدش هنگام شوی — چو پروین شدش روی و چون مشک موی

نیا نامزد کرد سویش پشنگ — بدو داد و چندی برآمد درنگ

یکی پور زاد آن هنرمند ماه — چگونه سزاوار تخت و کلاه



Their banners rent, their kettledrums reversed.
The warriors' cheeks like ebony, the tymbals
And faces of the elephants all blackened.
The prince's Arabs splashed with indigo.
Both Shah and warriors fared alike on foot.
Their heads all dust. ...
While men and women gathered into crowds
In every province, weeping and heart-broken.
How many days they sat in their distress!
A while passed and the Sháh went in to view
Íraj's bower. ...
He saw a slave of lovely countenance.
Whose name was Máh Afaríd. Iraj had loved her.
And fate decreed that she should bear him fruit.
Which gave him hope of vengeance for his son.
But when her time was come she bore a daughter.
And all the folk began to cherish her
As she increased in stature and in charms.
When she was old enough to wed — a Pleiad
In countenance with hair as black as pitch —
Her grandsire chose Pashang to be her spouse:
And in this way no little time passed on.
... That virtuous dame
Brought forth a son fit for the crown and throne.

جهانبخش را لب پر از خنده شد / تو گفتی مگر ایرجش زنده شد

می روشن آمد ز پرمایه جام / مر آن چهره را داد منوچهر نام

چنین تا برآمد بر او سالیان / نیامدش ز اختر زمانی زیان

نیا تخت زرین و گرز گران / بدو داد و پیروزه تاج سران

همه پهلوانان لشکرش را / همه نامداران کشورش را

بفرمود تا پیش او آمدند / همه با دلی کینه‌جو آمدند

بشاهی برو آفرین خواندند / زبرجد بتاجش بر افشاندند

بسلم و بتور آمد این آگهی / که شد روشن آن تخت شاهنشهی

دل هر دو بیدادگر پرنهیب / که اختر همی رفت سوی نشیب

یکایک بر آن رایشان شد درست / کز آن رویشان چاره بایست جست

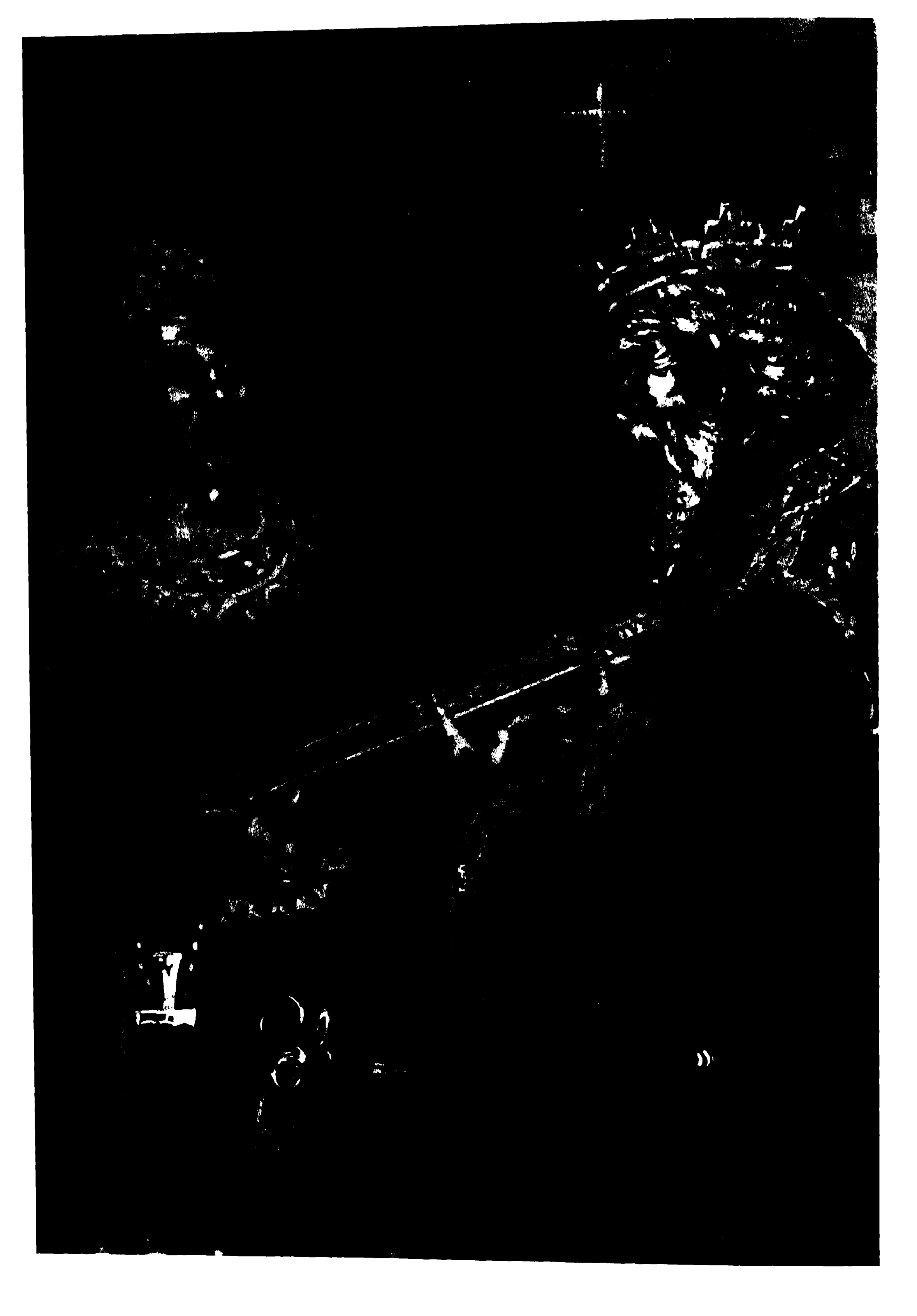
بجستند زان انجمن هر دوان / یکی پاک دل مرد چیره زبان

بدادند نزد فریدون پیام / نخست از جهاندار بردند نام

که جاوید باد آفریدون گرد / که فرّ کیی ایزد او را سپرد

بدان کان دو بدخواه بیدادگر / پر از آب دیده ز شرم پدر

پشیمان شده داغ دل بر گناه / همی سوی پوزشش بیابند راه



The world-divider's lips were full of smiles;
Thou wouldst have said: "His own Iraj doth live."
He brought bright wine and splendid cups and called
That babe of open visage Minúchihr.
Years passed, no ill befell him from the stars.
His grandsire gave to him a golden throne,
A princely turquoise crown, a massive mace.
He summoned all his paladins and nobles,
Who came intent on vengeance for Íraj,
And offered homage, showering emeralds
Upon his crown. ...
When those two miscreants Salm and Tur had heard:-
"The throne of king of kings is bright again."
They feared their star would sink and sat together
In anxious thought; those wretches' day was darkened
And they resolved to send to ask forgiveness.
They chose a man persuasive, wise, and modest.
... The kings
Gave him this embassy to Farídún.
Invoking first of all the name of God:-
"May valiant Farídún for ever live
On whom God hath bestowed the royal Grace!
Know that two ill-disposed and lawless men,
Whose eyes are wet with shame before their sire,
Repentant, seared at heart, and much to blame,
Now seek how best they may excuse themselves.

اگر پادشا را سر از کین ما   شود پاک روشن شود دین ما

منوچهر را با سپاهی گران   فرستد به نزدیک خواهشگران

بدان تا چو بنده به پیشش بپای   بباشیم جاوید و اینست رای

مگر کان درختی کزین کین برست   بآب دو دیده توانیم شست

چو بشنید شاه جهان کدخدای   پیام دو فرزند ناپاک رای

یکایک بمرد گرانمایه گفت   که خورشید را چون توانی نهفت

بگو آن دو بی شرم ناپاک را   دو بیداد و بدمهر و بی باک را

اگر بر منوچهرتان مهر خاست   تن ایرج نامورتان کجاست

نبینید رویش مگر با سپاه   ز پولاد بر سر نهاده کلاه

بفرمود پس تا منوچهر شاه   ز پهلو بهامون گذارد سپاه

بتور و بسلم آگهی تاختند   که ایرانیان جنگ را ساختند

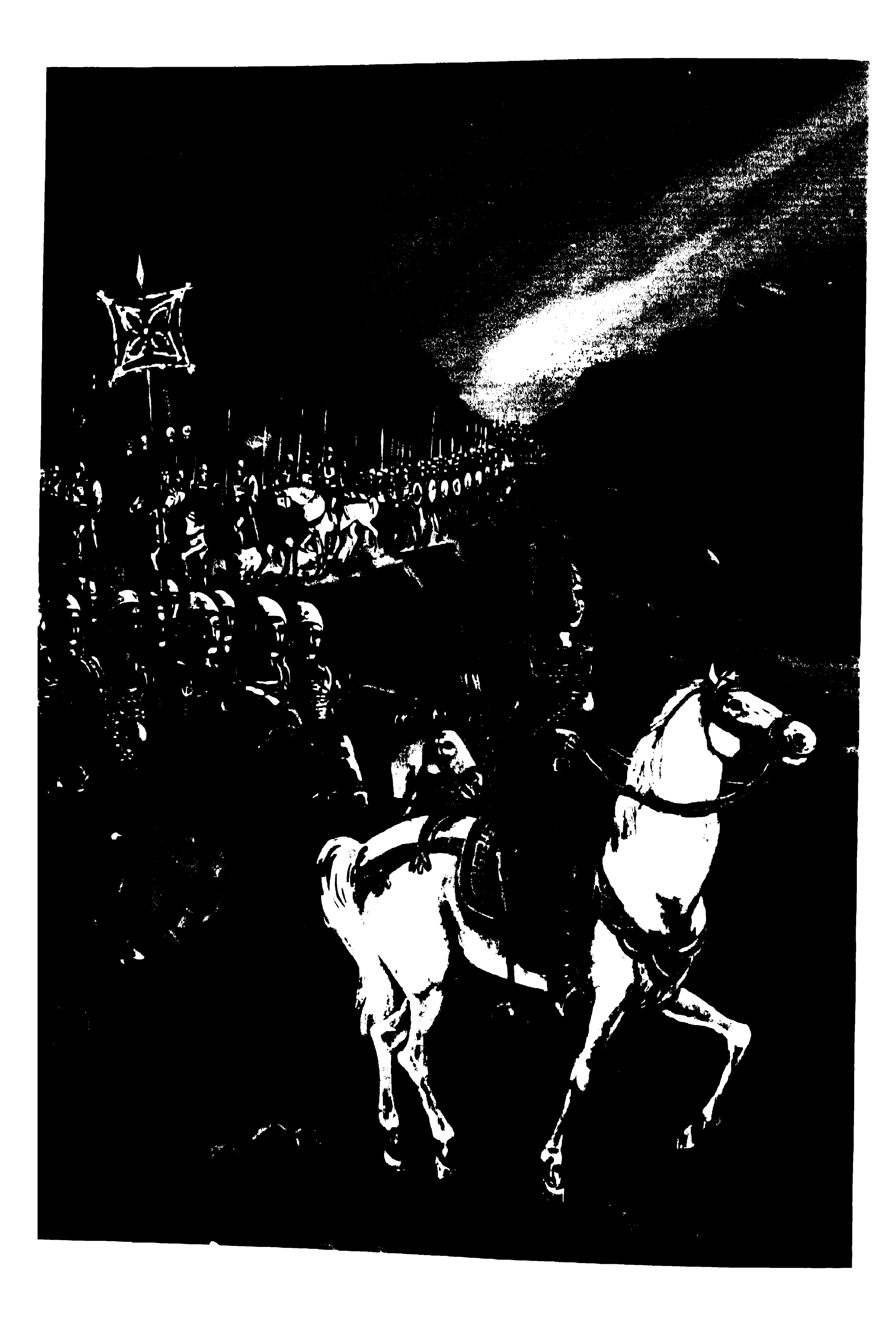
ز بیشه بهامون کشیدند صف   ز خون جگر بر لب آورده کف

دو خونی بهامان با سپاهی گران   برفتند آکنده از کین سران

سپیده چو از تیره شب بردمید   میان شب تیره اندر خمید

سپه یکسره نعره برداشتند   سنان ها بابر اندر افراشتند

زمین شد بکردار کشتی بر آب   تو گفتی سوی غرق دارد شتاب



Now, if the great king's head no longer harboureth
Revenge on us, our good faith shall be evident.
Let him send Minuchihr and, as an escort,
A mighty army to his suppliants,
With this intent that we may stand as slaves
Before him dutifully; thus our tears
May wash the tree that springeth of revenge."
The Shah, when he had heard the message sent
By his two wicked sons, said to the envoy:-
"Canst thou conceal the sun?" ...
Tell those two shameless and unholy men,
Unrighteous, ill-affectioned, and impure:-
'If thus your love for Minuchihr hath grown
Where is the body of his famous sire-Iraj? ...
Ye shall not see his face but with an army
And with a casque of steel upon his head."
And bade prince Minuchihr to pass the frontier
Toward the desert. ... Men bore the news in haste
To Tur and Salm: "The Iranians armed for fight
Are marching toward the desert from the forest,
Their livers' blood afoam upon their lips."
That pair of murderers with a huge array
Set forth intent on vengeance. ...
Now when day broke,
Upheaving night's mid gloom, ...
The soldiers shouted lifting to the clouds
Their spears. ... The earth resembled.
A ship upon the waves and thou hadst said:-
"It sinketh fast!" ...

برفتند از جای کین چو کوه | دهاده برآمد ز هر دو گروه
بیابان چو دریای خون شد درست | تو گفتی که روی زمین لاله رست
همه چیرگی با منوچهر بود | کز و مغز گیتی پر از مهر بود
چنین تا شب تیره سر بر کشید | درخشنده خورشید شد ناپدید
دل تور و سلم اندر آمد بجوش | براه شبیخون نهادند گوش
که چون شب شود ما شبیخون کنیم | همه دشت و هامون پر از خون کنیم
چو کارآگهان آگهی یافتند | دوان زی منوچهر بشتافتند
منوچهر بشنید و بگشاد گوش | سوی چاره شد مرد بسیار هوش
سپه را سراسر بقارن سپرد | کمینگاه بگزید سالار گرد
ببرد از سران نامور سی هزار | دلیران و گردان خنجرگذار
چو شب تیره شد تور با صد هزار | بیامد کمربسته کارزار
شبیخون سگالیده و ساخته | بپیوسته تیر و کمان آخته
جز از جنگ و پیکار چاره ندید | خروش از میان سپه برکشید
برآورد شاه از کمین گاه سر | نبد تور را از دو رویه گذر
عنان را بپیچید و برگاشت روی | برآمد ز لشکر همی های و هوی
دمان از پس اندر منوچهر شاه | رسید اندر آن نامور کینه خواه



The troops moved mountain-like and both hosts shouted.
Anon the plain ran blood: thou wouldst have said
That tulips sprang up. ...
They fought till night, till Minúchihr, who won
The love of all, obtained the victory.
The hearts of Tur and Salm were deeply moved
By grief. They listened for a night-surprise.
They said: "Let us attempt a night-attack
And fill the desert and the plain with blood."
... The Iranian scouts
Gat news thereof, and sped to Minúchihr.
That shrewd man heard and planned a counter-ruse.
He left Káran the host and led himself
An ambuscade with thirty thousand warriors,
All men of name. Tur came at night and brought
One hundred thousand men prepared for fight,
But saw that battle was his sole resource.
A shout rose from the centres of the hosts.
... Minúchihr
Sprang from his ambush and surrounded Tur,
Who wheeled and fled mid wailings of despair
From his own troops. Prince Minúchihr pursued,
Hot for revenge. ...

یکی نیزه انداخت بر پشت اوی — نگونسار شد خنجر از مشت اوی
ز زین برگرفتش بکردار باد — بزد بر زمین داد مردی بداد
سرش را همانگه ز تن دور کرد — دد و دام را از تنش سور کرد

بسلم آگهی رفت از این رزمگاه — وزان تیرگی کاندر آمد بماه
پس اندر سپاه منوچهر شاه — دمان و دنان برگرفتند راه
چنان شد ز بس کشته و خسته دشت — که پوینده را راه دشوار گشت
پر از خشم و پر کینه سالار نو — نشست از بر چرمه تیزرو
رسید آگهی تنگ در شاه روم — خروشید کای مرد بیداد شوم
بکشتی برادر ز بهر کلاه — کله یافتی چند پویی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه و تخت — ببار آمد آن خسروانی درخت
درختی که پروردی آمد ببار — بیابی هم اکنون برش در کنار
اگر بار خار است خود کشته‌ای — وگر پرنیان است خود رشته‌ای
همی تاخت اسب اندرین گفت و گوی — کیا یک بتنگی رسید اندروی
یکی تیغ زد زود بر گردنش — بدو نیمه شد خسروانی تنش
بفرمود تا سرش برداشتند — بنیزه با بر اندر افراشتند



He hurled a dart
Against Túr's back, whose sword fell from his grasp.
Then Minúchihr like wind unseated him,
Cast him to earth, slew him, cut off his head,
And left the body for the beasts of prey;
News of the fight and of that Moon's eclipse
Reached Salm. ...

... The Íránian host,
Though clogged by killed and wounded on the plain,
Pursued apace, while Minuchihr, all wrath
And vengeance, ...
And hard upon the king of Rúm he cried:-
"Thou who art guilty of the blackest crime,
Who murderedst thy brother for his crown!
Hast thou obtained it? Whither wilt thou flee?
I bring thee now, O king! a crown and throne:
The royal Tree hath come to bearing fruit,
The tree which thou hast planted beareth now,
And thy breast shall receive the produce of it:
If thorns, the tree was planted by thyself;
If painted silk, the weaving was thine own."
As thus he spake he urged his steed along
And in another moment overtook
And clave the king asunder from the neck,
Then bade the head be set upon a spear,

همه لشکر سلم همچون رمه   که بپراکند روزگار دمه

برفتند نخچیر گرد ها گروه   پراکنده در دشت و دریا و کوه

وزان پس همه جنگجویان چین   یکایک نهادند سر بر زمین

سپهبد منوچهر بنواختشان   باندازه بر پایگه ساختشان

بفرمود تا کوس رویین و نای   زدند و فروهشت پرده سرای

سپه را ز دریا بهامون کشید   ز هامون سوی آفریدون کشید

چو آمد بنزدیک شاه آن سپاه   فریدون پذیره بیامد براه

پیاده شد از باره سالار نو   درخت نو آیین پر از بار نو

زمین را ببوسید و کرد آفرین   بران تاج و تخت و کلاه و نگین

فریدونش فرمود تا برنشست   ببوسید و بسود دستش بدست

بفرمود پس تا منوچهر شاه   نشست از بر تخت زر با کلاه

بدست خودش تاج بر سر نهاد   بسی پند و اندرزها کرد یاد

چو این کرده شد روز برگشت بخت   بپژمرد برگ کیانی درخت

فریدون بشد نام ازو ماند باز   برآمد برین روزگاری دراز

منوچهر بنهاد تاج کیان   بزنار خونین ببستش میان

برآیین شاهان یکی دخمه کرد   چه از زر سرخ و چه از لاژورد



Salm's troops were scattered like a flock by snow
And wandered aimlessly in companies
Amid the wastes, the caverns, and the hills.
Then all the troops of Chin
Fell prostrate. ...
While Minúchihr the chieftain graciously
Entreated each one as his rank might be.

He bade the drummers and the pipers fare
Forth from the royal tent, and from that hold
In Chin marched inland back to Farídún.
Now as that prince approached the toyal host
His grandsire went afoot to welcome him.
That youthful prince, that sapling just producing
Its earliest fruits, dismounted from his steed.
He kissed the ground and blessed the monarch's throne,
His diadem and crown and signet-ring.
But Farídún commanded him to mount,
Kissed him and grasped his hand.
He gave directions, ... for Minúchihr to sit
Helmed on the throne of gold, with his own hands
Crowned the young prince, and gave his last commands.
This done, the great king's day and fortune changed,
The leafage withered on the royal tree.

Though Farídún is gone there is his name
Still left through all the years that have passed by;
Then Minúchihr put off the royal crown,
He girt a blood-stained girdle round his loins,
And reared a charnel as the Sháhs were wont
Of ruddy gold and lapislazuli.

They ... Visited

The dead to say farewell, as was the use
And ritual, then shut the charnel-door:
In such ill case that dear one left the world!
They mourned for Farídún for seven days.
Upon the eighth Sháh Minúchihr came forth
And set the royal cap upon his head;
... The paladins
Throughout the world called praises down on him.

به پدرود کردنش رفتند پیش — چنان چون بود رسم آیین و کیش

در دخمه بستند بر شهریار — شد آن ارجمند از جهان زار و خوار

پس آنگه یکی هفته بگذاشتند — همه ماتم و سوگ او داشتند

به هشتم بیامد منوچهر شاه — به سر بر نهاد آن کیانی کلاه

همه پهلوانان روی زمین — منوچهر را خواندند آفرین

یادداشتهائی در حاشیه‌ی سرگذشت فریدون

از : استاد ابراهیم پورداود

پیشه وران

در شاهنامه ابتکار بسیارچیزها بجمشید باز خوانده شده. از آنهاست بخش کردن مردمان بچهار گروه . نامهای این چهارگروه بدست نویسندگان شاهنامه دگرگونه گشته ، درست بما نرسیده‌است. چون خواستاریم که این‌نامه کهنسال آنچنان که باید شناخته شود ، ناگزیریم تا باندازه‌ای که بتوانیم در برخی از نامهای کسان و جایها و واژه‌ها سخن بداریم‌تادرست از نادرست بازشناخته شود.

درست‌است که زبان رایج روزگار فردوسی پس‌از بیش از هزارسال بازبان کنونی ماجدایی ندارد اما درهنگام‌این‌سالهای بلند و از دستی بدست دیگر گشتن شاهنامه و بویژه بدست نویسندگان بیمایه، یك رشته از واژه‌های آن نامه یکسره تباه شده، نه‌بازبانهای باستانی ماسازشی‌دارد ونه‌بازبان کنونی پارسی که دری خوانند . نامهای این گروه چهارگانه یا پیشه‌وران چهارگانه آنچنان که در نسخه های شاهنامه بجای مانده نمونه خوبی‌است ازین تباهکاریها. درسخن ازین واژه‌های دیگرگون گشته ، برخی از آیینها و کارنامهای ایران باستان را که در شاهنامه آمده یادخواهیم کرد.

آنچنان که‌میدانیم، مردمان نزد ایرانیان ونزد هندوان به سه گروه بخش میشده‌اند : گروه پیشوایان ، گروه رزمیان و گروه کشاورزان و پس‌ازآن، نزد ایرانیان گروه دیگر که دستورزان باشند افزوده شده‌است. ازبرای این‌گروه چهارگانه دراوستاواژهٔ پیشتر Pishtra بکار رفته و در ودا Veda واژهٔ ورنه Varna.

پیشك درپهلوی وپیشه درفارسی‌همان واژه باستانی پیشتر است ، واژه ورنه در سانسکریت بمعنی رنگ است که بمعنی پیشه گرفته میشود . گروه چهارگانه در اوستا چنین خوانده شده : آثرون Athravan؛ رتئشتر Rathaeshtar؛و استریه Vastrya؛ هوئتی Huiti.

آثرون که‌درپهلوی‌آسروك شده ودرپازند آتورنان گفتند نامی بوده از برای همه موبدان و هیربدان و پیشوایان دینی یامغان وکسانی که بکار آموزش وپرورش و هنر می‌پرداختند، چون دادوران و آموزگاران و دبیران و همه دانش پژوهان و دانایان و فرزانگان. رتئشتر که در پهلوی ارتشتار شده نامی بوده از برای همه لشکریان و سپاهیان و مردمی که بکار جنگ و نبرد می‌پرداختند و خود پادشاه کشور در سر این گروه بشمار میرفت . ارتشتار یعنی گردونه سوار یا کسی که بگردونه ایستاده. گردونه بکار بردن ایرانیان در پیکارها باندازه‌ای رواج‌داشت که لشکریان‌را بنام‌همین ارابه «ارتشتار» خواندند.[1]

واستریه که‌سومین گروه بوده درپهلوی واستریوش شده، اینان کشاورزان و برزیگران و پرورندگان گله ورمه بودند یاشبانان(چوپانان). گروه چهارم‌را که مانند فردوسی‌دستورزان خواندیم پیشه‌ورانی بودند چون درزی و دروگر و آهنگر و زرگر و جز اینان در اوستاهوئتی خوانده شده و در گزارش پهلوی‌که‌زند خوانند به‌هوتوخش Hutuxsh گردانیده شده که بمعنی خوب تخشا، نیك‌کوشا یانیك‌کارمیباشد.

بسا در اوستا بواژهٔ واستریه ، صفت فشوینت Fshuyant افزوده شده یعنی کشاورز، شبان یاگله‌پرور.

پیشه‌وران سه گانه ایرانیان درست برابر است باپیشه‌وران سه گانه برادران آریایی ما هندوان : براهمن Brahmana (پیشوایان)؛ کشتریه Kshatriya (رزمیان) وویسیه Vaisya (کشاورزان). پس‌از درآمدن هندوان‌آریایی‌نژاد بسرزمینهای سند، پنجاب وگنگ، گروه‌دیگری بنام سودره Sudra بگروه سه گانه آنان افزوده شد . اینان از بومیان تیره رنگ‌آنجا بودند که زیردست و فرمانبردار یا بنده و برده کشورگشایان آریانژاد بشمارآمدند واژهٔ ورنه که یاد کردیم، گویای رنگ

۱ ـ رتئشتر: رثه Ratha (گردونه) + ستا Stâ' (ایستادن).

بزیارت آن میرفتند[1] . آذرگشسب در شاهنامه بسیار یاد شده بویژه در داستان کیخسرو که بنیادگذار آن دانسته شده:

فرازندهٔ جوشن و زین‌اسپ فروزندهٔ فرخ آذرگشسپ

درنامه‌ای که‌سردار ایران رستم‌فرخزاد ازقادسیه به‌برادرش نوشته‌گوید:

همی تازتا آذرآبادگان بجای بزرگان و آزادگان
همیدون‌گله‌هرچه‌داری‌زاسپ ببر سوی گنجور آذرگشسپ

بنام‌گروه پیشوایان‌آتشکده‌ای درپارس روشن بودکه «آذر فرنبغ» خوانده‌میشد. این پرستشگاه درکاریان‌همان‌است‌که ابن‌الفقیه در کتاب‌البلدان و مسعودی در مروج‌الذهب نوشته‌اند: «آنگاه‌که‌تازیان بکاریان‌نزدیك شدند، ایرانیان‌آتش فرنبغ‌رادو بخش‌کرده بخشی‌رادرهمانجاگذاشتند وبخش‌دیگررادرآتشکده‌های‌فسا وبیضا فرونهادند تا اگربخشی ازآن بدست دشمن‌افتاده خاموش‌گردد، بخش‌دیگرش همچنان روشن‌بماند.»[2]

فرنبغ یعنی فرهٔ ایزدی، در نوشتهای فارسی وتازی‌آن را فروبغ وفروبا وخرا و خورا وخراد وخردادهم نوشته‌اند. فره نزد ایرانیان‌پرتو ایزدی است هرکس ازآن برخوردار باشد، رستگار وکامکاراست وبرهمگنان برتری یابد. درپارسی باستان این واژه فرنه Farnah آمده و در زبان اوستایی خوارنه Xvarnah . در زبان ماهردوواژه بجای مانده‌فریافره‌ـ‌خریاخره گوییم؛ چون فرهٔ ایزدی وفره‌کیانی، اردشیر خره‌یاشهرخوره‌ـ خره‌شاپور‌ـ کواذخره، اینها که شهرهایی بوده درپارس بمعنی بفرهٔ اردشیروشاپور وقباد برخوردار. درشاهنامه « درخواب دیدن بابك ساسان را» گوید:

چنان دید در خواب کآتش پرست
سه آتش فروزان ببردی بدست
چه آذرگشسپ و چه خراد و مهر
فروزان بکردار گردان سپهر

شك نیست که دراینجا همان خره‌است که دگرگون گشته، خراد گردیده است. درین شعر هرسه آتش با هم یادگردیده: آذرگشسپ ـ آذرفرنبغ‌ـ آذربرزین‌مهر.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه درجایی که از پادشاه ساسانی پیروز یاد میکند همین آتشکده نامبردار پارس را «آذرخورا» خوانده: ثمسار فیروز الی بیت‌النار المعروفة بآذر خورا وهی بفارس.[3] همچنین مسعودی در مروج‌الذهب در گفتار «بیوت‌النار» که‌آن را یاد کردیم آذرخره آورده است. همچنین ابن‌الفقیه درکتاب‌البلدان.[4]

آذر برزین‌مهر که پشتیبان کشاورزان دانسته شده درکوه ریوند درخراسان زمین، درابر شهر (نیشاپور) جای داشت. بگفته دقیقی درشاهنامه، گشتاسپ پس ازپذیرفتن دین زرتشت نخستین آتشکده‌ای‌که‌بنیاد نهاد آذربرزین مهر بود.

نخست آذرمهر برزین نهاد
بکشور نگر تا چه آیین نهاد

درباره این‌سه‌آتشکده سخن بسیاراست، درشاهنامه هم از آنها و از آتشکده‌های دیگربسیار یادگردیده، در اینجابهمین اندازه بسنده میکنیم. بجاست در سخن از پرستشگاهان از پرستشگاه بلخ نیز یاد کنیم که دقیقی آن را در شاهنامه آتشکده دانسته:

چوگشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرود آمد از تخت وبربست رخت
ببلخ گزین شد بران نوبهار
که یزدان پرستان بد آن روزگار
مران خانه را داشتندی چنان
که مرمکه را تازیان این زمان

در دنبالهٔ گفتار دقیقی درداستان لهراسپ که‌نزدیك بهزار شعراست، فردوسی درلشکرکشی ارجاسپ ببلخ و کشته شدن لهراسپ گوید:

وزآن پس بـه بلخ اندر آمد سپاه
جهان شد ز تاراج و کشتن تباه
نهادند سر سوی آتشکده
بدان کاخ و ایوان زر آزده
همه زند و استا بر افروختند
همه کاخ وایوان همی سوختند
شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ
بکشتند و شد روز ما تار و تلخ
وز آنجا بنوش آذر اندر شدند
رد و هیربد را همه سرزدند
زخون شان فروزنده آتش بمرد
چنین بد کنش خوار نتوان شمرد

در سنت ایرانیان است که وخشور زرتشت نیز در همین

۱ـ ابن‌خرداز به‌المسالك والممالك لیدن ۱۳۰۶ ص ۱۲۰ ـ ۱۱۹
۲ـ ابن‌الفقیه ـ کتاب‌البلدان ـ لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۴۶. مسعودی مروج‌الذهب ـ جزء اول مصر ۱۳۴۶ ص ۳۸۲
۳ـ نگاه‌کنید به‌آثار الباقیه لیپتسیك ۱۹۲۳ ص ۲۲۸
۴ـ کتاب‌البلدان ص۲۴۶

رخسار بومیان‌دیرین هندوسفیدپوستان آریایی‌است[1] .

گذشته ازشاهنامه درنوشتهای دیگرما هم بخش شدن مردم بچندین گروه یاد گردیده است . در نامهٔ پهلوی بندهش در فرگرد (فصل) ۱۷ آمده، «درروزگار جمشید ازبرای نگهبانی هریك از سه پیشه سه آتش از آسمان فرود آمده در دادگاه (پرستشگاه) فرودنهادند.» درکارنامك ارتخشیر پاپکان فرگرد یکم پارهٔ ۱۳ گروه مردمان و سه آتشکده بنام آذرفرنبغ و آذرگشسب و آذربرزین مهر یاد گردیده است. [2]

ابوعثمان جاحظ بصری که‌درسال۲۵۵ درگذشت، درکتاب التاج درسخن از اردشیر آورده : « وکذلك جعل الناس علی اقسام اربعة وحصر کل طبقة علی قسمتها: فالاول الاساورة من ابناء الملوك والقسم‌الثانی النساك وسدنة بیوت النیران.والقسم الثالث‌الاطباء والکتاب والمنجون والقسم‌الرابع‌الزراع والمهان و احزابهم.»[3]

ازین گروه سه گانه و نزد برخی چهارگانه که در روزگار ساسانیان پایابود، در بسیاری ازنوشتهای دیگر هم یادگردیده، چنانکه درنامهٔ تنسر وتاریخ ثعالبی وتاریخ‌گزیده وجزاینها.[4]

درتاریخ طبری درجایی که‌ازجمشید سخن‌میدارد، ازگروه چهارگانه نیز یاد میکند. در تاریخ بلعمی که ترجمه‌ایست از طبری در فارسی چنین آورده :

«ومردمان جهان‌را به‌چهارگروه کرد ازوگروهی‌لشکریان و گروهی دانـا آن و دبیران و گروهی کشاورزان و گروهی پیشه‌وران وهرگروهی‌راگفت‌که هیچ‌کس‌مبادکه بجز کارخویش کند.»[5]

طبری در تاریخ خود از واستریوشان سالار و ارتشتاران سالار ومسعودی درالتنبیه والاشراف ازهتخشبذ و واستریوشبذ نام میبرند .[6] از خـود این واژه‌هـا پیداست که بزرگترین پایه‌وران شاهنشاهی ساسانیان چنین خـوانده میشدند ، چـون وزیر کشاورزی، وزیر جنگ و وزیر پیشه وکارکنونی .

ازبرای هریك ازگروه مردمان که‌آغاز داستانی دارند در روزگار ساسانیان سه آتشکده بزرگ درایران زمین برپا بود. در میان هزارها پرستشگاه ، این سه آتشکده بویژه بسیار نامبردار و زیارتگـاه ایـرانیان بودند . نامبردارتـر از همه آذرکشسب یاآذرگشنسب خوانده شده که آتشکدهٔ رزمیان و آتش شاهنشاهی ایران بشمـار میرفت . آذرگشسپ در شمال غربی ایران در سرزمینی که گنجك خوانده میشد برپا بود . همینجاست که‌دربسیاری ازنوشتهای ایرانی‌وعرب شیزنـامیده شده است. امروزه‌آنجاراتخت سلیمان خوانند وآن پشته‌ایست در دهستان احمدآباد از بخش تکاب شهرستان مراغه .[7] در پشت دیوارهای همین دژمقدس‌است‌که درسال ۳۶پیش‌ازمیلاد، لشکر رم در هنگام نبرد انتونیوس Antonius درآذربایجان ازسپاهیان فرهاد چهارم‌اشکانی شکست خورد. درششصد وشصت سال‌پس ازاین تاریخ در۶۲۴ میلادی هراکلیوس Heraclius (هرقل) امپراتور بیزانس (رم سفلی) آن را بگشود وگنجینه بسیارگرانبهای‌آن‌بغارت دشمن‌رفت[8] دیری نپایید‌که‌این‌شکست خسرو پرویز مایهٔ شکست یزدگرد جوان در چهاردهم هجری درقادسیه گردید. آری از همین شکست است که ایران ناتوان گردید وتازیان توانستند درتاخت و تاز خود کامیاب‌گردند[9] آذرگشسپ دیگر باره‌آبـاد گردید، آنچنانکه مسعربن‌المهلهل در روزگار نصربن‌احمد سامانی (۳۳۱-۳۰۱ هجری) آن را دید .[10] آذرگشسپ همان است که بگفته چندتن‌ازنویسندگان پیشین ماشاهنشاهان ساسانی‌پس‌از تـاجگذاری پیاده از تیسفون

نگاه کنید به:

۱- Indian Myth and Legend By D. Mackenzie, London P.79 Les Castes De L'Inde Par J.H. Hutton, Paris 1949 P. 149

۲- Karnamak - i - Artakhshir Papakan By E.K. Antia, Bombay 1900 P.4

۳- کتاب‌التاج قاهره ۱۳۲۲ ص ۲۵

۴- نامه تنسر تهران ص۱۲ - ثعالبی پاریس ص۱۲ - تاریخ گزیده‌تهران ص۸۰ بلعمی‌تهران ص ۱۳۰ .

۵- تاریخ‌الامم طبری جزء اول قاهره ۱۳۵۷ ص ۱۱۹ - بلعمی تهران ص۱۳۰

۶- Tabari von Noldeke, Leyden S. 444-5, L'Iran Sous Les Sassanides Par Christensen 1939 P. 94

۷- Takht - i - Suleiman von Der Osten U. Naumann, Berlin 1961

۸- نگاه‌کنید به‌گزارش اوستای نگارنده، یسنا بخش‌دوم ص ۱۸۶

۹- اناهیتا ص ۳۵۶ - ۳۵۴

۱۰- نگاه‌کنید بسفرنامه ابودلف مسعربن‌المهلهل تهران ۱۳۴۲ ص۴۰ -۳۸

بیك واژه درست‌تر و مناسب‌تر میشدیم. شاید فردوسی هم واژه‌ای بکار برده باحرف «پ» نه «ن».

گفتیم دراوستا بواژهٔ واستریه که بمعنی‌کشاورز است صفت فشونیت افزوده شده یعنی کشاورز گله‌پرور در اوستا فشو Fshu یا پسو Pasu بمعنی چارپای خانگی‌یاجانور اهلی است. از همین واژه است شبان (بضم‌شین) که‌درپهلوی شوپان گویند وهمین واژه است که چوپان شده است ، ش به چ تغییر یافته مانند شالوس و چالوس . شاش وچاچ و جز اینها . واژه پکوس Pecus در لاتین خویشاوندی دارد باپسوی اوستایی .[۱] شبان یا چوپان کسی است نگهدار و نگهبان چارپا یا گله ورمه واین کاری است که بابرزیگری پیوستگی دارد. درایران باستان کشاورز، گله‌پرور هم بود. بیگمان بااینگونه لغت‌بازی دردی بدرمان نمیرسد . واژهٔ نسودی نا درست و ناخوش بما رسیده ، نمیدانیم فردوسی چه گفته وچه واژه‌ای بکار برده که باوزن شعر هم سازشی داشت.

اهنو خوشی :

چهارم‌که خوانند اهنوخوشی همان دست ورزان باسرکشی

این‌گروه چهارم دستور زانند‌که در اوستا گفتیم هوئیتی Huiti خوانده شده و در گزارش پهلوی اوستا(زند)هوتوخش شده است . هوتوخش درپهلوی و معادل‌آن درپارسی معنی‌ای که مناسب کار این گروه از مردم باشد ، دارد . اما اهنوخوشی که در نسخه‌های دیگر آمده است مهمل است . اگر فردوسی اهتوخشی گفته باشد باحرف «ت» نه «ن» یا هوتوخشی آورده باشد درست‌تر است . آنچنانکه میدانیم دیرگاهی است که در زبان فارسی تشخیص حرف نفی «ا» وپرفیکس «ا» از میان رفته . بسا از واژه‌هاکه دارای حرف نفی بوده مانند امرداد ، مرداد گفته شده وبه بسیاری از واژه‌های دیگر حرف «ا» که باید پرفیکس باشد افزوده شده‌است. گفتگویی‌که چندی پیش درسرنام پنجمین ماه ازسال درگرفت : اینکه امرداد یا مرداد بنویسیم وبگوییم، بحثی است عامیانه . با دانستن معنی لفظی امرداد نباید خیره سری کرد وواژه درست امردادرا، مرداد گفت ونوشت.

اگر فردوسی‌برسم رایج اهتوخوشی‌گفته باشد وحرف «ا» که برخی‌حرف زینت دانسته‌اند افزوده باشد، به واژه‌هوتوخش پهلوی و پازند نزدیکتر میشویم . این چهار واژه نمونه‌ایست ازبیدادی که‌ازنویسندگان‌بیمایه بشاهنامه رفته است. از بخت‌بد باز درین‌نامه‌سترگ همانند دارد وبرخی ازآنهارا یادمیکنیم.

خنجست (چیچست)

در نسخه‌های شاهنامه نام درباچه ارمیه (اکنون رضائیه) خنجست نوشته شده است . چون این دریاچه در آیین ایران مقدس‌است چندین بار دراوستا یاد گردیده. این است که شك نداریم این واژه باید چیچست باشد. در نامه‌های پهلوی‌وپازند نیز چیچست‌آمده است.

در اوستا جاهایی که چیچست Caecasta آمده، آبان‌یشت پاره‌های ۵۱-۴۹ «یل‌آریایی، استوار سازنده‌کشورها کیخسرو در کرانهٔ دریاچهٔ ژرف وفراخ چیچست پس‌از قربانی ونیایش از اناهیتا درخواست که اودرهمهٔ مرز وبوم بزرگترین شهریار گردد وبهمهٔ نابکاران و بدکنشان چیر شود و در پهنهٔ کار زار گردونه‌اش در تکاپو پیش افتد و بکمینگاه هماورد گرفتار نگردد».

در واسپ یشت (گوش یشت) پاره‌های ۱۹ - ۱۷ « هوم بزرگوار برزبر کوه سر برکشیدهٔ هرا (البرز) نماز بجای آورد از برای ایزد نگهبان چار پایان سودمند (درواسپ) واز او درخواست که او را بدستگیر کردن افراسیاب تورانی کامیاب سازد وآن بزهکاررا بزنجیربسته بنزدکیخسرو برد تااو را در کرانهٔ دریاچهٔ چیچست ژرف وفراخناك بکشد، آن پسر کینخواه از خون سیاوش واغریرث دلیر». باز درپارهٔ ۲۱ از همان یشت‌آمده، «یل‌آریایی استوار سازنده کشورها کیخسرو پس‌از قربانیهای فراوان از ایزد درواسپ درخواست که او را بافراسیاب گناهکار تورانی‌چیر سازد تااو را ازبرای‌کینخواهی سیاوش واغریرث دلیر بکشد».

درآتش نیایش‌پارهٔ ۵ ایزد آذر وفرهٔ ایرانی و فرهٔ کیانی وکیخسرو و دریاچهٔ خسرو وکوه اسنونت Asnavantودریاچهٔ چیچست باهم یادگردیده‌است. دردو سیروزه کوچك وبزرگ درپارهٔ ۹باز دریاچه چیچست باکیخسرو و باچند دریاچه وکوه یاد گردیده است.

درنامهٔ پهلوی دین‌آگاسی(آگاهی)که‌بندهش خوانده‌میشود درفرگرد ۲۲ درجایی که‌ازدریاچها یاد شده درپارهٔ ۲ آمده ، «ور (دریاچه) چیچست در آتورپاتکان است،آبش‌گرم است و بیرون از گزنداست هیچ جانوری درآن نیست وبن‌آن بدریای فراخکرت (دریای گرگان - خزر) پیوسته است» .

در نامه دیگر پهلوی که دینکرت باشد در بخش هفتم پارهٔ ۳۹

۱- نگاه‌کنید به‌هرمزد نامه نگارش نگارنده ص ۲۵۲-۲۵۱

هنگام بدست یك تورانی‌کشته شد. بلخ یکی ازشهرهای بسیار کهنسال ایران بود وپایگاه دینی وشهرمقدس بشمار میرفت. سرزمین بلخ در پارسی باستان باختری Baxtri خوانده شده وچندبار در سنگنبشته داریوش یاد گردیده است. دراوستا هم باخذی Baxdhi نامیده شده است. درفرگردیکم وندیداد پارهٔ ۶ آمده: «چهارمین جاها وسرزمینها که من اهورامزدا نیك ونغز (بهترین) بیافریدم، بلخ زیبا وبادرفش برافراشته‌است» درنوشتهای پارسی وتازی این شهر بلخ‌الحسنا خوانده شده و دقیقی که یادکردیم آنرا با صفت‌گزین‌آورده است. امانوبهار بلخ را که دقیقی یك آتشکده دانسته درست نیست، همچنین برخی از دانشمندان که از آنان است عمربن‌الازرق‌الکرمانی که‌آنرا بمعنی «ربیع‌الجدید» گرفته درست نیست.

نوبهار درسانسکریت Nava Vibara (نوویهار) بمعنی دیرنواست واین نامی است که باین پرستشگاه بودایی بلخ داده شده‌است. نوبهار یکی از پرستشگاهان نامبردار بودایی بود در سرزمین تخارستان وبویژه ازبرای در برداشتن برخی ازآثار (Reliquiae) بودا، زیارتگاه بوداییان جهان گردید. از نوشتهای برخی از پیشینیان ماهم بخوبی پیداست که نوبهار یك پرستشگاه بودایی است وخاندان برمکی که ازآزادگان و بزرگان ایرانی بودند، تولیت نوبهاررا داشتند. برمکیان خود بودایی بودند ودرپایان سدهٔ نخستین هجری باسلام گرویدند.[۱]

یکی اززائرین‌چینی‌بنام هیوان‌تسنگ Hiouen_Thsang از برای زیارت پرستشگاهان بزرگ بودایی و جستجوی آثارمقدس بودا ازسال۶۲۹ تا۶۴۵ میلادی درگردش بود.از میهن‌خود چین‌از راه‌آسیای مرکزی خودرا بهند رسانید. پس ازرسیدن‌بکرانهٔ سیردریا (سیحون) رفت به فرغانه و ازآنجابه سمرقندوپس ازآن به تخارستان وشهربلخ واز آنجا به بامیان و از آنجا به‌هند. هیوان تسنگ از پاکان و پارسایان بزرگ دین بودایی است ، سفرنامه‌ای که از خود بیادگار گذاشته بسیار گرانبهاست.[۲]

آنچه دربارهٔ پوهو (Po _ Hu) که شهر بلخ باشد ونوبهار مینویسد. شکی نمی‌ماند که نوبهار یك دیر بودایی بوده نه آتشکده زرتشتی. هیوان تسنگ خود در نوبهار چندی بسر برده و با شمنهای آنجا گفتگوی دینی داشته و در همانجاست که چندائرمقدس‌را خود دیده است. ازآنهاست یك‌دندان بودا و یك لگن ازبرای شستشو و یك جارو.[۳]

دین بودایی پیش از میلاد مسیح بکرانهای آمویه رسیده[۴] و بلخ که سخن ما درآن است با آنکه یکی ازشهرهای‌مقدس بودایی گردیده وزیارتگاه نامبردار پیروان‌این‌آیین شده بود، همچنان یك مرکز کهنسال‌دین زرتشتی‌بجای‌مانده وتا روزگار رخنه کردن اسلام در آن سرزمین ، گروهی از پیروان بودا وپیروان‌زرتشت‌ومردمی‌ازپیروان‌آیین مانی وعیسویان نسطوری باهم درآنجا میزیستند واز سازش وآرامش برخوردار بودند. اینك برگردیم بسر نامهای چهارگروه از مردمان در شاهنامه:

کاتوزیان: در داستان جمشید گفته شده:

گروهی که‌کاتوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانیش

این واژه بدست نویسندگان شاهنامه آنچنان خراب شده که بهیچروی نمی‌توان آنرا بیکی از واژه‌های مناسب پایهٔ پیشوایی یا دانشوری نزدیك کرد. شاید خود فردوسی آتوری یا آسوری گفته باشد یا یك واژه دیگر پهلوی وپازند که یاد کردیم بکار برده باشد. در یك نسخه شاهنامه‌که درسال ۸۸۵ نوشته شده، آموزیان بجای کاتوزیان نوشته شده است.[۵] هرچند واژه آموزیان خود نادرست است اما مناسبتی با کار نخستین گروه از مردمان که موبدان و هیربدان باشند دارد زیرا در پارینه همین پیشوایان دینی‌ازآموزگاران هم بودند وخود واژهٔ هیربد که دراوستاائثرپتی Aethrapaiti آمده بمعنی‌آموزگار است.چنانکه دیدیم طبری وبلعمی‌نیز نخستین‌گروه ازمردمان را دبیران ودانایان نوشته‌اند.

نیساریان:

صفی بردگر دست بنشاندند همی نام نیساریان خواندند

دومین گروه از مردمان باید ارتشتاران باشد. اگرنیساری از واژهٔ ارتشتاری باشد بسیار دگرگون گشته.

نسودی:

نسودی‌سه دیگرگره راشناس کجانیست برکس‌ازایشان‌سپاس

نسودی، سومین گروه پاکشاورزان وبرزیگران‌دانسته شده است . اگر بجای نسودی پسودی بود تا باندازه‌ای نزدیکتر

۱ـ نگاه کنید به‌ابن‌الفقیه ـ کتاب‌البلدان ص ۳۲۴ ـ ۳۲۲

۲ـ Le Voyage d'un Pelerin Chinois, Valen Tino, Paris P. 67

۳ـ نگاه‌کنید به۱۱۲ـ Travels of Hiouen Thsang By S. Beal, Vol. I Calcutta 1957 P. 7-9 and P. 109

۴ـ Die Religion des Buddha von C.F. Koeppen 2. Band, Berlin 1906 S.33

۵ـ این نسخه متعلق است بکتابخانه چیستر بیتی Ceaster Beatty در انگلستان

(طورسینا). این‌است که دربارهٔ چیچست سخن بسیار است باید بهمین اندازه بسنده کنیم. اما باید بیاد آوریم که آنچه از اوستا دربارهٔ این دریاچه آوردیم گویای بخش بزرگی است از داستانهای کهنسال ما که در شاهنامهٔ فردوسی بجای مانده‌است. نزد نگارنده پی‌بردن باین داستانهای دلکش بی‌رهنمایی اوستا، دشوار است. بویژه آنچه دربارهٔ کیخسرو، این‌پادشاه داستانی خاندان کیانی، در شاهنامه آمده درست هم آهنگ است با کیخسرو جاودانی که چون پیغمبری در آیین ایران شناخته شده است.[۱]

در گفتاری جداگانه از کیخسرو سخن خواهیم داشت تا آنچه دربارهٔ آتش شاهنشاهی ایران آذرگشسپ که درداستان ما کیخسرو بنیادگذارآن دانسته شده روشنتر گردد و دریاچهٔ چیچست نیز که بویژه در شاهنامه در سخن از کیخسرو بسیار یاد گردیده بهتر شناخته شود.

کیخسرو

درگفتار پیشه‌وران وگفتارخنجست (چیچست) ازکیخسرو وآذرگشسپ یادکردیم اینك ازین پادشاه سخن میداریم‌تا آنچه گفته شد روشنتر گردد.

خسرو در اوستا هئوسروه Haosravah خوانده شده لفظاً یعنی نیکنام یادارای آوازهٔ خوب. اوپسرسیاوش یا سیاوخش است‌که در اوستا سیاورشن Syavarshan خوانده شده، یعنی دارندهٔ اسپ سیاه. سیاوش بیگناه بفرمان پدر زن خود افراسیاب، پادشاه توران کشته شد.

افراسیاب در اوستا فرنگرسین Frangrasyan در شاهنامه پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور پسر فریدون است. افراسیاب دو برادر داشت یکی اغریرث، اغرئرث Aghraeratha در اوستا و در شاهنامه از نیکان و دوستار ایران دانسته شده و در فروردین یشت پارهٔ ۱۳۱ فرورد وی ستوده شده است. برادر دیگر کرسیوز (Keresvazda) از بدان ودشمن ایران شمرده شده است. از بدگوییهای کرسیوز است که افراسیاب به داماد خود بدگمان گردید واو راخواستارتاج وتخت توران پنداشت.

افراسیاب از دشمنان دیرین ایران است. چندی با پادشاهان پیشدادی درآویخت و پس‌ازآن با پادشاهان کیانی. ستیزه وی با ایرانیان بخش بزرگی ازشاهنامهٔ فردوسی رافراگرفته است.

کیخسرو درهمان روزگار پدربزرگ خود کیکاوس، کوی اوسذن Kavi Usadhan در اوستا، بخونخواهی پدر خود سیاوش برخاست. این داستان آنچنان که در شاهنامه آمده چنین است: پس از آنکه ایرانیان از کشته شدن سیاوش آگاه شدند، سراسر کشور بسوگواری نشست. رستم که سیاوش را پرورده بود ازپی‌کینخواهی، کمر بست نخست سودابه زن‌کاوس را که بانیرنگ ودستان او را ازایران رانده بود، کشت وپس از آن با پسر خود فرامرز بتوران لشکر کشید. افراسیاب شکست دیده ازمیدان وی روی برتافت. ازبیم اینکه کیخسرو بدست ایرانیان افتد، بوزیر خود پیران گفت که او را بکشد. پیران اورانکشت وبدانسوی‌دریای چین فرستاد. هرچند رستم رفته‌رفته خاکهای توران رافراگرفت اماچون‌کاوس پادشاه بی‌فر وگناهکاری فرمانروای ایران بود، درنیك‌بختی همچنان بروی ایرانیان بسته ماند، خشکسالی وتنگروزی همه رابستوه‌آورد. شبی سروش‌گودرز را بخواب اندرآمد. بدوگفت: چاره درین است‌که کیخسرو بایران‌آید وجز ازگیو، پسرتوکسی این‌کار را نتواندساخت. گیو بتوران رفت، کیخسرو را پیدا کرده بامادرش فرنگیس بایران آورد. کیخسرو بشاهی برگزیده نشد زیرا طوس (توس) باسران دیگر همداستان نبود و میخواست که فریبرز پسر کاوس جانشین پدرگردد نه نوه‌او که از سوی مادر بافراسیاب تورانی می‌پیوست. گیو میگفت: تاج وتخت کسی را سزد که از فرهٔ ایزدی برخوردار باشد. پس از گفتگوها و ...نشها برین شدند که فریبرز وکیخسرو باردبیل رفته دژ بهمن راکه پایگاه اهریمن است بگشایند هرکدام که بگرفتن آن کامیاب گشت پادشاه شود. نخست فریبرز باطوس (توس) لشکر بدانجا کشید. چون بنزدیك دژ رسیدند از زمین آتش بردمید، سنانها ازگرمی برافروخت وتن درمیان‌زره بسوخت. در برابرگرما، تاب نیاورده روی برتافتند و باخود گفتندکه در برابر جادوی اهریمنی پایداری نتواند کرد و از چنین گرمای سوزان جان بدر نتواند برد. پس ازآن کیخسرو با سپاهیان خود بدژ بهمن روی آورد، چون بنزدیك آن رسید

---

۱ ـ نگاه کنید به‌یسنا ـ بخش دوم ـ گزارش اوستای نگارنده ص ۱۵۷ ـ ۱۴۴
و به:
Ostiranische Kultur von W. Geiger S. 129;
Jackson W. Zoroaster, P. 197;
Marquart, Eransahr, 108;
Hudud _ al _ Alam By V. Minorsky _ London 1937 P. 192

آمده: «کیخسرو پسر سیاوخش از فرهٔ ایزدی برخوردار بود که در برانداختن افراسیاب تورانی نابکار وهمدست بدکنش وی گرسیوز و زیانکاران دیگر کامیاب گردید و توانست در کرانهٔ دریاچهٔ چیچست بتکدهٔ را براندازد».

در نامهٔ پازند مینوخرد فرگرد ۲۷ پارهٔ ۵۹ آمده: «و از کیخسرو سودی که رسیده این بود که افراسیاب را کشت و بتکدهٔ چیچست را ویران کرد». در نامکیهای زاد سپرم فرگرد ۶ پارهٔ ۲۲ آمده: «از دریادو چشمه بروی‌زمین‌گشوده شد یکی از آنها چیچست نام دارد، دریاچه‌ای که بر آن‌باد سرد نیست و آذرگشسپ پیروزمند در کرانه آن است».

در زند بهمن یشت فرگرد ۶ پاره ۱۰ درباره این دریاچه چنین آمده: «آذرگشسپ در کرانهٔ دریاچهٔ ژرف چیچست است آبش گرم و بزیانکاران ناسازگار است».[1] باز از چیچست درنامه‌ها زند وپازند یاد گردیده برای اینکه سخن درازنگردد در اینجا نمی‌آوریم. حمداله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب که در سال ۷۴۰ هجری نوشته شده گوید: رود سراو از کوه سبلان بر میخیزد و در بحیرهٔ چیچست ریزد. دراین کتاب هفت بار دیگر چیچست یاد گردیده است.[2]

چنانکه دیده میشود سیصد سال پس از فردوسی نام این دریاچه در نزهةالقلوب‌درست نوشته‌شده است. بیگمان‌بگواهی بسیاری از نوشتهای پهلوی و پازند نام دیرین این دریاچه در سدهٔ چهارم وپنجم هجری‌یکسره ازیادها نرفته بود که‌فردوسی آنرا خنجست بقلم آورده باشد.

هیچیك از نسخه‌های شاهنامه کهنتر از سال ۶۷۵ هجری نیست. گفتیم بالا و پایین گذاشتن یك نقطه لغزشی است که در بسیاری از واژه‌های فارسی دیده میشود ونمونهٔ آنها در فرهنگ‌های ما بسیار است. چه‌بسا سه نقطه دو نقطه شده ودو نقطه یك نقطه شده واین نقطه‌ها گاهی بالا رفته و گاهی پایین آمده و بسا هم یکسره از میان رفته است. این است که در فرهنگهای فارسی یك واژه در سه وچهارجا یاد گردیده وهمه بیك معنی گرفته شده است واگرهم از برای آن واژه گواهی از گویندگان پیشین آورده باشند در آن شعر هم نقطه‌ای افزوده‌اند یا نقطه‌ای کاسته‌اند تا شاهد دروغین، سازشی با لغت غلط و نادرست داشته باشد.

دریاچهٔ چیچست بنامهای دیگرهم خوانده شده ازآنهاست دریاچه کپودان Kapautan. استرابو Strabo جغرافیا نویس یونانی که درسال ۶۳ پیش از میلاد زاده شد و در ۱۹ میلادی درگذشت این‌دریاچه راکپوته Kapauta نامیده است.[3] ناگزیر این نام از یك واژهٔ پارسی باستان است.[4]

این دریاچه در زبان ارمنی هم کپوتان Kaputan خوانده شده است.[5] در حدودالعالم که بسال ۳۷۲ نوشته شده آمده: «دریای کبوذان بارمینیه درازای او پنجاه فرسنگ است اندر پهنای سی‌فرسنگ....»[6]

ابن حوقل و مسعودی در التنبیه نیز کبوذان نوشته‌اند.[7] ابوالفدا که درسال ۶۷۲ زاده شد و در ۷۳۲ درگذشت در تقویم‌البلدان این دریاچه را بنام «تلا» یاد کرده: «بحیرة تلاوهی بحیرة ارمیة......»[8] همچنین‌یاقوت[9] دریاچه ارمینیه ودریاچه شاهی از نامهای دیگر آن است.

دیرگاهی است‌که این دریاچه رابنام شهری‌که در نزدیکی آن است ارمیه خوانده‌اند. پیداست‌که این نام‌ازدو واژهٔ ارامی است: اور (شهر) + میاه (آب).

کهنترین‌نام این‌دریاچه چیچست است که درشاهنامهٔ بدست نویسندگان خنجست شده است.

چیچست یعنی درخشان، ناگزیر این آب بانمك وشوره و زرنیخ وگ‌وگرد فراوانی که درآن آمیخته با تابش آفتاب درخشندگی دلکشی دارد این‌است که چنین خوانده شده‌است.

این دریاچهٔ بزرگ در ایران زمین بجای دریاچهٔ مرده (بحيرةالميـة) است در سرزمین فلسطین و خود آذربایجان میهن مغان ایران بجای خاك پیغمبر خیزفلسطین است و کوه سولان (سبلان) در آذربایجان بجای کوه مقدس سیناست

---

۱ ـ Zand _ i Vohuman Yasn By Anklesaria, Bombay 1957 P. 50

۲ ـ نزهةالقلوب لیدن ۱۳۳۱ بکوشش لیسترانج ص ۸۰ و۸۵ و۸۶ و۸۷ و۲۴۱

۳ ـ نگاه‌کنید به: Strabo Translated By Hamilton _ London 1913 B. XI. C. 13. 2

۴ ـ Handbuck des Altpersi. von Brandenstein U Mayerhofer S. 129

۵ ـ Armenische Grammatik von Hubschmann Hildesheim 1962 S.166

۶ ـ حدود العالم تهران ۱۳۵۲ ص۹ و۱۶ و۹۳

۷ ـ صورت‌الارض ـ لیدن ص ۳۳۳ و۳۳۶ ـ التنبیه والاشراف قاهره ۱۳۵۷ ص۶۵

۸ ـ تقویم‌البلدان ـ پاریس ۱۸۴۰ ص ۴۲ و۳۹۷

۹ ـ معجم‌البلدان طلا (= تلا)

خاکی بجهان مینوی جاودانی خواهدرفت. سران و بزرگان باو بشوریدندوپرخاش کُردندوسخنان وی را یاوه وناسزا پنداشتند و اورا فریفته اهریمن انگاشتند اما از بردباری و شکیبایی و نرمخویی کیخسرو دانستند که در شاه یزدان پرست ، اهرمن راه نیافتهوپرتو ایزدی‌راهنمای اوست کیخسرو سران‌وبزرگان ولشکریان رادر دشتی‌گرد آورده، هریك را ببخششی بنواخت ولهراسپ را جانشین خودخواند. زال گفت‌چنین بینام ونشانی را بپادشاهی نخواهیم. آنگاه کیخسرو دربارهٔ لهراسپ گفت: او نبیرهٔ هوشنگ (ازپیشدادیان است)واز تخمهٔ پشین وکیقباد است. خدا بمن گفت که او رابرگزینم و من‌کاری جز بفرمان او نکردم:

مراگفت‌یزدان بدو کن تو روی

نکردم من‌این‌جز بفرمان اوی

در اینجا یاد آورمیشویم‌که درداستان ما خاندانی که‌کیانی خوانده میشود، پس ازکیخسرو گسسته‌شده و خودداستان‌بخوبی گویای آن است.

با سرکار آمدن لهـراسپ و پسرش گشتاسپ، همزمان و پشتیبان پیغمبر زرتشت، سروکار ما با شهریاران تاریخی است در سرزمین سیستان. کیخسروکسان‌خودرا بدرودگفته باآهنگ سفرمینوی بادستان‌ورستم وگودرز وگیووبیژن وگستهم‌وفریبرز وتوس، (طوس) و صدهزار از ایرانیان با خروش وناله بکوه و دشت روی‌آوردند. سران و بزرگان کوشیدندکه‌شاه‌را از اندیشه این سفربازدارند، سودی نداد. بیاران ومهتران‌گفت او را تنها بگذارند وبخان ومان خود برگردند، زیرا بالاتر براه سخت و ناهنجار دچار آیند ودرآنجایی که از آب وگیاه بی‌بهره است هرآنکه از فرهٔ ایزدی برخوردار نباشد، جان بدر نبردو در ریگزار راه نیابد. سه‌تن از ناموران که زال و رستم و گودرز باشندبرگشتند. توس وگیو وفریبرزوبیژن شاه را رها نکردند.

یك‌شبانروز با کیخسرو راه پیمودندتا از بیابانها گذشته، بچشمه‌ای رسیدند وشب رادرآنجا بسر آوردند. کیخسروبیاران گفت: فردا بامدادمرانخواهید دید وشما هم درینجا نمانید زیرا همه دچار برف خواهید شد.

همراهان کیخسرو بخفتند. چون‌بامدادان بیدارشدند، شاه را ندیدند. چندی پی‌او گشتند وازگردش بسیارخسته‌شده‌دیگر باره بهمان سرچشمه‌بازآمدند وگمان‌نمیکردندکه‌در روز خوش وآفتابی، برف ناهنگام آنان‌راخواهد دریافت. چیزی بخوردند وبخواب رفتند. ناگاه‌باد ودمه برخاست چندان برف بآنان فرو ریخت‌که همه نابود شدند.

در اوستاودرنامهای‌پهلوی وپازند ودر همه نوشتهای پارسی و تازی درهرجا که‌از کیخسرو سخن‌رفته درگفتار و کردارچون پیغمبری دانسته شده است. در میان پادشاهانی که در داستانها کیانی خوانده شده او برتر از همه است. در آیین ایرانیان آنچنان که درشاهنامه آمده، اونمرد. همچنان زنده و جاندار بنزد خدای خویش گرایید. در روزی که‌سوشیانت (موعود) بدرآید، کیخسروجاودانی نیزبایاران خویش دیگر باره بجهان روی‌آورند ودر نو کردن جهان و زدودن بدیهای اهریمنی، آن رهاننده وپیامبر آینده را دستیار وهمکار خواهد بود.

اندریمان (وندریمان)

در شاهنامه دوتن از دلاوران تورانی ، اندریمان خوانده شده‌اند: یکی ازآنان‌برادر افراسیاب، پادشاه توران است‌که در نبرد گرگین کشته شد:

چو گرگین بهشتم بشدکینه‌خواه

ابا انـدریمان ز تـوران سپاه

فرودآمد ازاسب‌گرگین چوگرد

سر اندریمـان ز تن دور کرد

دیگری بـرادر ارجـاسپ ، پادشاه توران است که بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد.

سر اندریمان نگونساز کرد

برادرش را زنده بردار کرد

بیگمان این نام باید « وندریمان » باشد نه اندریمان. در داستان بیژن و منیژه در گفتار « فردوسی ـ شاهنامه » صفحه ۷۵ـ۷۹ گفتیم که ایرانیان وتورانیان از یك نژادند. نامهای کسان این دو خاندان همانند نامهای سرزمینهای آنان آریایی است. این نامها از هردو تیره‌وگروه از یك ریشه وبن است و هردو ازیك آبشخور سرچشمه میگیرد. ناگزیر زبان‌هردوباید با زبانهای باستانی ایران زمین یك گونـه پیوستگی و خویشی داشته باشد. جدایی این‌دوگروه از همدیگر از اینجابرخاست که ایرانیان بیشتر بآبادانی و کشاورزی دل بستند و تورانیان کمترودیگر اینکه آنچنان‌که در سنت‌دیرین‌ماست‌ایرانیان بدین یکتا پـرستی زرتشت گرویـدند و تـورانیان همچنان بستایش خدایان آریایی پایدار ماندند. جنگهای‌ایران‌وتوران برسردین برانگیخته شد. انگیزهٔ‌جدایی‌هرچه باشد، آسیبی بزبان ونژاد نمیرساند. اگر نامی از تورانیان در شاهنامه بمـا رسیده باشد و نتوانیم بمعنـی لفظـی آن پی ببریم پیش از هـرچیز باید بیاد بیاوریم کـه بدست نویسندگـان دگرگون گشته است. نام

درنامه‌ای ستایش و درودخداوند نوشته بسر نیزه بلندی بست و بگیو گفت ، یزدان را یاد کن و این نامه بدیوار دژ بگذار. آنگاه که نامه بدیوار دژ نهاده شد خروش از دشت وکوهسار برخاست، جهان تیره و تار شد، پهلوانان جایی را نمیدیدند ـ کیخسرو اسب سیاه برانگیخت و بیاران گفت دژ را تیرباران کنید. گروهی از دیوهای دژ، جان سپردند . آنگاه روشنی بردمید وتیرگی ناپدید شد:

یکی شهر دید اندران دژ فراخ

پر از باغ ومیدان وایوان وکاخ

بگفتهٔ بندهش‌آتشی به‌یال‌اسب کیخسرو فرو نشست و راه تاریك‌آن دژ را روشن کرد کیخسرو درآنجایگاه گنبدبلندی برآورد وآذرگشسپ را بنیاد نهاد.

کیخسرو پس از یك‌سال درنگ در آن آتشکده بنزد پدر بزرگ خود برگشت. همه دانستند که فر ایزدی یار و همراه اوست او را بشاهی برگزیدند.کیخسرو پس از چندی لشکری آراسته بسرکردگی‌توس‌بخونخواهی‌پدرش سیاوش‌بتوران شتافت. از خیره‌سری توس، فرود که برادر کیخسرو بود کشته شد. ایرانیان درین پیکار، رستگاری ندیده برگشتند.کیخسرو بار دوم توس را بجنگ افراسیاب فرستاد. در یك نبرد تن بتن گروهی از ناموران توران بدست یلان ایران کشته شدند، در میان آنان پیران، گرفتار گشته بفرمان کیخسرو بند از بندش جدا کردند. افراسیاب‌گریخت وتورانیان زنهارخواستند. در بیکند، پادشاه‌توران ازمرگ‌سپهبد خود پیران‌آگاه شد، دیگر باره بایران تاخت، پسرش شیده بدست کیخسرو کشته شد. بناچار افراسیاب ازپهنهٔ کار زار روی برتافت وبه بهشت گنگ پناه برد . جهن و کرسیوز گرفتار ایرانیان شدند . خود افراسیاب جان بدربرد وسراسر خاك‌توران بدست‌کیخسروافتاد اما لشکر فغفور(بغپور) چین بیاری‌افراسیاب برخاست، دیگر باره آتش جنگ زبانه کشید. افراسیاب زخم برداشته ازمیدان برگشت و بآنسوی دریا به‌گنگ دژ که سیاوش ساخته بود پناه برد. کیخسرو از پی‌او تاخت. چون در هیچجا او را نیافت، نومیدگشته بخداوند روی‌آورد. شاید پرتو ایزدی اورا کامکار سازد وکین پدر خویش از افراسیاب‌بستاند. برای رسیدن باین آرزو بانیای خود کیکاوس، بآذربایجان بپرستشگاه آذرگشسب رفتند.

نشستند چون باد هردو باسپ

دمان تا در خان آذر گشسپ

در آنجا بستایش ونیایش پرداختند واز خداوند پیروزی خواستند.

افراسیاب ازبیم جان خود سرگشته همیگشت تااینکه‌بالای کوه بنزدیك بردع (بردعه) درغاری (هنگ‌افراسیاب) پنهان شد. هوم پارسا که در اوستا هئوم Haoma خوانده شده در همان کوه، دور ازشهر و مردم در غاری گوشه‌گرفته‌خدای را ستایش میکرد.

کجا نام آن نامور هوم بود

پرستنده‌دور از برو بوم بود

هوم ناله و فغان افراسیاب را که از بخت خویش گلمند وازکرده‌اش پشیمان بود شنید، بدرون غار درآمد، بازوان او را سخت بست و ازغار بیرون کشید. در راه افراسیاب چندان ناله‌وزاری کرد که هوم را دل بسوخت وبند بازوانش را سست کرد. آنگاه افراسیاب، خود را در آب انداخت وپنهان شد. درین هنگام گودرز وگیو از آنجا میگذشتند، هوم رادر کنار دریا ایستاده دیدند. از او پرسیدند که‌چرا چنین سرگشته در آنجا ایستاده است. هوم آنچه رفته بود باز گفت:

در این‌آب خنجست پنهان شده است

بگفتم بتو راز چونان که هست.

گودرز بیدرنگ بسوی‌آتشکدهٔ‌آذرگشسب تاخت. کیکاوس و کیخسرو که درآنجا درکار پرستش‌بودند، پس ازآگاهی‌یافتن بسوی خنجست شتافتند . هوم از برای بدر آوردن افراسیاب چاره‌ای‌اندیشید وگفت کرسیوز برادر افراسیاب‌راکه در جنگ دستگیر شده بود بکنار دریا آورند تا ازناله وزاری وی، مهر برادری‌افراسیاب‌بجوشد وازدریابدرآید. چنین کردند. افراسیاب ازآب بدرآمده گرفتار گردید. آنگاه او و برادرش را بکین خون سیاوش کشتند.

کیکاوس چندی پس از کشته شدن افراسیاب از جهان درگذشت. کیخسرو پس از شصت سال پادشاهی از زندگی‌جهانی دل برکند، یك هفته بنماز وستایش ایستاد وفرمان داد کسی‌را نزداو بار ندهند . در هشتم روز، یلان و سران ایران انگیزه دلتنگی و گوشه‌گیری را از او پرسیدند . کیخسرو در پاسخ گفت: ازکسی آزرده نیست. آرزومند است که بجهان مینوی گراید.بزرگان‌ایران پنداشتند که‌درکیخسرو نیز مانند کیکاوس اهریمن رخنه کرده‌واو رابااندیشه خام‌انداخته‌است. گیوبفرمان پدرش‌گودرز، بزابلستان شتافت تا زال ورستم را از یك‌بدبختی که ایران را در پیش است، آگاه سازد. کیخسرو دوباره وسه باره گوشه‌گرفت و دربروی دیگران‌بست و دور از همه‌بستایش ایستاد. شبی سروش رادرخواب دید که‌بدو مژدهٔ‌کامیابی و سفر مینوی داد وگفت لهراسپ راجانشین خود برگزین. زال چون بایران رسید، انگیزه‌گوشه گیری کیخسرو را پرسید. شاه در پاسخ گفت که‌آنچه را او از هرمزد خواستار بود، بوی مژده کامیابی داده شد وگناهان وی بخشوده گردید و از این سرای

آبتین (آتبین)

آبتین نام پدر فریدون است. فرانك مادر فریدون بهپسر خود که جویای نام ونشان خاندان خویش بود گوید:

فرانك بدو گفت کای نامجوی
بگویم ترا هرچه گفتی بگوی
تو بشناس کز مرز ایران زمین
یکـی مـرد بد نام او آبتین
پدر بد ترا و مـرا نیك شوی
نبد روز روشن مرا جز بدوی

این نام هم درست بما نرسیده باید درفارسی آتبین باشد یعنی حرف «تا» پیش از «باء» باشد. در اوستا بیش از ده بار بنام پدر فریدن آثویه Athwya برمیخوریم و یا بنام خاندان وی که آثویانه Athwyâva میباشد.

چون در گفتاری جداگانه از فریدون یا آفریدون سخن داشتیم در اینجا بیادکردن نام پدر وی بسنده میکنیم تادانسته شود که صورت درست آن آتبین است نه آبتین.

در سانسکریت این نام آپتیه آمده است. در پهلوی نام این خـاندان آسپیان Aspian خـوانده شده است. دربنـد هشفرگرد ۳۱ (۳۲) کـه از تخمهٔ پادشاهـان یاد میکند از خاندان آسپیان نام میبرد. ایـن واژه در پهلوی بجای واژهٔ اوستایی آثویه بکار رفته است. آنچنانکه میدانیم حرف «ث» th اوستایی در پهلوی وپارسی گاهی بهها وگاهی بهتاء وگاهی بهسین برمیگردد. چون میثر Mithra = مهر؛ ثو = Thwa تو؛ پوثر Puthra = پسر و جز اینها. آثویه اوستایی هم آنچنان که باید آسپیان شده است. همین نـام در تاریخ طبری اثفیان ودر تاریخ بلعمی اثفیان آمده است [۱] در تاریخ حمزه اصفهانی فریدون بن آتفیال آورده شده(۲) و در آثار الباقیـه بیرونی آفریدون بن اثفیان دیده میشود. [۳] در تاریخ ثعالبی نامشوهر فرانك آبتین خوانده شده است [۴] در مجمل التواریخ که بسال ۵۲۰ هجری نوشته شده آمده: « آفـریدون بن اتفیان اندر شاهنامه آبتین گوید پدر آفریدون را وبـدیگرنسخهها اتفیال و نسب ذکر کرده شد، فریدون بن اتفیال بن همایون بن جمشید الملك و مادرش فرانك ...... بود»[۵] شك نیست که حرف «ن» بسهو «ل» شده است.

ازین عبارت پیداست کـه در آغاز سدهٔ ششم هجـری در نسخه های شاهنامه یا دست کم در نسخـهای که در زیر دست نویسندهٔ مجمل التواریخ بوده پدر فـریدون « آبتین » نوشته شده بود پس دیرگاهی است که این نام خراب شده است.

اسفندیار (اسفندیاد)

اسفندیار هم از آن نامهایی است کـه دگرگون گشته بما رسیده است. در زبانهای باستانی ایـران این نـام سپنتودات Spento - Dâta آمده و اگر در نبشتهای پارسی باستان بجای مانده بود بیگمان جز این نبود.

چون سپنتودات، پسرکی گشتاسپ از پاکان دین زرتشت است وبدستیاری وی آیین مزدیسنا گسترش یافت، این است که در اوستا بسیار یاد گـردیده و در نامهای پهلوی نیز بسا بآن برمیخوریم.

سپنتودات نامی است از دوجزء ساخته شده وهردو جزء در پارسی هم جداگانه بجای مانده. نخست سپنت Spenta که بمعنی پاك (در لاتین Sanctus) است. درواژه های گوسپند «گاو+ سپند» وسپندارمذ (سپنتا+ ارمتی) وجز اینها بجای مانده است [۶] و جزء دوم همان است که در فارسی داده گوییم. سپنتودات یعنی داده باآفریده خردپاك یاخداداد وایزد بخش. این نام نبایستی درفارسی اسفندیار شده باشد اما دیرگاهی است که چنین شده و امـروزه همین واژه نادرست را بایـد درست بشماریم. فـردوسی و بسیاری از پیشینیان مـا در نظـم و نثر اسفندیار آورده اند. این نام رانمی توان مانند نامهای اندریمان ونستور که یاد کردیم ازسهوهای نویسندگان شاهنامه دانست. چه در شاهنامه چندین بار باین نام برمیخوریم و با واژهها بیقافیه آورده شده که شك نمی ماند درهمان روزگار چنین خوانده میشده:

بیـامـد پس آن فـرخ اسفندیـار
سپاه ازپس پشت و یزدانش یار....
بـدیـن انـدرون بـود اسفندیـار
که بانگ پدرش آمد ازکوهسار....
چنیـن پـاسخ آوردش اسفندیـار
کـه چندان چه گـویی همی نابکار

۱- تاریخ بلعمی چاپ تهران ص ۱۴۷ ۲- تاریخ حمزه چاپ برلین ص ۲۰ ۳- آثارالباقیه چاپ آلمان ص ۱۰۴

۴- تاریخ ثعالبی چاپ پاریس ص ۳۰

۵- مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران ص ۲۶

۶- خود واژهٔ «سپند» تخم گیاهی که در آتش دود کنند ویك گونه بخوری است، همین واژه است.

تورانی اندریمان از آنهاست که با «ا» معنی‌ای ندارد اما معنی «وندریمان» که یاد خواهیم کرد روشن است.

در الفبای عربی تغییر یافتن«و» به «ا» بدست نویسندگان سهوی است که بآسانی روی میدهد بویژه اگر نویسنده چندان پای‌بند درستی‌نباشد. این‌اهمال نویسندگان که در شاهنامه دیده میشود، در نویسندگان تاریخ طبری وبلعمی هم‌دیده میشود که نادرست اندریمان نوشته‌اند.

برای اینکه دریابیم که وندریمان درست است گوییم: این نام از دو جزء ساخته‌شده، جزء دوم آن‌که «مان» باشد همان است که در بسیاری از واژه‌های مرکب و نامهای کسان دیده میشود. منه Manah در اوستا (در سانسکریت منسManas) از مصدر «من» Man در آمده که در اوستا و پارسی باستان بمعنی اندیشیدن است ودر پهلوی منیتن شده است.[1]

شکل‌دیگری ازین واژه منش‌میباشدکه درپارسی باستان و پهلوی‌وپازند وپارسی‌منشن هم گفته میشود.معنی نریمان پدر سام از دلاورانی که در شاهنامه بسیار یاد شده لفظاً نرمنش یا مردمنش است . رادمان که نام سپهسالار خسرو پرویز در ارمنستان بوده و در شاهنامه از او یاد گردیده نیز رادمنش معنی میدهد . شادمان و شیرمان وزرمان که در فرهنگها یاد گردیده یعنی شادمنش و شیرمنش وپیرمنش.گمان، دراوستا و پارسی‌باستان وی‌منهVi_Manah یعنی ضدیقین‌یاشك وتردیدی که در اندیشه ومنش‌روی‌دهد. بیشك جزءآخرواژهٔ پشیمان= پژمان از همین بنیاد است امـا جزء اول آن را بـدرستی نشناختیم . از همین بنیاداست «من» آنچنان که در واژه‌های بهمن (بهمنش) دشمن (بدمنش) اهرمن= اهریمن = آهرمن (تیره‌منش). منش درپارسی ریشه و بن سالخورده دارد. بنیاد گذار شاهنشاهی خاندان هخامنشی، هخامنش‌خوانده شده،نامی که دربسیاری از سنگنبشتهای پادشاهان این‌خاندان ونوشتهای یونانیان یاد گردیده است . هخامنش Haxamanish در سدهٔ هشتم پیش از میلاد مسیح میزیست. این نام لفظاً یعنی دوست منش. در اوستا هخه Haxa و در سانسکریت سکها Sakhâ بمعنی دوست است. اردومنش Ardumanish یکی از یاران داریوش است که او را در برانداختن گماتا (Gau _ mâta) مغ، یاوری کرد. بپاس این‌یاوری داریوش او را در سنگنبشتهٔ بغستان (بیستون) یاد کرده است. این‌نام یعنی راست منش.

اینك رسیدیم به‌نام اندریمان‌که‌گفتیم درشاهنامه درست یاد نشده وباید وندریمان باشد. خوشبختانه‌این نام در اوستا هم یاد گردیده وتورانی دانسته شده است. درآبان یشت‌که درستایش ایزد نگهبان‌آب اناهیتا(= ناهید)ست دربارهای۱۱۸ـ۱۱۶ آمده: «وندریمان(برادر) ارجاسپ درکرانهٔ دریای فراخکرت (دریای گرگان = خزر) اناهیتا را بستود، صد اسب، هزار گاو ، ده هزار گوسپند قربانی کرد و از او درخواست که‌اورا بشکست دادن کی‌گشتاسپ و زریرسوار جنگاور کامیاب سازد ودرکشورهای‌آریایی(ایرانی)صدها هزارها،هزارها ده‌هزارها، صدهزارهارا براندازد ونابودکند. اناهیتا او راکامروا نساخت.

این نام در زبان اوستایی وندرمئینیش Vandaremainish خوانده شده لفظاً بمعنی‌ستوده منش‌است.نخستین جزء این نام ازمصدر وند Vand است که خود جداگانه در اوستا بکار رفته و بمعنی ستودن گرفته شده است و در گزارش پهلوی اوستا وندنیتن Vandênitan آمده که بهمین معنی است

گفتیم شیرمان بمعنی‌شیرمنش است‌اما میتوان آنرا بمعنی شیرآسا یاشیروش = فش وشیر مانند گرفت ومان رادر اینجا باید از ریشه مصدر مانستن گرفت همانند واژه آسمان که در اوستا وپارسی باستان وسانسکریت‌اسمن Asman آمده. زیرا نزدایرانیان وهندوان‌آریایی‌آسمان همانند سنگ (اسنAsan) آسیا پنداشته شده است.

البته «مان» درنریمان و«مان» درآسمان نباید مشتبه شود بامان‌که در واژه‌های دودمان وکشمان وگرزمان دیده میشود[2] در اینها «مان» بمعنی جای و نشیمنگاه و سرای وخانه است. همان است‌که همیشه باخان آورده خان و مان گوییم. همچنین نباید مشتبه شود با«مان» که در واژه‌های فرمان‌وپیمان وجز اینها دیده میشود. این«مان» از مصدر «ما» MA میباشدکه در اوستا و پارسی باستان بمعنی اندازه گرفتن است و نه «مان» درواژه‌های‌مهمان =میهمان وایرمان که باید از مصدر ماندن باشد. در اوستا و در پارسی باستان «من» Man بمعنی ماندن است واین غیر ازآن «من» بمعنی اندیشیدن است .

۱ـ از برای واژه‌های اوستایی وپارسی باستان وپهلوی وسانسکریت این‌گفتار نگاه‌کنید به

Bartholomae Altiranishes. Kent, Ol _ Persian, Handbuch Altpersischen

von Brandenstein, Pahlavi Yasna.. By Dhabhar

Dictionair Sanskrit _ Franc. Par Renu...

۲ ـگرزمان که در اوستا گرودمان Garo _ Demana آمده یعنی خان ومان. سرود وستایش وسرای نیایش وآن بارگاه فرهمند اهورا مزداست باعرش اعظم که در شاهنامه بکار نرفته وگویندگان دیگر بکار برده‌اند.

است کی‌گشتاسپ از فرزندان بسیار برخوردار بود. در «آفرین پیغمبر زرتشت» پارهٔ ۳ از زبان زرتشت به کی‌گشتاسپ گفته شده: « بکندکه ازتن تو ده فرزند آیند، سه‌تن از آنان چون آتوربانان و سه تن چون ارتشتاران وسه تن چون کشاورزان (واستریوشان) شوند ودهمی از آن پسران همانند جاماسپ گردد، آنکه داندبکشور گشتاسپ آفرین خواندن»[1] دریادگار زریران فرزانه جاماسپ وزیر گشتاسپ دربارهٔ جنگ دینی ایرانیان وتورانیان پیشگویی‌کرده بگشتاسپ گوید : «بیست ودوتن ازبرادران وپسران تودرین جنگ بدست تورانیان‌کشته خواهند شد» باز درهمان یادگار زریران (پارهٔ ۴۸) گشتاسپ گوید: «اگردراین‌جنگ همه پسران وبرادران وبزرگان‌کشورم ونیز زنم هوتس[2] که ازاوسی پسر ودختر دارم‌کشته شوند، من ازآیین مزدیسناکه ازاهورامزدا پذیرفتم روی برنتابم».

فردوسی درشاهنامه گوید:

پسر بود گشتاسپ را سی و هشت
دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه
بیکبارگی تیره شد بخت شاه

در فرگرد ۳۱ بندهش که از خاندان کیانیان یاد میکند در پارهٔ ۲۹ آمده : « گشتاسپ و زریر و برادران دیگر از کی‌لهراسپ آمدند. ازکی‌گشتاسپ، اسفندیار وپشوتن آمدند، از اسفندیار بهمن وآتروترسه و میتر وترسه وفرزندان دیگر آمدند» دقیقی در شاهنامه چهارپسر اسفندیاررا چنین نامیده: بهمن- مهرنوش- آذرافروز- نوش‌آذر

در شاهنامه از چندین پسر گشتاسپ که درجنگ تورانیان کشته شدند نام‌برده شده که هیچیك ازآنان دریادگار زریران دیده نمیشوند. ازآنان است: اردشیر- شیدسپ- شیرو- نیوزاد.

درپایان این گفتار باید یادآورشویم که‌گذشته ازسپنتودات Spentodata که نام کسی است واو پسر گشتاسپ است ، در اوستاکوهی نیزچنین خوانده شده‌است: درآغاز زامیادیشت از پنجاه وسه‌کوه نام‌برده شده ازآنهاست‌کوه سپنتودات(پارهٔ ۶) اینکوه خدادادرا، بندهش درفرگرد دوازدهم پارهٔ ۲ سپنددات خوانده ودرپارهٔ ۲۳ دربارهٔ آن‌آورده:

«کوه سپنددات درپیرامون ریوندا‌ست» ازخود کوه ریوند (در اوستارئونت Raēvant در همان پارهٔ ۶ زامیادیشت یاد گردیده است. اینکوه درابر شهریانیشابور است) کوهی است در خراسان زمین که پایگاه پرستشگاه آذر برزین مهر بوده وازآن درگفتار «پیشه‌وران» سخن داشتیم.

کوه‌سپنتودات‌هم‌بگفتهٔ بندهش درخراسان‌است. درشاهنامه ازیك‌کوه که‌سپند خوانده شده‌بدرازا سخن‌رفته وآن‌کوهی‌است که‌رستم‌دز آنرا گرفته‌وگنج آن‌رابغارت‌برد وخود دژرابسوخت،

بکوه سپند آتش اندر فکند
که دودش بر آمد بچرخ بلند

همچنین باید دراینجا بیفزاییم‌که بگفتهٔ بندهش در فرگرد ۳۰ پارهٔ ۳۱سلسلهٔ خاندان اردشیرپاپکان ساسانی، به سپندداد پیوسته است.

ازآنچه گذشت پیداست که سپنتودات از واژه‌های بسیار کهنسال ما، درنوشتهای پهلوی‌که پارسی میانه خوانیم درهمه‌جا سپندات‌یاسپنداد خوانده شده‌است وبایددرفارسی نوهم اسفندیاد یا سپنداد شده باشد. شك نیست در هرزمانی پس از اسلام که درین نام حرف «دال» بحرف «راء» برگشته باشد، باز سهوی است که بآسانی بنویسندگان روی میدهد بویژه‌که این دوحرف بهم میمانند.

نستور (بستور)

دیگرازنامهایی‌که درشاهنامه بدست نویسندگان‌آن‌دگرگون شده، نستور است که درست آن بستور است .

در شاهنامه ازدونستور یاد شده، یکی‌از آن دو، پسرزریر برادرگشتاسپ کیانی‌است ودیگری یکی‌ازپسران خسروپرویز ساسانی. درجنگ گشتاسپ و ارجاسپ تورانی، پس ازکشته‌شدن گرامی، پسرجاماسپ‌وزیرکی‌گشتاسپ، نستوربه‌پهنهٔ کارزارشتافت،

بیامد هم آنگاه نستور شیر
نبرده کیان زاده پور زریر

نستور پس از یك پیروزی بسوی پدر خود زریر برگشت. آنگاه یکی ازپسران گشتاسپ بنام نیوزاد بمیدان روی‌آورد. پس‌ازکشتن شصت مردازگوان توران، سرانجام خودکشته شد. پس ازآن زریر برادر گشتاسپ وپدرنستور درآن نبرد بدست بیدرفش، یکی‌از سپهبدان ارجاسپ کشته شد. چون اسفندیار، یکی دیگر از پسران گشتاسپ از کشته شدن زریر آگاه شد و بمیدان جنگ شتافت، نستور نیز بکین‌خواهی خون پدرآماده کارزار گردید. در آن پیکارگوید:

۱ــ نگاه‌کنید بگزارش اوستای نگارندهٔ «ویسپرد» ص۷۷

۲ــ زن کی‌گشتاسپ ومادر اسفندیار که در پهلوی ویازند هوتس خوانده شده چندین بار در اوستا هوتئوسا Hutaosâ یاد گردیده است.

همچنین باواژه‌های نامدار ـ سازگار ـ کردگار ـ کنار ـ کارزار ـ شهریار ـ سوکوار ـ هزار ـ روزگار و جز اینها قافیه آورده شده است. همچنین است در همه تاریخ پارسی و تازی جز اینکه در تاریخ ثعالبی درست نوشته شده و چندین بار «اسفندیاذ» آمده‌است.

درهمه نامهای پهلوی ویا زند در هرجا که ازین نامور دین گستر یاد گردیده «سپندداد» گاهی هم دو دال بهمدیگر ادغام شده « سپنداد » آمده است . در شاهنامه دربارهٔ دین پروری اسفندیار گفته شده:

چو اسفندیاری که از بهر دین
بمردی بسر آمیخت شمشیرکین
جهان پاك کرد از بد و بت پرست
به بیداد هرگز نیازید دست.

آنچنانکه میدانیم اسفندیار رویین تن بود. بگفتهٔ زرتشت بهرام پژدو درزراتشت نامه‌که در نهم آبانماه ۶۴۷ یزدگردی سروده شده گویدکه پیغمبر زرتشت باویك انار که‌بر آن اوستا خوانده شده بود داد واورا رویین تن‌کرد:

وران پس بدادش باسفندیار
از آن پشتهٔ خویش یك دانه نار
بخورد وتنش‌گشت‌چون‌سنگ‌وروی
نبد کارگر هیچ زخمی بروی [۲]
ازین گونه اندر سخن گوشدار
که بودست رویین تن اسفندیار .

رستم یارستهم[۳] هم‌آورد اسفندیار در اوستا یاد نشده، اگر یاد شده بود، بایستی رئود تخم Raoda_Taxma باشد، لفظاً بمعنی یل اندام یا پهلوان بالا [۴] تهمتن لقبی که بدو داده شده درمعنی بانام رستم یکی است یعنی‌پهلوان تن. چون رستم کشنده اسفندیار است ، ناگزیر در مزدیسنا از نیکان بشمار نمیرود . اسفندیار رویین تن که هیچیك از ابزارهای جنگی بدو کارگر نبود، بدستور سیمرغ که پدرش زال‌را پرورده بود با یك چوبه تیرگز کشت:

تهمتن گز اندر کمان کرد زود
بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار

سیمرغ پیش‌ازآنکه رازکارسازشدن تیری را برستم بگوید باو پند و اندرز داد که از اسفندیار پوزش بخواهد. چه او از پاکان واز فرهٔ ایزدی برخوردار است وکشنده او دیری نپاید که بسزا رسد:

که او هست شهزادهٔ رزم زن
فر ایزدی دارد آن پاك تن
که هرکس که خون یل اسفندیار
بریزد ورا بشکرد روزگار

درفروردین یشت‌پارهٔ ۱۰۳ فرورد پاکدین اسفندیار ستوده شد ،ودرپارهٔ ۱۰۲ ازهمان یشت فروردهای دوتن از برادران وی که یکی فرش هامورت Frash Ham Varet و دیگری فرشوکر Frashô _ Kara ستوده نخستین همان است که در شاهنامه فرشیدورد آمده و دومی هرچند در شاهنامه ازاو یاد نشده اما در یادگار زریران چندین بار ازاو یاد گردیده وپسر گشتاسپ دانسته شده‌که در جنگ دینی ایران و توران بدست نامخواست پسر هزار، سردار تورانی کشته شد

یکی دیگر از پسران کی گشتاسپ‌که پس از اسفندیار نام آورترین پسران اوست ، پشوتن است که در اوستا پشوتنو Peshô Tanu خوانده شده و در نامه پهلوی دینکرد اویکی از هفت جاودانیان دانسته شده است. این است که در«آفرین پیغمبر زرتشت » از زبان پیغمبر به‌کی‌گشتاسب درود وآفرین گفته شده:

«بکند که‌تو ازبیماری وآسیب برکنارمانی مانند پشوتن».

ازمیان برادران اسفندیار شاید بازکسانی باشندکه دراوستا یادگردیده باشند، بویژه در فروردین یشت اماچون درشاهنامه ویا یادگار زریران و نوشتهای دیگر پهلوی و پازند نامی از آنان بجای نمانده‌که بتوانیم آنان را در میان گروه پارسایانی که در فروردین ستوده شده‌اند باز شناسیم . آنچنانکه درسنت

۱ـ نگاه‌کنید بتاریخ ثعالبی چاپ‌پاریس ص۳۰۱ و۳۰۹ و۳۳۱

۲ـ زراتشت نامه چاپ تهران ص ۷۷ـ انار ازدرختانی است که‌نزد ایرانیان جنبهٔ تقدس دارد. نگاه کنید به‌گفتار نار و نارون درکتاب آناهیتا گرد آورده نگارنده ص‌ـ۲۷۵ ـ ۲۶۲ اگر درست بیادم مانده باشد درجایی خواندم که‌بانان درون Draona رویین تن شد.

۳ـ ببوسید رستهم تخت ای‌شگفت　　جهان آفرین را ستایش گرفت

۴ـ تهم هست در پهلوانی زبان　　بمردی فزون زاژدهای دمان

گستهم نام یکی ازدلاوران شاهنامه، دارای همین واژه است.

حسین قتیبه (حی قتیبه)

فردوسی در پایان شاهنامه گوید:

از این نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام
بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
حی قتیبه است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج [1]

این چهار شعر را از چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که در سال ۵۵۰ هجری نوشته شده دراینجا آوردم.

درداستان منیژه وبیژن درگفتار «فردوسی-شاهنامه» گفتم نظامی سمرقندی نزدیکترین کسی است بفردوسی که دربارهٔ وی سخن بمیان آورده است. درچند نسخه از شاهنامه که زیر دست نگارنده است این چهار شعر با دو سه فرد دیگر در پایان‌آن نامه درهمه جا «حسین قتیبه» نوشته شده است.[2] در لغت نامه شاهنامه گرد آوردهٔ «ولف»[3] نام «حسین قتیبه» در یك جای شاهنامه نشان داده‌شده ونام «حی‌قتیبه» یادنگردیده است. نولدکه در کتاب «حماسه ملی ایرانی» [4] دوستان فردوسی را علی‌دیلم‌وابودلف وحسین پسرقتیب یاد میکند واز کسی بنام‌حی‌قتیب نام نمیبرد.

نظامی سمرقندی پس ازچهار شعری که یاد کردیم گوید: حی‌قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت واز خراج فرونهاد لاجرم نام اوتا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند. پس‌شاهنامه علی دیلم درهفت مجلد نبشت وفردوسی بودلف را برگرفت وروی بحضرت نهاد بغزنین .... از عبارت نظامی سمرقندی شك نمی‌ماند که حی‌قتیبه یاحی پسر قتیب ازبزرگان طوس وعامل آنجابود. اما علی دیلم یاعلی دیلمی و بودلف یا ابودلف یکی نویسندهٔ شاهنامه و دیگری راوی یا خوانندهٔ آن نبودند. آنچنانکه فردوسی از آنان یاد میکند هردو ازنامداران وبزرگان طوس (توس) بودند وعلامه شوشتری در مجالس‌المؤمنین گفتهٔ نظامی سمرقندی را دربارهٔ این دوتن از نامداران طوس نپذیرفته منویسد: «علی دیلم و ابودلف ازامرای نامدار باشند باآنکه یکی‌کاتبی خوش نویس ودیگری مغنی خوش‌آواز باشد».[5]

ازاینکه حی قتیبه درشاهنامه حسین قتیبه شده یعنی نامی متروك شده یاکمتر رواج داشته، بنام مشهور و رایج زمان نویسنده مبدل گردیده، باز درشاهنامه همانند دارد ازآنهاست بستور که بدست نویسندگان شاهنامه نستور یا نسطورشده وآن را یادکردیم باز درشاهنامه درجایی که ازآغاز پادشاهی بهرام گور سخن رفته و برتخت نشستن وی یاد گردیده، بنام حسین قتیبه برمیخوریم: فردوسی دراینجا ازفرارسیدن زمستان سخت دربیم وهراس است وازتهیدستی خویش ونداشتن مایهٔ زندگی گله‌منداست:

نماندم نمك سود و هیزم نه جو
نه چیزی پدیدست تا جو درو
بدین تیرگی روز و هول خراج
زمین گشته از برف چون‌کوه عاج
همه کارها شد سراندر نشیب
مگر دست گیرد بچیزی حبیب[6]

چنانکه دیده میشود مصراع آخر«مگردست گیرد بچیزی حبیب» بسیار سست وزشت است. در نسخهٔ دیگری از شاهنامه آمده: «مگر دست‌گیرد حسین قتیب»[7] دراین شعر هم بجای حسین قتیب باید حی قتیب باشد همان کسی که از بزرگان و عامل طوس است و فردوسی از او بگفتهٔ نظامی سمرقندی سپاسگزار است وکسی است که اورا «ازخراج فرونهاد».

پورداود

تهران فروردین ماه ۲۵۷۹ مادی =

اسفندماه ۱۳۴۵ خورشیدی

۱ـ چهارمقاله باهتمام محمد قزوینی چاپ لیدن ۱۹۰۹ ص ۴۸

۲ـ شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۹ص ۳۰۱۷

۳ـ Glossar Zu Firdosis Schahnameh von F. Wolff, Berlin 1935

۴ـ Grund. der Iranischen Philologie 2, Band S. 153

۵ـ مجالس‌المؤمنین علامه قاضی نورالله شوشتری جلددوم‌تهران ۱۳۷۶ ص ۶۰۴ هزاره فردوسی چاپ‌تهران ص۶۹

۶ـ شاهنامه بروخیم‌جلد ۷ص ۲۱۱۵

۷ـ شاهنامه چاپ بمبئی بخط اولیاء سمیع شیرازی جلد سوم‌ص ۱۲۲

منم گفت نستور پور زریر
پذیره نیاید مرا نره شیر
بیدرفش‌کشنده پدرش بدو نزدیك شد:
خرامید تا نزد نستور شاه
چراغ همه لشکر و پور شاه
گرفته همان تیغ زهرآبدار
که افکنده بد زو زریرسوار

اسفندیار درین نبرد بیاری برادرزاده خود، نستورشافت و بیدرفش را کشت و لشکرتوران شکست خورد.

این جنگ دینی که در میان ایران و توران درگرفت در همان هزار شعری‌است که ازدقیقی درشاهنامه فردوسی‌بیادگار مانده است.

اما نستور دیگراز پسران خسروپرویز ساسانی است: پس ازآنکه شیرویه پدر خود خسروپرویز را درسال هفتم هجری کشت ـ (بگفته فردوسی‌در شاهنامه) خواست شیرین زن زیبای پدر خود را (که از عیسویان نستوری خوزستان بود) بزنی گیرد شیرین به‌شیرویه گوید ازپدرت چهار فرزندآوردم:

و زو نیز فرزندم آمد چهار
بدیشان چنان شاد شد شهریار
چونستور وچون شهریاروفرود
چو مردانشه‌آن تاج چرخ‌کبود

پس از آن شیرین، زن پاك وپارسای خسرو پرویز،خود را با زهر کشت:

همانگاه زهر هلاهل بخورد زشیرین‌روانش برآورد گرد

درشاهنامه چه در گفتار دقیقی وچه در گفتار فردوسی در هردوجا، بجای بستور ، نستور آمده است . در تاریخ طبری نیز نسطوربن زریر آمده است.

در اوستا، فروردین یشت در پارهٔ ۱۰۶ از بستور یاد گردیده است و«فرورد» وی‌ستوده شده است. در اینجا بستور با چند تن از ناموران که در شاهنامه هم دارای نام و نشانی هستند یکجا نامیده شده، از آنان است:

سپنتودات Spentodâta که اسفندیار گوییم و او پسر کی گشتاسپ وعموی بستور است ؛ کوراسمن Ksvârasman در شاهنامه گرزم ، بگفته دقیقی از خویشان گشتاسپ است . جاماسپ Jâmâsppa وزیر کی گشتاسپ و داماد و خشور زرتشت است. خود بستور در اوستا بست وئیری Bastavairi خوانده شده است . این نام یعنی زره در برکرده یا جوشن بربسته . در آبان یشت پارهای ۱۱۴ ـ ۱۱۲ زریر، پدر بستورسواره درکرانه دائیك (آمویه) پس‌ازقربانیهای فراوان ازاناهیتا خواستار است که اورا درنبرد باهوم یك Humayaka تورانی دیوپرست و ارجاسپ پادشاه دروغپرست تورانی کامروا سازد. زریر یعنی‌زرین‌زره یا جوشن زرین دربر کرده. در نامه پهلوی « یادگار زریران» نیز بستور Bastvar (بفتح واو) آمده و گفته شده: «پس از کشته شدن زریر ، سه‌تن از دلیران‌ایران دادمردانگی دادند، یکی بستورپسر زریر،دیگر گرامی کرت‌پسر جاماسپ، سدیگراسفندیار پسرکی‌گشتاسپ.»

دراین نبرد ارجاسپ بتنگنا افتاده گرفتار گردید. بفرمان اسفندیار یك دست ویك پا ویك گوش اورا بریدند ویك چشم اورا باآتش داغ کرده کور کردند آنگاه او را بسر یك خر دمبریده نشانده‌گفتند: «اینك بروبتوران وبگو آنچه ازدست یل اسفندیار دیدی» [1] شك نیست‌که پسر زریر وبرادر زاده‌کی گشتاسپ‌بستورنامیده میشده، نامی‌که در روزگار ساسانیان نیز بگواهی نوشتهای پهلوی بستور Bastvar بوده. چه پیش‌آمد که در همه نوشتهای عربی و فارسی نستور یانسطور نوشته شده است؟ نخست‌اینکه زیروزبرشدن یك‌نقطه بآسانی روی میدهد. دوم اینکه در روزگاری‌که نام بستور از سر زبانهاافتاد،یك نام بیگانه از روزگار ساسانیان و پس از آن در سراسر ایران زمین در سرزبانها بود وآن نام نستوریوس Nestorius میباشد که بنیاد گزار یك تیرهٔ دینی عیسوی است. نستوریوس که در نوشتهای فارسی وعربی نسطور شناخته شده. یکی ازپیشوایان نامبردار عیسوی‌است. او از مردم سوریه وچندی در انطاکیه کشیش بود در سال ۴۲۸ بطرك قسطنطنیه گردید و در سال ۴۳۱ ازآنجا رانده شد ودرسال۴۳۹ یا ۴۴۰میلادی دربیابان لیبیه بخواری جان سپرد. گناه وی این بودکه‌از برای حضرت عیسی دو طبیعت قائل بود ، یکی بشری و دیگر ایزدی. این عقیده نزد عیسویانی که جنبهٔ بشری و ایزدی را در وجود مسیحا آمیخته میدانستند، هماره مایه زد وخورد خونینی بود میان این دوگروه. درقلمرو امپراتوری‌روم. عیسویان ایران در روزگار ساسانیان همه از پیروان نستو (=نسطور) بودند وایران هماره پناهگاه نستوریان سرزمینهای همسایه هم بود. این است که این نام را ایرانیان خوب میشناختند. امروزه هم عیسویان کلدانی که در ایران بسر میبرند همه از گروه نستوریان هستند،هرچندبیشترشان دراثر تبلیغ‌کاتولیك‌شدند.[2] نزد نگارنده سبب مبدل شدن نام ایرانی بستور به نام نستور یانسطور، اگرازاهمال نسخه نویسان چشم بپوشیم، باید شهرت نام بنیادگذار این‌تیرهٔ دین عیسوی باشد در ایران زمین.

۱ـ Yâtkâr-i_Zarirân von W. Geiger S. 69 ۲ـ نگاه‌کنید بفرهنگ ایران باستان نگارش نگارنده‌ص ۱۶۷ـ۱۶۶

فهرست برخی از واژه‌ها

از: استاد ابراهیم پورداود

		صفحه
آبگون	درخشان	۸۶
آبنوس	سیاه	۸۸
آخته	برکشیده	۹۴
آذرنگ	آذر + رنگ - برنگ آتش	۲۴
ارمایل	ارمائیل - کسی است از خاندان ضحاک - سامی‌نژاد	۴۲
ارنواز	دختر جمشید	۴۲
انگبین	عسل	۷۶
بادپا	اسب تیزتک	۶۶
باد سرد	سخن سرد	۸۲
بارگی	اسب	۲۶
بپژمرد چون‌ز آب کنده سمن	مانند یاسمنی که از آب بریده باشد	۷۲
بخرد	خردمند - عاقل	۵۶
بَر	ثمر	۹۶
برآورده‌ای دیلمی سر ناپدید	کاخی سر برکشیده و بسیار بلند	۷۸
برگاشتن	برگشتن - روی برتافتن - برگردانیدن	۸
برگستوان	پوشش اسب در جنگ	۲۸
بَرمایه	گاوی که بفریدون شیر داد	۵
بُرنا	(بضم باء) جوان	۶۶
بِسودن	پسودن - دست مالیدن - لمس کردن	۹۸
بسیج	کارسازی - آمادگی	۷۶
بهره	سود - سهم - حصه - قسمت	۶۲
پالوده	در متن پالوده آمده - باید آلوده درست باشد	۱
پالهنگ	بند - کمند - دوال - لگام	۴۶
پایگاه	رتبه و مقام	۳۸
پایمرد	یاری دهنده - یاوری کننده	۵۸
پذیره	برابر شدن - پیشواز	۲۲
پَردَخته	پرداخته - تهی و خالی	۴۸
پرستنده	خدمتکار	۸۸

		صفحه
سنگ	وقار ـ متانت ـ وزن	۲۴
سور	مهمانی ـ شادمانی ـ ضیافت ـ جشن	۸
سوگند و بند	عهد و پیمان	۳۴
شبستان	حرمسرای	۶۴
شَمَنْ	بت‌پرست	۸۰
شهرناز	دختر جمشید	۴۲
غُرْم	میش کوهی	۵۲
غو	شور و آوا ـ غوغا	۶۰
فرانک	مادر فریدون	۵۰
فرجام	پایان ـ سرانجام	۸۴
فرسته	فرستاده ـ پیک	۷۶
قارِنْ	یکی از سرداران منوچهر	۹۴
کَرگْ	مرغ خانگی ـ ماکیان	۶۶
کَندرو	پیشکار ضحاك	۶۴
کی	پادشاه	۶
کیانوش	برادر فریدون	۶
گُرْمْ	درد ـ اندوه	۸۸
گَرمایل	گرمانیل ـ کسی است از خاندان ضحاك سامی‌نژاد	۴۲
گلبن	درخت گل ـ بوته گلسرخ	۶۸
لاژورد	لاژورد ـ لاجورد ـ سنگی است کبود رنگ و گرانبها	۹۸
محضر	مفهوم تصدیق و شهادت و اقرار از آن برمی‌آید	۵۶
مرداس	پدر ضحاك ـ این نام ایرانی نیست	۳۲
مُردرْی	مرده ریگ ـ آنچه از مرده بجای‌ماند ـ میراث	۲۴
مرغزار	چمنزار ـ چراگاه	۵
ناسفته	ناسنبیده ـ سوراخ نشده	۷۲
نشیب	پائین ـ فرود ـ زیر	۹
نَوَنْد	اسب تیزتک ـ پیک	۵۲
نهیب	حمله و شتاب ـ بیم و هراس	۸۸
وارونه	واژگون ـ سرنگون	۲۲
وِیْر	هوش	۷۶
هرمز فروردین	نخستین روز ماه	۳۰
هیون	شتر ـ این واژه یونانی است در فارسی بمعنی اسب هم آمده است	۶۸
بازیدن	آهنگ کردن ـ بکاری دست بردن	۵۴

		صفحه
پُرمَنِش	مغرور - گستاخ	۷۸
پگاه	بامداد	۳۴
پنجَه	(پنجاه) سال	۲۸
تَفْت	چست - تند - باشتاب - گرم و تند	۳۸
تیمار	پرستاری - نگهداری - غمخواری	۲۲
جَنْدَل	پیشکار فریدون	۶۸
چیرگی	غلبه	۹۴
خرداد روز	نام ششمین روز هر ماه است	۶۲
خَفتان	کژاکند - جامه‌ای که در روز جنگ بپوشند	۲۸
خوالیگر	خورشگر - آشپز - خوانسالار	۳۶
خونی	قاتل	۹۲
دخمه	گور - قبر - گورستان	۱
دده	درنده - وحشی	۶۶
درای	زنگ	۵۸
درود	درویدن	۳۸
دژم	افسرده - اندوهناک	۵۶
دُستور	وزیر	۲۲
دشت‌سواران نیزه‌گذار	عربستان	۳۲
دَمان	غرنده [illegible] - خروشنده - تند و خشمگین	۹۴
دَمه	باد و برف و توفان	۹۸
دَنان	خروشنده - اسم فاعل دنیدن	۹۶
دهاده	هیاهوی جنگ	۹۴
دیهیم	تاج - افسر	۲۲
روزبان	پاسبان	۵
رهی	بنده - چاکر	۳۲
زخم	ضربت	۵۸
زنار	کستی - کمربند	۹۸
زینهار	زنهار - پرهیز - حذر [illegible] دوری کن	۲۶
سبکسار	سبکسر - تهی مغز	۳۲
سترگ	[illegible]	۲۲
سده	جشنی است در دهم بهمن ماه	۲۲
سرو	پادشاه یمن	۷
سزدگر نخوانندش از آب پاک	یعنی از نطفه پاک	۸
سزیدن	شایستن	۷
سگالش	اندیشه	۷۶

beginning, in the middle or at the end of lines, have been replaced by dots.

It will be noticed that while the number of couplets in the Persian is the same on each page, the number of lines in the English version varies. This, to quote from the translators' introduction, is because "sometimes a whole couplet in the original is best expressed by a single line in the translation; sometimes a line and half, two lines or more in the translation go to the couplet in the original. The average may be roughly stated as three English lines to two Persian couplets (*)".

Except for very occasional changes of a noun for a pronoun and vice versa and the substitution of a verb or two where the clarity of meaning dictated, the translators' exact wording has been used.

Where necessary, and not infrequently, the punctuation in the English translation has been revised to satisfy the requirement of the abridged version presented here. This has been carried out to the best possible judgment.

It is hoped that the illustration depicting the main event on each page will heighten the readers' interest.

Appreciative thanks are due to Messrs. Routledge and Kegan Paul Ltd. for their permission to use this translation.

We hope that this book will give as much pleasure to its readers as it has to the editors.

(*) Ibid., I, 78.

Note:

In the main text the numbering and sequence of the English pages follow Persian original. so that the translation faces the relevent illustration.

تهیه و تنظیم :

زیر نظر استاد ابراهیم پورداود

هیات تهیه و تنظیم : مسعود برزین، جهانگیر تالبرک، صفدر تقی‌زاده، دکتر فتح‌الله سعادت
احمد سعیدی چهارباغی، طاهره صفارزاده، حسن مسعودی
دکتر حمید نطقی

نقاشی : کارگاه هنری لاله

خطاطی : محمد سلحشور

چاپ و صحافی : شرکت سهامی افست تهران

این کتاب در آبان ماه یکهزار و سیصد و چهل و شش در چهارده هزار و پانصد نسخه بچاپ رسید



PREFACE

The poem presented in this book is an abridged version of a story to be found in Shahnama (Book of Kings) — one of the great epic poems of Iran and indeed the world. Shahnama with its 60,000 rhyming couplets, sums up Firdausi's 35 years of prolific perseverance in bringing back to life Iran's most noble and inspiring heroes.

This book deals with the legendary kings and heroes who laid the foundation of civilization at the dawn of the Iranian history. It covers the reigns of six kings beginning with Gaiumart and ending with Faridun whose reign marks the liberation of the country from the evil domination of Zahhàk Faridun's life is very comprehensively covered in both the original and this abridged version, and therefore forms the title of this book.

The selection of the Persian couplets was carried out under the direction of Ibrahim Pur Davud, Professor Emeritus of Avestan and Old Persian Languages and Ancient Iranian Culture at the University of Tehran, who has also written a comprehensive and scholarly introduction to the Persian edition.

In this version the main events, the sequence and the spirit of the story are meticulously maintained: only long descriptive passages, containing elaborate details and referring to comparatively minor events have been omitted.

The English verse translation has been taken from Arthur and Edmond Warner's rendering of Shahnama (*), the first complete translation into English of this voluminous work which took the translators 20 years. In choosing the equivalent English lines care has been taken to see that the English and Persian texts correspond as precisely as possible. This has very often necessitated a break in the English lines and the omission of superfluous words. These, whether at the

---

(*) **The Shahnama of Firdausi.** tr. Arthur George Warner & Edmond Warner I. 118-237. London: Kegan Paul, Trench, Trubner & Co., 1905.

FOREWORD

As a contribution to the celebrations which marked the twenty fifth anniversary of the accession to the throne of Iran by His Imperial Majesty Mohammad Reza Pahlavi, Shahanshah Aryamehr, the Public Relations Division of the Iranian Oil Operating Companies published an illustrated edition of "Bízhan and Manízha" an episode taken from Firdausi's famous "Shāhnāma."

In an age increasingly dominated by speed and technology, life offers less leisure, and so, for most people, the opportunity to find time to read the full texts of many classical works is greatly diminished. To issue abridged and simplified versions of the rich and valuable books to be found in Farsi literature, in a style which will appeal to the general reader, is a cause which certainly deserves unstinted support. To help in achieving this goal, it was decided to make a selection from the "Shāhnāma" of Firdausi — recognized throughout the world as a work of outstanding literary merit — which illustrates so vividly the glory of the ancient Iranian Empire.

The first volume brought generous praise from all corners of the country, and encouraged by its enthusiastic reception we now follow "Bízhan and Manízha" with another of Firdausi's epics, the story of "Farídún".

It is hoped that this new volume, which has been prepared under the direct supervision of Professor Pur Davud, will also be favourably received by my compatriots in general, and admirers of Iranian culture and literature in particular.

MAHMOOD POOZESHI

An Abridged Version

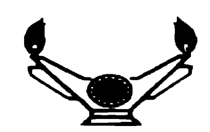
of

FARÍDÚN

A Story Taken From

the

SHÁHNÁMA OF FIRDAUSI



Issued by the Iranian Oil Operating Companies
TEHRAN

A translation of the letter received from General Yazdanpanah, Head Supreme Council for the Coronation

THE IMPERIAL COURT

THE SUPREME COUNCIL FOR THE CORONATION

Engineer Mahmood Poozeshi

The illustrated Story of Faridun, a selection from Firdausi's immortal masterpiece, Shahnama, which follows the book of Bizhan and Manizha, published on the occasion of the 25th year of the reign of His Imperial Majesty Mohammad Reza Pahlavi Aryamehr Shahanshah of Iran, has been studied.

Supreme Council for the Coronation is very happy to note that the publishing of this book which coincides with the auspicious coronation ceremonies represents an outstanding souvenir, worthy of this historic occasion, for the youth of the country.

We wish further success to the Public Relations Division of the Iranian Oil Operating Companies in the continuation of such cultural and civic services to the country.

Head, the Supreme Council for the Coronation

(Sgd.) General Yazdanpanah

IN COMMEMORATION OF THE
AUSPICIOUS CORONATION

OF

HIS IMPERIAL MAJESTY MOHAMMAD REZA PAHLAVI, ARYAMEHR, SHAHANSHAH OF IRAN

AND

HER IMPERIAL MAJESTY EMPRESS FARAH PAHLAVI, SHAHBANOU OF IRAN

October, 1967

چو کودک ز کوشش به‌نیرو شدی / بهر جستنی در، بی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی / بدان نامور، بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام‌و دیوان اوی / بیاراستی کاخ و ایوان اوی
چو جنگ آمدی نورسیده جوان / برفتی ز درگاه، با پهلوان
یکی موبدی را ز کار آگهان / که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری، یکی نامجوی / برفتی، نگهداشتی کام اوی

بند مذکور نظامنامه بدین نحو ادامه میابد: «وظیفهٔ مهم‌او عبارت از اینست که عدهٔ خود را از حیث قوای جسمانی، معلومات علمی و مراتب اخلاقی بکاملترین پایه ای برساند که وضعیت و وسائل موجوده باو اجازه میدهد»

فردوسی اولاً برای تکامل قوای جسمانی، گذشته از تبلیغات مفصلی که راجع **بکشتی گیری**، **اسب‌سواری**، **چوگان بازی** وسایر ورزشهای متداولهٔ آنزمان بعمل آورده قبول رنج و عادت بکار را بترتیب ذیل تلقین واستدلال فرموده، کاهلی را مذمت میفرماید:

هر آنکس که بگریزد از کارکرد / از او دور شد نام ننگ و نبرد
همه کاهلی مردم از بد دلیست / هم آواز با بد دلی کاهلیست
تن آسائی و کاهلی دور کن / بکوش وز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود، بی‌رنج نیست / کسیرا که کاهل بود گنج نیست
برنج اندر آری تنت‌را رواست / که‌خود رنج بردن بدانش سزاست
چو کاهل بود مرد برنا[1]، بکار / ازو سیر گردد دل روزگار
برنج اندرست ای خردمند، گنج / نیابد کسی گنج نا برده رنج

ثانیاً برای تبلیغ بکسب معلومات علمی ومراتب اخلاقی بنام **دانش و خرد** بحث

---

۱ – برنا – بفتح اول، جوان ونوجه اول عمر وظریف‌را گویند وبمعنی خوب ونیک هم هست، [بض]م اول هم آمده است.

فصل دوم

وظائف کلی رؤساء و عده ها در جنگ

اگر نظر مختصری بر باب سوم دستور موقتی خدمات صحرائی (که وظائف کلی رؤساء و عده ها را در جنگ تصریح نموده) بیفکنیم بخوبی ثابت میشود که جامع تر و کامل العیارتر از **فردوسی** در بین تمام فرماندهان نظامی دنیا یافت نمیشود، زیرا گذشته از آنکه تمام دستورها و شرح مندرجهٔ در آن باب را ضمن نظم **شاهنامه** بیان فرموده (چنانکه خواهد آمد) بعلاوه دستورها و تذکراتی هم بخصوص برای فرماندهان تدوین و بیان فرموده که نه فقط در آن باب نیست بلکه اگر در تمام مطالب نظامنامه هم غور شود نمیتوان بآن اندازه نکات مهمه را پیدا و تحصیل نمود که اکنون پس از تشریح جمله بجملهٔ عبارت باب سوم نظامنامه و تطبیق آن با گفتار شاهنامه **فردوسی**، در باب بعد بذکر دستور های کاملتر خود **فردوسی** برای فرماندهان نظامی پرداخته میشود.

در بند ۳۲ همان نظامنامه که جزو مادهٔ اول باب سوم میباشد بترتیب نوشته:

«هر رئیس ابوابجمعی خود را آمادهٔ محاربه مینماید و در تمام موارد فرماندهی آن را عهده دارد.»

فردوسی اینمطلب را ضمن لزوم نظام وظیفهٔ عمومی، در قسمت بیان حکومت **اردشیر** تشریح و میفرماید:

کنون از خردمندی اردشیر	سخن بشنو و یك بیك یادگیر
هم از دادو آئین و فرهنگ اوی	به نیکی بهرجای آهنگ اوی
بکوشید و آئین نیکو نهاد	بگسترد برهر سوئی مهرو داد
بدرگاه چون گشت لشکر فزون	فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تا هر کسیرا که دارد پسر	نماند که بالا کند بیهنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	بگرز و کمان و به تیرو خدنگ

چه گوئی که کار خرد توختم[1] — همه هرچه بایستم ، آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار

زهردانشی چون سخن بشنوی — ز آموختن یك زمان نغنوی[2]

چو دیدار یابی بشاخ سخن — بدانی که دانش نیاید به بن

نظامنامه عبارت خودرا باز بدین نحو تعقیب میکند که :

« همیشه با ملاطفت و از روی خیر خواهی زیر دستان خودرا بجزئیات وظائف خودشان آشنا ساخته اشکالات و مخاطراتی راکه باید فائق آیند گوشزد مینماید . »

در این قسمت **فردوسی** علاوه بر توصیهٔ ملاطفت و آرامی اصولاً تندی و تیزی و بد اخلاقی را از طرف فرماندهان نکوهش نموده‌است چنانکه از قول **اورمزد** پسر **نرسی** فرموده :

همیشه دل ما پر از داد باد — دل زیر دستان ما شاد باد

هراسان بود مردم سخت کار — که او را نباشد کسی دوستدار

و در جای دیگر از قول **گودرز** خطاب **بطوس** و **گیو** فرموده است :

چنین گفت گودرز باطوس و گیو — همان نامداران و گردان نیو

که تیزی نه کار سپهبد بود — سپهبد که تیزی کند بد بود

ز تندی ، پشیمانی آردت بار — تو در بوستان تخم تندی مکار

خرد باید اندر سر مرد کار — که تیزی و تندی نیاید بکار

هنر با خرد در دل مرد تند — چو تیغی که گردد بزنگار کند

---

۱ ـ توختن بروزن سوختن، این لغت ازاضداد است ، بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هردو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن واندوختن و حاصل کردن و گذاردن و وایس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت، بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست .

۲ ـ غنویدن ـ بضم اول وفتح ثانی و ثالث ، بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد .

نموده ، بحد اعلی آنرا توصیف ، نه از خرد بالا تر چیزیرا معرفی فرموده و نه برای کسب دانش حدی قائل شده است ، چنانکه میفرماید :

توانا بود هر که دانا بود — بدانش دل پیر برنا بود
کنون ای خردمند، ارج خرد — بدین جایگه ،گفتن اندر خورد
بگو تا چه داری بیار از خرد — که گوش نیوشنده[1] زو برخورد
خرد، برتر از هرچه ایزدت داد — ستایش خرد را به از راه داد
خرد ، افسر شهریاران بود — خرد ، زیور نامداران بود
خرد ، زندهٔ جاودانی شناس — خرد ، مایهٔ زندگانی شناس
خرد، رهنمای و خرد دلگشای — خرد، دستگیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی و زو مردمیست — ازویت فزونی و زویت کمیست
خرد، تیره ومرد روشن روان — نباشد همی شادمان یك زمان
چه گفت آن هنرمند مرد خرد — که دانا ز گفتار او بر خورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش — دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا — همان خویش بیگانه خواند ورا
ازوئی بهر دو سرای ارجمند — گسسته خرد، پای دارد به بند
خرد چشم جانست چون بنگری — تو بی چشم، شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جانست و آن سپاس
سپاس تو چشمست و گوش و زبان — کزین سه رسد نیك و بد بیگمان
خرد را وجانرا که یارد ستود؟ — وگر من ستایم که یارد شنود ؟
همیشه خرد را تو دستور دار — بدو جانت از ناسزا دور دار
بگفتار دانندگان راه جوی — بگیتی بپوی و بهر کس بگوی
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد — سزاوار گردد به ننگ و نبرد
بدانش بود مرد را ایمنی — ببندد ز بد دست اهریمنی
میاسای از آموختن یك زمان — زدانش میفکن دل اندر گمان

۱ - نیوشنده - بکسر اول، گوش کننده و شنونده را گویند .

بخواهیم حیات خود را ادامه دهیم باید آمادهٔ جنگهای دیگر باشیم . »
مفهوم این عبارتی که در قرن نوزدهم میلادی از قول صدراعظم معروف **آلمان** نقل و جزو کلمات برجسته در تاریخ ضبط شده در قرن دهم میلادی هم گفته شده بود ، در کجا؟ **در ایران ، یعنی درسرزمین دلیران و معدن جنگ آوران و مهد خداوندجنگ سپهبد فردوسی طوسی** که فرموده است :

زمانه سرای پر از جنگ بود   بجویندگان بر ، جهان تنگ بود

در مقابل عبارت **ناپلئون** هم که در اوایل همان قرن نوزدهم گفته است :
« هیچ چیزرا بجز یك نبرد بزرگ طالب نیستم » **فردوسی** فرموده :

دل مرد بد خواه یا نیکخوی   بجزجنگ گردان نکرد آرزوی

در جای دیگر باز تدریس شجاعت را بدین نحو ادامه و میفرماید :

همان مرگ خوشتر بنام بلند   از این زیستن با هراس و گزند
سر انجام هر زنده ، مردن بود   خود این زندگی دم شمردن بود
دل و گرز و بازو مرایار بس   نخواهم جز ایزد نگهدار کس
چنین گفت موبد که : مردن بنام   به از زنده دشمن بدو شادکام

هر کس میتواند بسهولت ابیات زیادی از قبیل اشعار مذکوره فوق را که در **شاهنامه** مملو و مندرجست حفظ ومرور و نزد خود در بارهٔ آنها تفکر نموده مراتب دلاوری خویش را نمو وپرورش دهد ، **فردوسی** مخصوصاً آرایش ملك و عظمت و استقلال وطن را منوط بوجود دلیران آن دانسته ومیفرماید :

کجا شیرمردان جنگ آورند   فروزندهٔ اشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی بپای   وزیشان بود نام مردی بجای

ولی درعین حال همانطور که تمام استادان جنگ ودانشمندان نیز معتقدند که : **تهور بیجا را باید جزو جنون دانست** و آنرا از شجاعت بایستی جدا کرد ، چنانکه درکتب جنگی فعلی هم از قول **ناپلئون بناپارت** شاهد نقل نموده اند که گفته است :

و در جای دیگر فرموده :

ز دانا شنیدم یکی داستان — خردشد ، بدینگونه همداستان
که آهسته دل کی پشیمان شود؟ — هم آشفته‌را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار اهریمنست — پشیمانی و رنج جان و تنست

دنبال همان عبارت نظامنامه ، چنین درج شده که :

« فرمانده احساسات وظیفه شناسی ، رأفت ، وطنپرستی و روح تعاون ورفاقت را دروجود زیردستان رشد ونمو میدهد ، برای بزرگی روح وقلب سرباز بوسیلهٔ پیروی همان وظیفه و تربیتی‌که از زمان صلح برعهده گرفته باو ثابت و مدلل مینماید که سلامت وطن منوط ببردباری کلیهٔ عده است در مقابل شدائد وخطرات جنگ و همچنین مردانگی ، پایداری ، شجاعت و حرارت انفرادی هریك درمحاربه »

فردوسی علاوه بر نکاتیکه راجع بتمام اینها بیان فرموده و در ابواب قبل مفهوم غالب آنها تذکارداده شده‌است برای**مردی ودلاوری وشجاعت‌وبزرگی روح وقلب سرباز** سخنان بیشمار دارد که حفظ نمودن آن برای سربازان ازاهم واجبات بوده و قرائت آن بلا اختیار حدت و نمو فوق العاده ای بکمیت عادی خصائل مذکوره باشخاص میدهد ، ازآنجمله میفرماید :

چو بینی باورد ، کس هم نبرد — نباید که‌گردد ترا روی ، زرد
چه گوید ترا دشمن عیبجوی ؟! — چوبی‌جنگ‌پیچی زبدخواه‌روی؟!
ز دستان تونشنیدی این‌داستان؟ — که برگوید از گفتهٔ باستان ؟
که شیری نترسد زیکدشت گور — نتابد فراوان ستاره چو هور

بیزمارك درغرهٔ آوریل ۱۸۹۵ خطاب برؤساء و استادان دانشگاههای **آلمان** میگوید :

« جنگ درهمه جا هست ؛ بدون جنگ زندگانی محالست ، اگر



«اهمیت خصائل رئیس در این است که فراست یا هنرمندی او با منش یا شجاعتش تعادل نماید زیرا در صورت غلبهٔ شجاعت ممکنست بسهولت منشاء عملیات مضری واقع گردد و برعکس اگر فراست او بر منش یا شجاعتش غلبه نماید جرأت مبادرت باقدامی را نخواهد داشت».

بعلاوه در تاریخ و شیوهٔ کارزار هم از قول **کلاو زویتز** نقل شده که :

« از بین اشخاص جبان و ترسو فرمانده لایق بیرون نمیآید . ما در قشون شجاعت را اولین خصلت فرماندهان میدانیم. حس شجاعت اگر بمنتهی اوج خود هم رسیده باشد چندان ضرری ندارد، ولی هر قدر مرتبه بالاتر میرود احتیاج بشجاعتی که قوهٔ عاقله راهنمای آن باشد محسوس تر میشود . »

فردوسی برای این منظور در ده قرن قبل بسیار ساده و پر مغزتر فرموده :

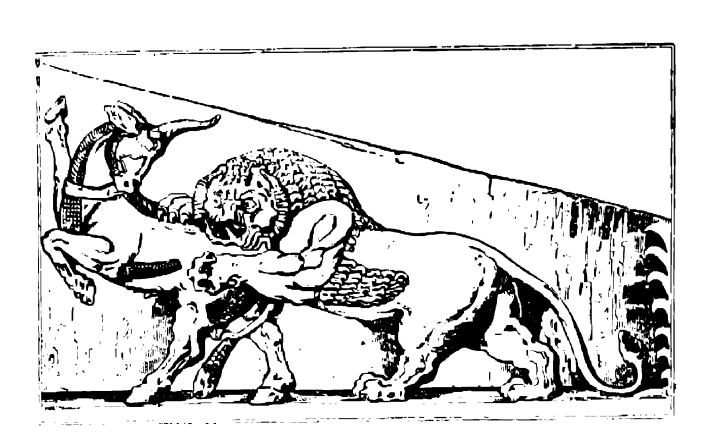
دلاور که نندیشد از پیل وشیر — تو دیوانه خوانش،مخوانش دلیر

هنر، خود دلیریست بر جایگاه — که بد دل نباشد سزاوار گاه

ماده ۳۳ دستور موقتی خدمات صحرائی برقراری نفوذ و قدرت رئیس را بوسائل ذیل امکان پذیر مینماید :

« ثبات خصلت ، ارزش فنی و روحی ، لیاقت فرماندهی ، قبول همه گونه مسئولیت و در صورت لزوم ازعهدهٔ جواب برآمدن »

فردوسی درمورد هریك از آنها نمونهٔ کاملی بوده مثلا اگر ازلحاظ ثبات خصلت اورا مطالعه کنیم در هریك از داستانهائی که بنظم آورده **خصائل خدا شناسی ، وطن وشاه پرستی او وبالاخره بی اعتنائیش بحوادث روزگار در تلو روحیهٔ**



نظامی و سلحشور و متین و محکم او کاملا درخشان و از نظر ارزش فنی و روحی: ولا از کوچکترین فن کشتی گیری آنروزه تا طریقهٔ استعمال تیر و کمان و گرز و سایر سلاح معمول آنعصر را مطلع بوده و در ضمن نقل داستانها ازشرح جزئیات آن فروگذار نمیکند ، چنانکه از آنجمله برای بیان یك فن کشتی گیری میفرماید :

بکردار شیری که برگور نر — زند چنگ وگور اندر آرد بسر
گرفتش بچپ گردن وراست پشت — برآوردو زد برزمین بر ، درشت

همچنین راجع بطریقهٔ استعمال تیر و کمان، درضمن جنگ **رستم و اشکبوس** فرموده:

ستون کرد چپ راو خم کرد راست — خروش ازخم چرخ چاچی بخواست

که مطابق همین یك بیت ، وضعیت کامل تیراندازی باکمان را تشریح فرموده است ، (زیرا حالت تیر انداز بایستی بدین نحو باشدکه باگذاردن زانوی راست بزمین پای چپ را حالت عمودی داده ، دست چپ کاملا کشیده و ستونی برای کمان بشمار میرود ودست راست که باید زه کمانرا بکشد باید خمیده شود) وباز درتکمیل شعر فوق برای آنکه حالت لحظهٔ پرتاب تیررا تعیین کند فرموده :

چوسوفارش[1] آمدبه پهنای گوش — زچرم گوزنان برآمد خروش

مطابق این بیت بایستی زه کمان را بقدری عقب کشید که با همان حالت کشیدگی دست چپ ، ته تیر بگوش اصطکاك پیدانماید ، سپس تیررا رها نمایند تا

---

۱ ـ سوفار - دهان تیر را گویند و آن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را درآن بند کنند.



جنگ رستم و اشکبوس (حالت اصلی تیر انداز با کمان) (م)

کسی کوبدانش برد رنج بیش | بفرمای تا تخت شطرنج پیش
نهند و زهر گونه ، رای آورند | که این نغز بازی بجای آورند
بدانند هر مهرهٔ را بنام | که چون راند بایدش و خانه کدام
پیاده بدانند و پیل و سپاه | رخ و اسب و رفتار فرزین و شاه
گراین نغز بازی برون آورند | بدانندگان بر ، فزون آورند
هر آن ساو[1] و باژی[2] که فرمود شاه | بخوبی فرستم بدان بارگاه
وگر نامداران ایران گروه | ازاین دانش آیند یکسر ستوه
چو با دانش ما ، ندارند تاو | نخواهند ازین بوم و بر باژ و ساو
همان باژ باید پذیرفت نیز | که دانش به از نامبردار چیز

حتی دستور قرار دادن مهره های آنرا هم میدهد چنانکه فرموده :

بیاراست دانا یکی رزمگاه | بقلب اندرون ساخته جای شاه
چپ و راست صف بر کشیده سپاه | پیاده به پیش اندرون رزمخواه
هشیوار دستور ، بر دست شاه | برزم اندرونش نماینده راه
مبارز که اسب افکند بر دوروی | بدست چپ و راست پرخاشجوی
وزو برتر اسبان جنگی بپای | بدان تا کی آید ببالای ، رای
بیاراسته پیل جنگی دو سوی | بجنگ اندرون همگنان کرده خوی

ضمناً درطی کیفیت پیدایش شطرنج طریقهٔ عمل و خاصیت هر مهرهٔ را کاملا شرح داده ، میفرماید :

جهاندار بنشست با هندوان | بزرگان دانای روشنروان
صفت کرد فرزانه از رزمگاه | که چون رفت پیکار شاه و سپاه
ز دریا و از کنده و آبگیر | بکایک بگفتند با تیز ویر[3]
نخفتند ایشان یکی تیره شب | نه بر یکدگر بر ، گشادند لب
زمیدان چو برخاست، آوای کوس | جهان دیدگان خواستند آبنوس
یکی تخت کردند از آن چارسوی | دو مرد گرانمایهٔ نیکخوی

---

۱ و ۲ ـ ساو و باژ ـ بمعنی خراج و باج است . ۳ ـ تیز و یر ـ بمعنی تیز فهم و تیزهوش آمده است .

با قدرت لازمه پرتاب شده برد کافی و قدرت نفوذ آن بدست آید . همچنین راجع بطریقهٔ بکار بردن سایر ادوات جنگی آن عهد اشعاری دارد که در آنها نکتهٔ فروگذار نشده و همان بهترین دلیل اطلاع کامل خود او میباشد که در این جاذکر آنها موجب اطناب کلام خواهد بود . بعلاوه فنون شیوهٔ کارزار را هم که غالباً با اوضاع امروزه بطور کامل مطابقت مینماید چنانکه در ابواب قبل مذکور افتاد بحد اعلی میدانسته ، از بازی شطرنج که مطلقا دارای جنبهٔ رزمجوئی و بهترین وسیله برای ورزیدگی افکار فرماندهان نظامیست بنحو اکمل آگاه بوده ودربارهٔ آن بدین طریق اظهار عقیده میکند :

نهادند شطرنج [1] ، نزدیك شاه — بمهره درون کرد چندی نگاه
بتختش یکی مهرهٔ عاج بود — پراز رنگ و دیگر همه ساج [2] بود
بپرسید ازوِ شاه بیدار بخت — از آن پیکر مهره و نیك تخت
چنین داد پاسخ که : ای شهریار — همه رسم وراه ، از در کارزار
بیابی ، چو بینی بیازیش راه — ره و رای و آرایش رزمگاه

دربارهٔ اهمیت فوق العادهٔ که برای این بازی قائل بوده ضمن نقل پیغام نامهٔ **رای هند بانوشیروان** فرموده :

چنین داد پیغام ، هندی ، ز رای — که تا چرخ باشد تو باشی بجای

---

۱ ـ شطرنج معرب شترنگ است و بازی مشهوری باشد که در آن توجه به نکات ذیل باید منظور نظر قرار گیرد .
الف ـ کوشش در حفظ مهره های خود بیش از سعی در بردن مهره‌های حریف .
ب ـ بامید بردن مهرهٔ حریف بازی بدنکردن وهمواره یك مهره را بکار انداختن به پشتیبانی مهرهٔ دیگر (پرهیز و احتیاط) .
ج ـ توجه بقواعد نهاد شطرنج یعنی نگریستن بنیاد کارها ودر بارهٔ این بازی دانایان گفته‌اند که پیروزی و خردمندی پابند واز این روی خردمندی ومایه وری دانستن (استفاده ازشمارهٔ ۷ سال اول مجلهٔ مهر که تحت عنوان گزارش شترنگ بقلم آقای ملك الشعراء بهار نگارش یافته است) .
۲ ـ ساج ـ چوبیست سفید رنگ که از هندوستان میآورند .

سه خانه برفتی شتر همچنان — باوردگه بر، دمان و دنان
همان رفتن اسب سه خانه بود — برفتن یکی خانه بیگانه بود
برفتی زهر سو رخ کینه‌خواه — همیتاختی او همه رزمگاه
همیراند هرکس بمیدان خویش — برفتن نکردی کسی کم وبیش
چودیدی کسی شاه را در نبرد — باواز گفتی که ای شاه، برد [1]
شه از خانهٔ خویش برتر شدی — همی تابراو جای تنگ آمدی
از آن پس ببستند بر شاه، راه — رخ واسب وفرزین وپیل وسپاه
نگه‌کرد شاه اندرآن چارسوی — سپه دید افکنده چین دربروی
زآب وز کنده بر او بسته راه — چپ وراست پیش‌وپس اندرسپاه
شد ازرنج وز بستگی شاه، مات — چنین یافت از چرخ‌گردان برات

در این اشعار علاوه بر آنکه در بارهٔ شطرنج و خواص هرمهره وطریقهٔ بازی آن بحث نموده اساساً آنرا بمنزلهٔ جعبه های شنی متداولهٔ فعلی معرفی فرموده که فرماندهان دراطاق خودبتوانند مانند صحرا، چگونگی میدان نبردرا تحت مطالعه قرار دهند و چنانکه ملاحظه شد بجز تعداد خانه ها و دو شتری که اصولا حذف شده با قید اینکه پیادهٔ شطرنج امروزه فقط بجلو حرکت مینماید و در قدیم بجلووهم بعقب میتوانسته است برود طریقهٔ بازی آن هیچ فرقی با معمول به امروزی نکرده است.

ثانیاً درقسمت ارزش روحی **فردوسی** وعظمت اومحتاج بهیچگونه توضیحی نیست. چه اکنون بیش از نهصد وپنجاه‌سال است که از زمان بیانات اومیگذرد، بدون آنکه هیچگونه تبلیغ یا اعمال زور وجبری دخالت نموده‌باشد، بهترین وبزرگترین افکار امروزه را هم مجذوب ومنقاد خویش نموده‌که این مسئله بر خوداو هم کاملا مسلم بوده چنانکه در همانموقع فرموده است.

---

۱ ـ برد ـ بفتح اول‌امراست بدور شدن از راه یعنی «از راه دورشو» (بجای کلمهٔ کیش بوده که امروز در بازی شطرنج مصطلح میباشد).

بمانند آن کنده و رزمگاه — برو اندر آورده روی سپاه
بر آن تخت صد خانه کرده نگار — خرامیدن لشکر و شهریار

بطوریکه در شعر فوق توضیح فرموده شطرنج در ابتداء ده خانه در ده خانه بوده بنا براین هریك ازطرفین در خط اول ده پیاده و درخط دوم چنانکه ازاشعار ذیل نیزاستنباط میشود علاوه برمهره های فعلی دوشترهم داشته‌اند که شترها را بین فیل واسب قرارمیداده‌اند ، خاصیت‌شتردرصفحه شطرنج آن بوده که سه‌خانه‌جستن میکرده و با آن ترتیب ، بازی شطرنج‌صد خانهٔ با دخالت شترهای مذکور بمراتب مشکلتر از شطرنج فعلی بوده شاید هم بمنظور تقلیل اشکال بازی و تسهیل آن تبدیل به شصت و چهار خانه و حذف شتر ها و کسر دو پیاده از هر طرف شده است .

دولشکر تراشیده از ساج‌وعاج — دو شاه سرافراز با فر و تاج
پیاده بدند اندرو با سوار — دو صف کرده آویزش کارزار
زاسپان و پیلان و دستور ، شاه — مبارز که اسب افکند برسپاه
همه گرد کرده بآئین جنگ — یکی تیز جنبان ، دگر بادرنگ
بیاراسته شاه قلب سپاه — ز یکدست فرزانه نیکخواه
ابردست شاه از دورویه دوپیل — زپیلان‌شده تخت ، همرنگ نیل
دو اشتر بر پیل کرده بپای — نشانده بریشان دو پاکیزه رای
بپهلوی‌اشتر دو اسب‌و دو مرد — که پرخاش جویند روز نبرد
مبارز‌دورخ ، بردوروی‌دوصف — زخون جگر برلب آورده کف
پیاده برفتی زپیش و زپس — که او بود در جنگ فریادرس
چو بگذاشتی تا سر آوردگاه — نشستی چو فرزانه بردست شاه
همان مرد فرزانه ، یك‌خانه‌پیش — نرفتی بجنگ از بر شاه خویش
سه خانه برفتی سرافراز پیل — بدیدی همه رزمگاه از دومیل[1]

۱ـ میل ـ بر وزن فیل‌مقدار یك مد بصرباشد از روی زمین‌و نشانیکه درراهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب مینموده اند .

در کمال صراحت خوانده میشود. همچنین درخاتمهٔ **شاهنامه** باکمال شجاعت نگرانی خود را از **سلطان محمود** ابراز و هجو نامهٔ معروف را بر آن افزوده و منتشر نموده است که همین خصائل **فردوسی** بهترین سرمشق پایداری و از خود گذشتگی راکه درراه عقاید حسنهٔ خود ابراز داشته برای ما روشن ومجسم ساخته و مختصر تعمق و غور در **شاهنامه** عالی و دانی را برای هر قسم فدا کاری که خدمت بوطن ایجاب نماید حاضر میکند ، گذشته از آنکه غالب اشعار او اصولا خالق شجاعت و دلاوری (آنهم با طرق استدلالی) در اشخاص واقع گردیده که از آنجمله میفرماید :

دلیری ، ز هشیار بودن بود	**دلاور سزای ستودن بود**
در نام جستن ، دلیری بود	**زمانه ز بددل ، بسیری بود**
چنین گفت مرجفت را نره شیر	**که فرزند ما گر نباشد دلیر**
ببریم از او مهر و پیوند، پاك	**پدرش، آب دریابود، مام،خاك**
بود مرد از بهر کوپال وگرز	**که بفرازد اندر جهان یال و برز**
اگر داد مردی بخواهیم داد	**ز کوپال و شمشیر گیریم یاد**

بالاخره در پایان همان ماده ۳۳ نظامنامه مینویسد :

« **همانطوریکه** باید حس تعاون کامل بین صنوف مختلفه حکمفرما باشد همان قسم اساس مناسبات فیما بین رؤسای مختلفه نیز باید برروی کاملترین شکل اتحاد استوار باشد . »

فردوسی قبل ازبیان عزیمت هرعده بجنگ مخصوصاً فرماندهان را بمنظور تأمین هم فکری باتشکیل یك انجمن نزد هم جمع نموده و این خود بهترین وسیلهٔ ایجاد همفکری را برای همکاری درموقع جنگ ایجاب و تهیه میکند .

از آنجمله در موقعیکه **کیخسرو** و **گودرز** را برای جنگ **دوازده رخ** بطرف **تورانیان** میخواهد سوق بدهد انجمن ذیل را تشکیل ومیفرماید :

پس آگاهی آمد به پیروزشاه	**که آمد ز توران بایران سپاه**

بدین نامه بر ، عمر ها بگذرد　　　بخواند هر آنکس که دارد خرد
چو این نامور نامه آید به بن　　　زمن روی کشور شود پرسخن
هر آنکس که دارد هش ورای ودین　　　پس ازمرگ برمن کند آفرین

در قسمت اخیر همین ماده ۳۳ نظامنامه مینویسد :

« از حیث اطاعت بوظیفه ، جدیت ، شجاعت ، پایداری و ازخود گذشتگی رئیس خویشتن را برای دیگران سرمشق قرار میدهد و بوسیلهٔ سرمشق واقع شدن ، زیردستان خود را برای هرقسم فداکاری که خدمت بوطن ایجاب نماید وادار میکند . »

برای اثبات آنکه **فردوسی** این خصائل را بنحو اکمل دارا بوده است بهترین شاهد نظم و تدوین خود **شاهنامه** است که اولاً راجع باطاعت بوظیفه : مطالعهٔ **شاهنامه** نشان میدهد که تا چه حد انجام وظیفه نموده ، نکتهٔ را فرو گذار نکرده است . در صورتیکه هیچ نوع فشار و تحمیلی برای **فردوسی** دربین نبوده است که این زحمت فوق العادهٔ طاقت فرسا راکه در عین حال او وظیفهٔ ملی خود میدانسته بر عهده گرفته ، با این لطافت و زیبائی و دقت و اهمیت باتمام برساند . ثانیاً درخصوص درجهٔ جدیت او : باز همین تدوین **شاهنامه** بهترین مثال میتواند واقع شود که سی وپنج سال برای انجام یك مقصود رنج کشیده وبرای آنکه مختصرا تاحدی بدرجهٔ جدیت اوپی برده شود کافی است که شخص یکمرتبه **شاهنامه** را از بدو الی الختم مطالعه یا از روی آن فقط یك نسخه استنساخ نموده تا با جدیت بپایان رسانیدن قرائت یا کتابتی که از خود ابراز میدارد مدارج جدیت **سراینده بزرگوار** آن آشکار گردد . ثالثاً راجع بدرجهٔ شجاعت **فردوسی** : همین بس که با تمام اقتدار **سلطان محمود** و مخالفین بیشماری که در اطراف خود داشته ، از طرفی افق فکری توده نیزدرآن زمان قابلیت شنیدن حقیقت گوئیهای اورا نداشته معهذا در تمام قسمتهای **شاهنامه** عقاید حقیقی آن بزرگوار اعم از مذهبی یا غیر

از ایوان ، بمیدان خرامید شاه بیاراستند از بر پیل گاه

بعلاوه درخصوص لزوم اتحاد و تعاون، بخصوص اهمیت آن در جنگ، مطالب مفصلی ایراد فرموده که مختصری از آن در باب اول تذکار داده شده ودراین کتاب بهمین مختصر قناعت میشود.

مادهٔ ۳٤ همان نظامنامه مینویسد :

« فرماندهی عبارتست از پیش بینی کردن ، تشکیل دادن ، صدور احکام روشن وصریح درموقع مناسب وبالاخره نظارت دراجرای آنها . رئیس که ازارزش فنی خودمطمئن وهمیشه برحالت جسمی و روحی عدهٔ خویش واقفست باموریکه پیش میآیدباید ازروی قطع و یقین اتخاذ تصمیم نماید ولی ضمناً باید بتواندحقیقت وامکان پذیر بودن امور را درك كند . »

تمام این مطالب از اشعاریکه چگونگی سان لشکر دیدن **کیخسرو** را برای تهیهٔ جنگ با **افراسیاب** توضیح میدهد کاملا استنباط میگردد . موقعیست که **شاه رستم** را احضار فرموده کیفیت سوء سلوك و بد رفتاری **افراسیاب** وکشتن **سیاوشرا** بیان نموده **رستم** اظهار عقیده میکند :

چنین گفت رستم بشاه زمین که ای نامبردار با آفرین
ابر زابلستان ، یکی شهر بود کزان بوم وبر تور را بهر بود
منوچهر کردآن ، ز ترکان تهی یکی خوب جایست با فرهی
چو کاوس شد بیدل وپیره سر بیفتاد ازو فر و نام و هنر
گرفتند آن شهر تورانیان پس آنجا نماندند ایرانیان
کنون باژ وساوش بتوران برند سوی شاه ایران ، همی ننگرند
فراواندگرمرز همچون بهشت دهستان بسیار پر باغ و کشت
جهانیست از خوبی آراسته درو بیکران [1] لشکر و خواسته

۱ - بیکران - بی انتها .

جفا پیشه، بدگوهر، افراسیاب / زکینه نه آرام جوید نه خواب

برآورد خواهد همی سر، ز ننگ / ز هر سو فرستاد لشکر بجنگ

همی زهر ساید بنوك سنان / که تابد مگر سوی ایران عنان

سواران جنگی چو سیصد هزار / زجیحون همی کرد خواهد گذار

سپاهی که هنگام ننگ و نبرد / زجیحون بگردون برآرند گرد

دلیران بدرگاه افراسیاب / ز بانگ تبیره نیابند خواب

ز آواز شیپور و زخم درای / تو گفتی بر آید همی دل زجای

گر آید بایران، بجنگ، آن سپاه / هژبر دلاور نیاید براه

سر مرز ایران به پیران سپرد / سپاهی فرستاد با او نه خرد

سوی مرز خوارزم، پنجه هزار / کمر بسته رفت از در کارزار

سپهدارشان، شیدهٔ شیر دل / کز آتش ستاند بشمشیر، دل

سپاهی بکردار پیلان مست / که باجنگ ایشان شود کوه پست

چو بشنید گفتار کار آگهان / پر اندیشه شد شهریار جوان

پس آنگه چنین گفت: «کای بخردان / من ایدون شنیدستم از موبدان

که چون ماه ترکان برآید بلند / ز خورشید ایرانش آید گزند

چو خسرو به بیداد کارد درخت / بگردد ازو پادشاهی و بخت

پس آنگه همه موبدان را بخواند / شنیده سخن پیش ایشان براند

نشستند با شاه ایران براز / بزرگان فرزانهٔ رزمساز

چو دستان و رستم چو گودرز و گیو / چو شیدوش و فرهاد و رهام نیو

دگر بیژن و اشکش و گستهم / چو گرگین و چون زنگه و گژدهم

چو طوس سرافراز نوذر نژاد / فریبرز کاوس فرخ نهاد

جز این نامداران لشکر همه / که بودند شاه جهان را رمه

ابا پهلوانان چنین گفت شاه / که ترکان همه رزم جویند و گاه

چو دشمن سپه ساخت شد تیز جنگ / نباید بسیچید ما را درنگ

بفرمود تا بر درش گاو دم[1] / زدند و بجوشید روئینه خم[2]

۱ ـ گاودم بمعنی نفیر باشد که کرنای کوچکست . ۲ ـ روئینه‌خم ـ کوس ونقاره بزرگ را گویند .

گشاده شود کار بر دست اوی — بکام نهنگان رسد شست اوی
رخ پهلوان گشت از آن آبدار — بسی آفرین خواند بر شهریار
چو از شاه بشنید رستم سخن — دلش تازه شد، چون گل اندر چمن
فراوان بدو آفرین کرد و گفت — که باجان پاکت خرد باد جفت
چنین تاج و تخت تو فرخنده باد — سپهر روان پیش تو بنده باد
بفرمود خسرو بسالار بار — از آن پس که خوان خورش را بیار
می آورد و رامشگران را بخواند — وز آواز ایشان همی خیره ماند

کیخسرو پس از امر به تشکیل قشونهای مجتمعه بسر کردگی **سپهبد طوس** برای عزیمت بطرف **توران** که بایستی مستقیماً برعلیه **افراسیاب** شروع بعملیات نمایند برای نظارت در اجرای دستور هائی که داده از کلیهٔ قشون سان ودفیله مفصلی دیده و**فردوسی** برای شرح آن، اشعار ذیل را که بمنزلهٔ سینمای دقیقی از سان و دفیلهٔ آنزمانست سروده کیفیت آنرا کاملا تشریح میفرماید :

چو خورشید تابان بر آمد زکوه — سراینده آمد ز گفتن ستوه
تبیره بر آمد ز درگاه شاه — رده بر کشیدند بر بارگاه

طبل احضار قوا زده شد :

ببستند بر پیل، روئینه خم — بر آمد خروشیدن گاو دم
نهادند بر کوههٔ پیل تخت — ببار آمد آن خسروانی درخت
بیامد نشست از بر پیل شاه — نهاده بسر بر، ز گوهر کلاه

در این اشعار تهیهٔ حرکت و سوار شدن شاهرا برای سان بیان فرموده‌است:

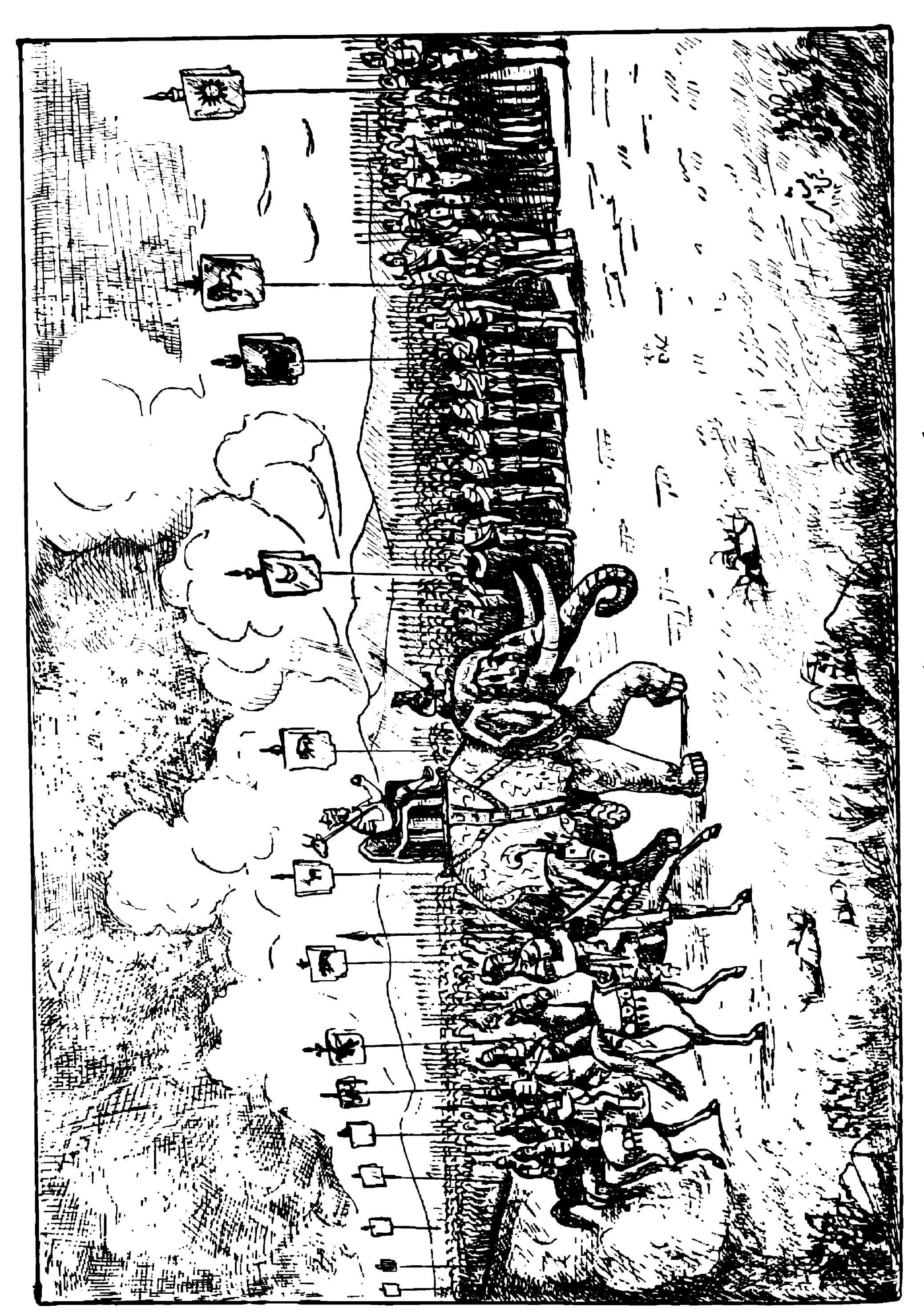
همیرفت شاه از بر ژنده پیل — بر آن تخت پیروزه برسان نیل
بچنگ اندرون، گرزهٔ گاوسر — بسر برش، رخشان شده تاج زر
فرو هشته از تاج دو گوشوار — بدر و بیاقوت کرده نگار
ببازو دو یاره ز یاقوت وزر — زخوشاب وزر و زبرجد کمر
همیزد میان سپه پیل گام — ابا زنگ زرین و زرین ستام[1]

۱ - ستام بکسر اول، ساخت ویراق زین اسب را گویند مطلقا و بمعنی لجام و سر افسار مزین بزر و نقره هم آمده است.

مرآن‌مرز ، خرگاه خواند بنام — جهاندیده دهقان گسترده نام
زیك نیمه بر سند دارد گذر — بقنوج وکشمیر آن بوم و بر
دگر نیمه راهش سوی‌مرزچین — به پیوست با مرز توران زمین
فراوان درآن مرز پیلست وگنج — تن بیگناهان ازیشان برنج
زبس غارت و کشتن و تاختن — سر از باد توران بر افراختن
کنون شهریاری بایران تراست — پی مور تاچنگ شیران تراست
یکی لشکری باید اکنون‌بزرگ — فرستاد با پهلوانی سترگ
اگر باژ نزدیك شاه آورند — وگر سر براین بارگاه آورند
چوآن مرز یکسر بدست آوریم — بتوران زمین بر ، شکست آوریم

فردوسی در این اشعار از قول **رستم** پیش بینی اشغال وتسخیر یك منطقه ایراکه از لحاظ شیوهٔ کارزار بمنزلهٔ کلید فتح **توران‌زمین** بشمار میرفته و از هر جهت (چه ازلحاظ موقع آن بین‌چین **وهند** و چه ازلحاظ قابلیت تدارکات از قبیل عده و پول و سایر لوازم جنگ) کاملا مناسب بوده است بیان فرموده ، ضمناً اعزام یك لشکرکاملی را که تحت فرماندهی فرمانده شایستهٔ باشد برای آنجا تقاضا نموده است . **کیخسرو** نیزکه ازارزش فنی خود مطمئن و برحالت جسمی و روحی عدهٔ خویش واقف بوده راجع باین امرازروی قطع و یقین تصمیم اتخاذ نموده سپس امر بتکمیل تهیه وتدارکات آن داده تشکیلات آن عده را که تحت فرماندهی **فرامرز** قرارش میدهد تعیین وحکم صریح اشغال آن سرزمین را (که **فردوسی** از قول **دهقان خرگاه** نامیده) صادر مینماید .

برستم چنین پاسخ آورد شاه — که جاوید بادی ، همین‌است راه
تو آن نامداری که ایران سپاه — تو‌بیخت شادند و هم پیشگاه
به بین تا سپه چند باید بکار — گزین‌کن زگردان همه نامدار
زمینی که پیوستهٔ مرز تست — بهای زمین در خور ارز تست
فرامرز را ده ، سپاهی گران — چنان‌چون بباید زجنگ‌آوران
بگو تا بدین کین ببندد کمر — که هم پهلوانست وهم نامور
ز خرگاه تا بوم هندوستان — ز کشمیر تا مرز جادو ستان



سان دیدن کیخسرو از قشون ایران که بایستی به توران عزیمت نمایند

عبور و ملاقات شاه را از جلوی صفوف تشریح میفرماید :

یکی مهره درجام دردست شاه　　بکیوان رسیده خروش سپاه

معلوم میشود درآن زمان هم درموقع عبور**شاه** ازجلوی صفوف درهنگام سان سپاهیان هورا میکشیده‌اند.

زتیغ وزکوس و زگرزوزگرد　　سیه شد زمین ٬ آسمان لاجورد
تو گفتی بجرم اندرست آفتاب　　وگر گشت خم سپهر اندرآب
همی چشم روشن جهان را ندید　　سپهر و ستاره سنان را ندید
زدریا توگوئی که برخاست موج　　سپاه اندر آمد همی فوج‌فوج

دربیت اخیر ختم سان ورفتن افواج را برای اتخاذ آرایش دفیله توضیح داده است .

سراپرده بردند از ایوان بدشت　　سپهرازخروشیدن ، آسیمه‌گشت
چو بر پشت پیل آن شه نامور　　زدی مهره بر جام وبستی کمر
نبودی بهر پادشاهی روا　　نشستن مگر بر در پادشا
از آن نامور خسرو سرکشان　　چنین بود بر پادشاهی نشان
همی‌بود برپیل و بر پهن دشت　　بدان ، تاسپه پیش او درگذشت

در بیت اخیر توقف **شاه** درمحل دفیله وعبور سپاهیان از پیش او بیان شده .

کشیده رده ، ایستاده سپاه　　بروی سپهدارشان بد نگاه
نخستین ، فریبرز بد پیشرو　　گذر کرد پیش جهاندار نو
ابا تاج و باگرز وزرینه کفش　　پس پشت ، خورشید پیکر درفش

بیرق فریبرز خورشید نشان بوده است .

یکی بارهٔ بر نشسته سمند[1]　　بفتراك بر ، حلقه کرده کمند
همیرفت با ناز و بازیب و فر　　سپاهی همه غرقه درسیم وزر
بر او آفرین کرد شاه جهان　　که پیشی ترا باد و فر مهان

در آن زمان آفرین**شاه** بمنزلهٔ اظهار رضایت بوده که امروزه بجای آن کلمه

---

۱ ـ سمند بروزن کمند، رنگی باشد مایل بزردی در اسبان .

بگودرز بر ، شاه کرد آفرین چو برگیو و بر لشکرش همچنین

باینها هم **شاه** خیلی خوب فرموده است .

پس پشت گودرز ، گستهم بود که فرزند بیدار کژدهم بود
همه نیزه بودی بچنگش بجنگ کمان یار او بود و تیر خدنگ
ز بازوش پیکان چو پران شدی همه دردل سنگ و سندان شدی
ابا لشکر کشن و آراسته پر ازگرز وشمشیر و پرخواسته
یکی ماه پیکر درفش از برش بابر اندر آورده تابان سرش

بیرق **گستهم** ماه نشان بوده است .

همیخواند بر شهریار آفرین ازو شاد شد شاه ایران زمین
پس گستهم، اشکش تیز هش که بارای دل بودو باعغز خوش
یکی گرز دار از نژاد همای برائی که جستیش بودی بپای
سپاهی زگردان کوچ و بلوچ سگالیدهٔ جنگ مانند قوچ
که کس درجهان پشت ایشان ندید برهنه یك انگشت ایشان ندید
سپهدارشان بود رزم آزمای کزو بود گاه نکوئی بجای
درفشی بر آورده پیکر پلنگ همی از درفشش ببازید جنگ

بیرق **اشکش** پلنگ نشان بوده است .

بسی آفرین کرد بر شهریار برآن شادمان گردش روزگار
نگه کرد کیخسرو ازپشت پیل رده آن سپه‌را زده بردو میل
جز این نامداران لشکر دگر برآورده هریك بخورشید سر
پسند آمدش سخت کردآفرین برآن بخت بیدار وفرخ زمین
ازآن پس دگر گون سپاه گران همه نامداران و جوشن وران
سپاهی کز ایشان جهاندار شاه همیبود شادان دل و نیکخواه
گزیده پس اندرش فرهادبود کزو لشکر خسرو آباد بود
سپه را بکردار پروردگار بهر جای بردی پی کارزار
یکی پیکرآهو ، درفش ازبرش بدانسایهٔ آهو اندر سرش

بیرق **فرهاد** آهو نشان بوده است .

«خیلی خوب» استعمال میشود ، استعمال کلمهٔ آفرین از طرف زیردستان بمنزلهٔ سلام و درود و سپاسگذاری بوده است .

بهر کار بخت تو پیروز باد — همه روزگار تو نوروز باد
برفتن بجز تندرستی مباد — بباز آمدن برت سستی مباد
پسش باز گودرز کشواد بود — که گیتی برای وی آباد بود
درفش از پس پشت او شیر بود — که جنگش بگرز و بشمشیر بود

روی بیرق **گودرز** علامت شیر داشته .

پس پشت، شیدوش بد با درفش — زمین گشته زان شیر پیکر بنفش*
هزاران پس پشت او سرفراز — عنان دار با نیزه های دراز
یکی گرگ پیکر درفش سیاه — پس پشت، گیو اندرون باسپاه
نبیره پسر بود هفتاد و هشت — ازایشان نبد جای بر پهن دشت
پس هریك اندر، دگرگون درفش — همه با دل و تیغ و زرینه کفش

معلوم میشود هفتاد و هشت بیرق دیگر هم وجود داشته که روی هرکدام از آنها شکل مخصوصی بوده است **

تو گفتی که گیتی همه زیر اوست — سر سروران زیر شمشیر اوست
چو آمد بنزدیکی تخت شاه — بسی آفرین کرد بر تاج وگاه

* ـ تصور میرود این جا بعوض شیر پیکر، ببر پیکر باشد زیرا درموقعی که همین قسمت‌ها را **تخوار** نام به **فرود** پسر **سیاوش** معرفی میکند **فردوسی** چنین فرموده :

درفشی کجا پیکرش هست ، ببر — همی بشکند زو میان هژبر
ورا گرد شیدوش دارد بپای — که کوهی همی اندر آرد زجای

** ـ در ضمن آنکه **تخوار** سرداران **ایران**را از بالای کوه به**فرود** معرفی میکند چند بیرق را اسم میبرد که دراین اشعار ذکری از آنها نشده از قبیل آنکه میگوید :

درفشی پس اوست پیکر چو ماه — تنش لعل وجعدش چو مشك سیاه
ورا بیژن گیو راند همی — که خون باسمان بر فشاند همی
درفشی کجا غرم دارد نشان — ز بهرام گودرز کشوادگان
درفشی عقابست با تیز چنگ — که روئین کشد درقفا روز جنگ
همه شیر مردند و گرد و سوار — یکایك بگویم ، دراز است کار

بیرق **ناپلئون** هم عقاب نشان بوده وبعید نیست که ازروی بیرق روئین اقتباس شده باشد .

بند ۵۸۷ نظامنامه پیاده مینویسد : « موقع دفیله فرماندهان گردانهای مستقل و افواج سلام شمشیر داده و بسمت رئیس از صف خارج میشوند. »

پس او، نبرده فرامرز بود — که با فرو با برز و با ارز بود
ابا کوس وپیل و سپاه گران — همه جنگجویان وگند آوران
زکشمیر و از کابل و نیمروز — همه سرفرازان گیتی فروز
درفشش بسان دلاور پدر — که کس را ز رستم نبودی گذر
سرش هفت، همچون سر اژدها — تو گفتی زبند آمدستی رها
بیامد بسان درختی ببار — بسی آفرین کرد بر شهریار
که جاوید بادی و روشنروان — باندیشهٔ تاج و تخت کیان
دل شاه گشت از فرامرز شاد — همیکرد با وی بسی پند یاد
بدو گفت: پروردهٔ پیلتن — سر افراز باشد بهر انجمن
تو فرزند بیدار دل رستمی — ز دستان سامی و از نیرمی
کنون مرز هندوستان مر تراست — ز قنوج تا سیستان مر تراست
بپرداز قنوج و کشمیر و سند — بگیر ای سپهبد بهندی پرند
زتوران سپه هر که آنجا بود — اگر ناتوان ور توانا بود
هر آنکس که با تو بجوید نبرد — سراسر بر آور سرانشان بگرد
کسی کو برزمت نبندد میان — چنان کن که اورا نباشد زیان
ترا دادم این پادشاهی، بدار — بهر جای، خیره مکن کار زار
بهر جایگه یار درویش باش — همی راد بر مردم خویش باش
به بین نیك تا دوستدار تو کیست — خردمند و انده گسار تو کیست
ببخش و بیارای، فردا مگوی — چه دانی که فردا چه آید بروی؟
مشو در جوانی خریدار گنج — به بیرنج کس هیچ منمای رنج
مکن ایمنی در سرای فسوس — که گه سندروس است وگه آبنوس
زتو نام باید که ماند بلند — نگر، دل نداری ز گیتی نژند

همیرفت بر سان شیر دمان | ابا لشکر گشن و پیل ژیان
سپاهش همه تیغ هندی بدست | زره ترکی وزین سغدی نشست
همه شاهزاده ز تخم قباد | برایشان همه فر یزدان و داد
برخساره هریك چوتابنده ماه | چوخورشید تابنده در رزمگاه
چو دید آن نشست وسرگاه نو | بسی آفرین خواند بر شاه نو
یکی نامبردار و گردی دلیر | پس پشت فرهاد چون نره شیر
گرازه سر تخمهٔ گیوگان | پس او همیرفت با ویژگان
بزین اندرون حلقه های کمند | ازوشادمان شد که بودش پسند
درفشی همیبرد پیکر گراز | سپاهش کمند افکن ورزمساز

بیرق **گرازه** گراز نشان بوده است .

سواران جنگی و مردان دشت | بسی آفرین کرد وپس درگذشت
دمان از پسش زنگهٔ شاوران | بشد با دلیران و گند آوران
درفشی پس پشت ، پیکر همای | همیرفت چون کوه رفته زجای

بیرق **زنگهٔ شاروان** همای نشان بوده * .

بسی زنگه بر شاه کرد آفرین | بر آن برز وبالا وتیغ و نگین
هر آنکس که از شهر بغداد بود | ابا نیزه و تیغ پولاد بود
همه بر گذشتند زیر همای | سپهبد همیداشت بر پیل جای

معلوم میشود در آن موقع هم هنگام دفیله فرمانده یك عده تا موقع عبور تمام قسمتش نزد دفیله گیرنده می ایستاده بعلاوه در آن موقع بیرق را هم تاعبور تمام قسمت نزد دفیله گیرنده نگاه میداشته اند ولی اکنون فقط فرماندهان قسمتها طبق بند ۵۸۷ نظامنامهٔ پیاده نظام تا عبور تمام قسمت در نزد رئیس باقی میمانند .

* ـ ولی درموقعیکه **تخوار** به**فرود** توضیح میدهد آنرا گور نشان معرفی میکند چنانکه گفته شده :

پستش گور پیکر درفشی دراز | بگرد اندرش لشکر رزمساز
بزیر اندرش زنگهٔ شاوران | دلیرانش گردان و گند آوران

وزان پس چو سام یل آمد پدید — نریمان می و جام شادی کشید
دگر چونکه زال آمد اندر میان — کمر بسته بد نزد تخت کیان
بر آسوده شد سام از کارزار — بدین سان بود گردش روزگار
ودیگر چو من پازدم در رکیب — پدر رست از آشوب ورزم و نهیب
اگر دیو پیش آمد، ار اژدها — نبودند از تیغ و گرزم رها
مرا نیز هنگام آسودنست — ترا رزم بدخواه پیمودنست
بگردون گردان رسد نام تو — گراید مراینکار بر کام تو
بیاموختش رزم و بزم و خرد — همیخواست کز روز رامش برد

از آن پس بیدرود با یکدگر — بسی بوسه دادند برچشم وسر
یکایك پذیرفت گفتار اوی — از آن پس سوی راه، آورد روی
فرامرز رفت و پدر باز گشت — بسوی سرا پرده آمد ز دشت

آنچه از این اشعار استنباط میشود آنست که: **فردوسی** با شرح مفصل کیفیت اعزام یکعده قشون بجنگ و نمایش یلسان و دفیلهٔ آن زمان، منظور خود را که عبارت از اذعان و عقیدت بانجام سان و دفیله بوده است بیان فرموده، مخصوصاً با موضوع دخالت بیرقهای مختلف و بانگهای پر آهنگ تبیره و کوس و گاودم وخم روئین و غیره که موزیك آنموقع را تشکیل میداده است خواسته لزوم آنرا در انتظام و انضباط عده ای از قشون که برای جنگ میخواهد عزیمت کند اثبات نماید بنا براین میتوان ادعا نمود که: گفتار **ناپلئون** باوجود **شاهنامهٔ** که نظیر شرح فوق را در اغلب صفحات آن میبینیم برای ما بهیچوجه تازگی ندارد زیرا **ناپلئون** هم نه قرن و موزیك و بیرق و وطن بعد از **فردوسی** در باب سان و دفیله بیش ازین چیزی نگفته و ترجمهٔ گفتار او این است:

«تا آهنگ شیپور و طبل در گوشها، اشکال ملون بیرق در چشمها، شأن و شرف و حب وطن در قلبها تأثیر و مفهوم پیدا نکنند انتظام و انضباط قشون تکمیل نخواهد شد»

مرا و ترا روز هم بگذرد — دمت چرخ گردان همی بشمرد
دلت شادمان باید و تن درست — سه دیگر به‌بین تاچه بایدت‌جست
جهان آفرین از تو خشنود باد — دل بد سگالانت پر دود باد
چو بشنید پند جهاندار نو — پیاده شد از بادهٔ تند رو
بسی آفرین کرد بر شاه نو — که اندر فزون‌باش چون‌ماه‌نو
تهمتن دو فرسنگ با او برفت — همی مغزش از رفتن‌او بکفت[1]
بسی پند و اندرز گفتش بدوی — که ای نامور پور پرخاشجوی
بخیره میازار جان کسی — نباید که پیچی ز افرا بسی
بهرسو که باشد یکی نامجوی — نوندی‌فرست ازپیش پویه پوی
نخستین بنرمی سخنگوی باش — بداد و بکوشش بی آهوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی — درشتی کن آنگاه‌و پس رزمجوی

همه کار ها را سر انجام بین — چو بد خواه چینه نهد دام بین
منه تو رهی کان نه آئین بود — که تاماند آن بر تو نفرین بود
در داد بر داد خواهان مبند — زسوگند مگذر، نگهدار پند
چونیکی نمایدت کیهان‌خدای — تو با هرکسی نیز نیکی نمای
نگیری تو بدخواه را خیره‌خوار — که نر اژدها گردد او وقت‌کار
بکش آتش خرد پیش ازگزند — که گیتی بسوزد چوگردد بلند

بکس راز مگشای در بر بسیچ — بداندیش را خوار مشمر تو هیچ

دگر گفت: کای نامور پهلوان — هشیوار و بیدار و روشنروان
بدانسان کجا کار پیموده اند — چنان چون نیاکان ما بوده‌اند
جهاندار گرشاسب‌چون‌شد کهن — نریمان ز کوپال گفتی سخن
چو گرشاسب کوپال برداشتی — بمیدان کین هیچ نگذاشتی
برزم، ار سوار ار پیاده بدی — زمین ار دلیرانش ساده بدی
بروم و بچین وبهند از نبرد — بمردی بکرد آنچه آن کس نکرد
بگیتی درون تاکه او زنده‌بود — بمردی کس اورا نیفکنده بود

۱ - کفت بروزن رفت، ماضی کفانیدن است بمعنی شکافت و ترکید.

یا بطور غیر مستقیم آشنائی پیدا کرده ، اقداماتی را که برای اجرای مأموریت خویش لازم میداند بمعرض سنجش ومطالعه درآورد »

فردوسی تمام این نکات را بسیار مفصل و دقیق تر در قسمت اخیر داستان آگاهی یافتن **افراسیاب** ازکشته‌شدن**پیران** ولشکر کشی او بسوی **کیخسرو** ضمن بیان عمل و اقدامات **کیخسرو** تشریح فرموده است ، چنانکه میفرماید :

چو آگاه شد شهریار جهان — ز گفتار بیدار کار آگهان
ز ترکان و از کار افراسیاب — که آورد لشکر براین روی آب
سپاهی براین‌سوی جیحون کشید — که‌شدریگ‌وسنگ‌ازجهان‌ناپدید

در این اشعار کسب اطلاعات **کیخسرو** را بیان فرموده است .

چوبشنیدخسرو،گوان را بخواند — شنیده همه پیش ایشان براند

طبق این بیت پس از آگاهی یافتن خود زیردستان را احضار نموده مطلع میسازد .

سپاهی زجنگ آوران برگزید — بزرگان ایران‌چنان چون سزید
چشیده بسی ازجهان شوروتلخ — بیاری گستهم نوذر بباخ
باشکش بفرمود تا سوی زم — برد لشکر وگنج و پیل و درم
بدان ، تا پس اندرنیاید سپاه — کند رای شیران ایران تباه

طبق‌این‌اشعاراقدامات اساسی اولیه‌راکه **کیخسرو** اتخاذنموده بیان‌میفرماید .

وزان پس یلان را همه برنشاند — بزد کوس روئین و لشکر براند
همیرفت بارای وهوش ودرنگ — که تیزی پشیمانی آرد بجنگ

سپهدار چون در بیابان رسید — گرازیدن و ساز لشکر بدید
سپه راگذر سوی خوارزم بود — همی ریگ‌دشت ازدر رزم بود
بچپ بر،دهستان وبرراست، آب — میان ریگ وپیش‌اندر، افراسیاب

فردوسی دراین اشعاراطلاعات جامعیراکه **کیخسرو** از زمین ودشمن تحصیل کرده بیان فرموده سپس چنانکه ذیلا میآید فرماندهان زیردست خود را بااراضی آشنا میسازد :

بعلاوه در این اشعار **فردوسی** بتذکار نکات مهمهٔ دیگرهم پرداخته که از آنجمله برقراری تشکیلات منظم است در بین عدهٔ که باید بسر زمینهای مختلف ومتفاوت اعزام شوند و در آن باید رعایت نمود که عده‌های مأمور هر سرزمین حتی المقدور از اهالی همان اقلیم باشند تا ازلحاظ کیفیت آب و هوا، زبان و سایر عادات بومی آن دچار تأثیرات سوء نشوند ، ضمناً برای هر قسمتی از قشون اختصاص بیرق مخصوصی را که بوسیلهٔ اشکال حیوانات متمایز میشده اند برای تأمین منظور مذکور لازم میدانسته است. **ناپلئون** هم بعداز **فردوسی** درباب بیرق اینطور بحث میکند که :

« نظامی در هر نقطهٔ که زیر بیرق خود باشد در مملکت اجنبی محسوب نمیشود زیرا بیرق هر کجاست وطن آنجاست »

همچنین **فردوسی** در این داستان دستور میدهد که عده های اعزام شونده بمیدان نبرد، پس از آنکه بطور قطع مأموریت آنان محرز گردید بایستی مورد ملاطفت و تشویق واقع شده و خاطرهٔ عطوفت آمیزی را همراه داشته باشند که یقیناً بر میزان فداکاری آنها بدرجهٔ قابل ملاحظهٔ خواهد افزود .

همچنین تذکار نکات مهمهٔ حربی را برای فرماندهان اعزامی لازم میدانسته چنانکه از قول **رستم** به **فرامرز** مفصلا توضیح داده است ، بالاخره از شرح اشعار مذکوره بخوبی استنباط میشود که **فردوسی** از توجه بسر زمین ذیقیمت **هندوستان** هم غافل نبوده و در توازی فکر کینه جوئی از **توران** مأموریت عدهٔ را بآن سرزمین لازم میدانسته است .

بند ۳٤ نظامنامه موقتی خدمات صحرائی وظائف فرمانده را بدین نحو تعقیب میکند که : « **قبل از هر گونه عملیات از قبیل راه پیمائی ، اکتشافات محاربه وغیره رئیس وظیفه دار است شخصاً اطلاعات لازمه را کسب نموده رؤسای مافوق وزیردستان خویشرا از وضعیات مطلع ، بااراضی مستقیماً**

ایران را که درآنموقع ازحیث تعداد کمتر دیده بودند معدوم نمایند . قسمت اخیر این اشعار در واقع ایجاد موانع را بهمان قسمی که در مواد ۲۵ـ۲۶ ـ ۲۷ قسمت اول نظامنامهٔ آرایش زمین **قشون شاهنشاهی** دستور داده ومعمول به امروزه میباشد در حدود وسائل آنروزه **فردوسی** تأمین فرموده است زیرا مفهوم اجمالی مواد مذکوره بشرح ذیل است که عیناً در اشعار فوق دیده شد :

« ماده ۲۵ ـ در زمینی که برای محاربه تهیه میشود مقصود از ایجاد مانع آنستکه جبههٔ جنگ را بر علیه حملات غفلت گیری دشمن حفظ کرد.

ماده ۲۶ ـ مانع را میتوان به تنهائی فقط برای جلوگیری یامزاحمت پیشروی دشمن بکار برد .

ماده ۲۷ ـ موانع مصنوعی را ازحیث ارزش میتوان در ردیف موانع طبیعی دانست ازقبیل خندقهای عمیق، طغیان دستی آب، پرچ وغیره. »

که **فردوسی** تمام این موانع را بنام **کنده** و **آب افکندن** و **پراکندن خسك** ذکر و مورد استعمال آنها را فوقاً تعیین فرموده است .

از مادهٔ ۳۵ دستور موقتی خدمات صحرائی چنین استنباط میشود که :

« هر رئیس از قطع محاربه یا تخلیهٔ سنگر بعذر اینکه در معرض تهدید ، احاطه یا محاصره واقع شده یا اینکه عده های مجاور او عقب رفته اند اکیداً ممنوعست . »

و درهمین ماده نظامنامه تأکیداً مینویسد که :

« احدی حق ندارد برای فداکاری خود میزانی قائل شود . »

فردوسی معتقد است که اساساً خود جنگجویان بایستی دارای این روحیه و آئین باشند که در قبال بزرگترین خطرات وعظیمترین دشمنان نباید ننگ را قبول

خودو رستم و طوس و گودرز و گیو ز لشکر بسی نامداران نیو
همیگشت بر گرد آن رزمگاه بیابان نگه کرد بیراه و راه

بند ۳٤ دستور موقتی خدمات صحرائی مطلب خود را بدین نحو تعقیب میکند :

«چنانکه در اجرای مأموریت او ازطرف دشمن مناقضتی ابرازشود بدواً فرضیات مختلف و معقولی را در خصوص عملیات دشمن و وسائلی که بر ضد آنها باید بر انگیخت ازمد نظر گذرانیده ، سپس از روی فکر و اندیشه تصمیمات اولیهٔ خود را میگیرد »

فردوسی نیز در دنبالهٔ اشعار فوق پس از آنکه کسب اطلاع **کیخسرو** را از زمین ودشمن تشریح و فرماندهان تابعهٔ اورا آگاه میسازد راجع بمطالب اخیر نظامنامه نیز بیاناتی فرموده و بر انگیختن وسائل لازمه را ضمن اقدامات **کیخسرو** توصیف میفرماید . چنانکه فرموده :

چو آگاه شد زان سپاه نیا دل پادشا شد پر از کیمیا
که لشکر فزون بود از آن کاو شمرد همه ژنده پیلان و مردان گرد
بگرد سپه بر یکی کنده کرد طلایه ز هرسو پراکنده کرد
شب آمد بکنده در افکند آب بدانسو که بد روی افراسیاب
خسك بر پراکند بر گرد دشت که دشمن نیارد بر آنجا گذشت

طبق اشعار فوق **کیخسرو** نظر بتفوق تعدادی دشمن در انجام منظور خود مناقضتی مشاهده نموده بنابراین باتخاذ حالت درنگی تصمیم گرفته ، استحکامات لازمه ضمن برقراری عوامل تأمینیه ازهرسمت تدارك میبیند ، ضمناً چون بایستی موانع را هنگام شب در راه دشمن تقویت نمود ، بخندقها آب انداخته ، بعلاوه خاصیت موانع طبیعی را باوسائل دفاع فرعی (گسترانیدن خسك که بمنزلهٔ سیمهای خاردار امروزه است) تکمیل میکند تا دشمن نتواند بآسانی بر آنها دست یافته ، قشون

که در خصوص مراتب شجاعت و لیاقت رؤساء و اثرات آن در این کتاب قبلا بحث شده و راجع بتأثیر خونسردی فرماندهان در زیردستان، گذشته از آنکه این منظور درمورد بیان عمل **اسفند یار** پس از عبور از خوان پنجم خوانده میشود **فردوسی** برای تلقین خونسردی در تمام طول جنگ برای عموم جنگ آوران ضمن بیان بزم ششم **انوشیروان** از قول **بوزرجمهر بموبد موبدان** چنین میفرماید :

چو بدخواه پیش تو صف بر کشید   ترا رای و آرام باید گزید

در پایان همین ماده ۳۶ نظامنامه مینویسد که :

« رئیس تمام جدیت خودرا برای برقراری انضباط و بیداری و تحریك اراده های ضعیف و نگاهداری هر یك از نظامیان ابوابجمعی واحد خود مصروف میدارد، عندالزوم آنهارا مجبور باطاعت مینماید . »

فردوسی هم گذشته از آنکه در تمام اشعارش این دستورها و این احوال خوانده میشود که از آنجمله دربیان عمل **پیران** موقعیکه میخواسته است روحیه عدهٔ شکست خوردهٔ خودرا تقویت نموده قابلیت جنگی بآنها بدهد ودر فصل سوم باب سوم این کتاب قبلا مذکور افتاده است، معتقد بوده که فراریان در مقابل دشمن طبق مادهٔ ۲٤۱ قانون محاکمات نظامی فعلی بایستی اعدام شوند، وبرای ذکر این مقصود در موقع بیان عمل **افراسیاب** چنین میفرماید :

کسی کاو سر از جنگ برتافتی   چو افراسیاب آگهی یافتی
بخنجر بریدی سرش را ز تن   جز از خاك وریگش نبودی کفن

بین گفتارهای برجسته **ناپلئون** در کتابهای جنگ این نکته هم ضبط شده که :

« با قشونهائیکه فاقد خصائل جنگی میباشند یعنی کمتر جنگ دیده اند نباید بحمله و تهاجم مبادرت ورزید . » ونیز از قول **مولتکهٔ** معروف آلمانی هم در خصوص اثر تجربیات جنگی چنین نقل شده که : « **بهترین نظریات وعقاید**

وبفرار مبادرت و محل خود را بدشمن واگذارند که برای این منظور از قول رزمجویان مختلف چنین میفرمایند :

یکی داستان زد براین بر، پلنگ : **مرا جنگ دشمن به آید زننگ**
چو پیش آیدت روزگار درشت **که خیره بیدخواه منمای پشت**
اگر چرخ جنگ آردو کوه سنگ **نه بیند کسی پشت ما روز جنگ**
نبیند کسی پشت من در گریز **وگر خیزد اندر جهان رستخیز**

که دراینجا برای تزریق روح شجاعت وتعصب سپاهیگری در قبال بزرگترین دشمنان (که بطورمبالغه چرخ گردان و کوهها وسنگهارا بیان فرموده) تخلیهٔ سنگر یا قطع محاربه را جائز ندانسته ، ضمناً در قبال عبارات همان نظامنامه که ضمن همین مادهٔ اخیر نوشته است : « هر رئیس که بدون صرف آخرین وسائل مدافعهٔ خود تسلیم شود شرافت خود و شرافت ابوابجمعی خویش را لکه دار نموده است »
فردوسی قبول مرگ و کشته شدن را بمراتب بهتر معرفی نموده تا تسلیم شدن و بندگی نمودن از دشمن ، چنانکه میفرماید :

به از زنده، دشمن بدو شادکام **جهانجوی اگر کشته گردد بنام**
که بر ما یکی بنده مهتر بود **برزم اندرون کشته، بهتر بود**
که سالار باشم کنم بندگی **مرا مرگ بهتر ازاین زندگی**

و باز تأکیداً فرموده که :

چو با شیر جنگی در آمد بجنگ **یکی داستان زد براین بر، پلنگ**
به اززندگانی به ننگ اندرون **بنام ار بریزی مرا گفت، خون**

در مادهٔ ۳۶ همان نظامنامه راجع بسر مشق بودن فرمانده صحبت شده ، مخصوصاً مینویسد :

« مراتب شجاعت و خونسردی رؤساء بوجود سربازان سرایت نموده برای ابراز هرگونه فعالیت و فداکاری مستعدش میکند . »

اگر بچهٔ شیر نا خورده شیر | بپوشد کسی در میان حریر
دهد نوش او را ز شیر و شکر | همیشه ورا پروراند ببر
بگوهر شود باز چون شد بزرگ | نترسد ز آهنگ پیل سترگ

و باز در جای دیگر راجع بتأثیر اصالت و نژاد فرموده :

هنر کی بود تا نباشد گهر ؟ | نژاده کسی دیده‌ای بیهنر ؟
گهر آنکه از فر یزدان بود | نیازد ببد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد بتخم پدر | سزد کاید از تخم پاکیزه بر

و مقصود یرا که **فردریك کبیر پادشاه پروس** با این عبارت بیان نموده :

« مرکبی که بارا کب خود در متجاوز از بیست محاربه حضور داشت در فن جنگ بهیچوجه من الوجوه معلوماتی حاصل نکرد » **فردوسی** کلی و جامع و مؤدب تر بطریق ذیل میفرماید :

کسی کاو ندارد هنر با نژاد | مکن زو به نیز ، از کم و بیش یاد

ولی باز با تمام این معتقداتی که باصالت و نژاد داشته معهذا بلزوم تجربه کاملا قائل و اشخاص بی تجربه را ناقص تشخیص داده چنانکه فرموده است :

جوان ارچه دانا بود با گهر | ابی آزمایش نگیرد هنر
بدو نیك هرگونه باید کشید | ز هر شور و تلخی بباید چشید
جوانان دانندهٔ با گهر | نگیرند بی آزمایش هنر

حتی در این موضوع بقدری دقیق شده که تفاوت یك روز تجربه زیاد تر را هم دخیل دانسته و در حساب میآورد ، چنانکه فرموده :

هر آنکس که یك روز آید به پیش | خردمندی او را بود نیز بیش
کسی کو بود سودهٔ روزگار | نباید بهر کارش آموزگار

در همین ماده نظامنامه مینویسد که :

« دربعضی مواقع باید همیشه جلو رفت و یا بسختی مقاومت نموده تا دم مرگ جنگید » در شیوهٔ کارزار هم مختصراً گفته شده که : « فتح قیمت

برای عملیات جنگی آتیه آنستکه ما از تجربیات خودمان بدست آوریم »

ماده ۳۷ دستور موقتی خدمات صحرائی **قشون شاهنشاهی** هم نوشته است :

« قوای روحی یك عدهٔ که جنگ آزموده نباشند ممکنست درهمان تصادمات اولیه با دشمن متزلزل شود . »

ولی **فردوسی** خیلی پیش وبیشتر مفهوم همین مطالب را توضیح و تفسیر و بعبارت بسیار ساده ای بطریق ذیل بیان فرموده است

یکی داستان دارم از روزگار — که هرجای دارم همی یادگار
سك کار دیده بگیرد پلنگ — ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

اساساً دربارهٔ پیر و جوان بحث نموده اعتماد بجنگ دیدگان و عدم اعتماد بجوانان جنگ ندیده را استدلال فرموده مانند یك رشته فرمول ریاضی با برهان و دلیل و منطق آن را اثبات و میفرماید :

چنان داد پاسخ بمادر که: شیر — نگردد مگر بازمایش دلیر
چهل ساله ، با آزمایش بود — بمردانگی در فزایش بود
بیاد آیدش مهر نان و نمك — براو گشته باشد فراوان فلك
زگفتار بدگوی واز نام وننگ — هراسان بود، سر نه پیچد زجنگ
ز بهر زن و زاده و دوده را — نه پیچد روان مرد فرسوده را
جوان ، چیز بیند، پذیرد فریب — بگاه درنگش نباشد شکیب
ندارد زن و زاده و کشت ورز — بچیزی ندارد زنا ارز ارز
چو بی آزمایش نباشد خرد — سر مایهٔ کارها بنگرد
گرایدونکه پیروزگردد بجنگ — شود شادو خندان و سازد درنگ
وگر هیچ پیروز شد بر منش — نه بیند جز از پشت اودشمنش

اگرچه بتأثیر نژادی هم کاملا معتقد بوده و بالاخره مطابق محاسباتی که بعمل میاورد ازشیر بچگان بجز دلاوری انتظاری نمیداشته است ، چنانکه فرموده :

ازو باز بستان و کینه مجوی نگهدار او را همی آبروی

که دراین اشعار علاوه برمنع ازکشتن ، حفظ حیثیات وآبروی آنهارا هم توصیه فرموده است که ایندستور از لحاظ سیاست جنگی نیز شامل منافع بیشماری است .

بالاخره در همین بند نظامنامه حفظ اسرار عملیات را در هریك از مقامات نظامی جداً توصیه و بعد توجه مخصوص را بمندرجات بند ۶۷ همان نظامنامه جلب مینماید که درآن، موضوع افشاء نکردن هرگونه اطلاع را برای صاحبمنصبان یك موضوع شرافتی و یك قاعدهٔ مطلق بیان نموده و بالاخره هرنوع صحبت و مذاکرهٔ را که از آن اطلاعاتی تراوش نماید اکیداً ممنوع ساخته است .

فردوسی راجع بحفظ اسرار اصولا فوق العاده مصر و در غالب قسمتهای **شاهنامه** این موضوع را متذکر گردیده ، از آنجمله با ذکر دلیل و برهان بیان فرموده است :

سخن هیچ مسرای با راز دار که اورا بود نیز همساز و یار
سخن را تو آگنده دانی همی بگیتی پراکنده خوانی همی
چو رازت بشهر آشکارا شود دل بخردت بیمدارا شود
برآشوبی وسر سبك خواندت خردمند کز جوش بنشاندت
چه گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش که دیوار دارد بگفتار گوش
اگر جز تو داند که رای تو چیست برآن رای ودانش بباید گریست

زبانرا نگهدار باید بدن نباید زبان را بزهر آزدن

وحتی برای فرماندهان دستور میدهد که مثلا چنانکه سر و رمزی رابخواهند برای محرم و مشاور خود بیان کنند چه قسم بایستی مواظبت و دقت نمایند :

هرآنگه که باشی تو با رایزن سخنها بیارای بی انجمن
اگر دل ترا سنگ خارا شود نماند نهان آشکارا شود
اگر چند نرمست آواز تو گشاده کند روز، هم راز تو

مخصوصاً راجع بمراعات این مطلب دربارهٔ بیگانگان فرموده است :

خون است «**فردوسی** بطور کلی کسب شهرت و بزرگی را وابستهٔ خون و به نیروی شمشیر امکان پذیر میدانسته چنانکه میفرماید :

چه گفت آن سراینده مرد دلیر — چوناگه برآویخت با نره شیر
که گر نام مردی بجوئی همی — رخ تیغ هندی بشوئی همی

و باز همین مقصود رادر جا های دیگر میفرماید :

ز بدها نبایدت پرهیز کرد — چو پیش آیدت روزگار نبرد
اگر داد مردی بخواهیم داد — ز کوپال و شمشیر گیریم یاد

باز در همین قسمت نظامنامه مینویسد : « درهیچ موقع اجازه داده نمیشود ولو بهر عنوان باشد بادشمن داخل ارتباط شوند وبهرگونه ازتشبثات دشمن ببهانهٔ صحبت و غیره باید با گلوله جواب داد . »

فردوسی عیناً این مطلب را بامقدمهٔ بسیار شیرین و با ذکر علت امر میفرماید :

چو دشمن بترسد شود چاپلوس — تو لشکر بیارای و بربند کوس
چه گفت آن گرانمایهٔ نیک رای — که بیداد را نیست با داد رای
تو بادشمن بدکنش رزمجوی — که با آتش آب اندر آری بجوی

ولی همین بند نظامنامه کشتن پیکها و فراریان دشمن را که برای تسلیم میآیند منع نموده و دستورهائی برای جلب آنها معین کرده است که **فردوسی** هم بطور کلی راجع به پیکها میفرماید :

فرستادهٔ شهریاران کشی — ز بیدانشی باشد و بیهشی
کس اندیشه زینگونه هرگز نکرد — بگرد چنین رای هرگز مگرد
بر مهتران زشت نامی بود — سپهبد ز مردم گرامی بود

و در خصوص رفتار باکسانیکه تسلیم شده اند میفرماید :

چو خواهد ز دشمن کسی زینهار — تو زنهار ده باش و کینه مدار
وگر آشتی جوید و راستی — نه بینی بدلش اندرون کاستی

هر آنکس که شد کشته در کارزار — وزاوخرد و کودك بود یادگار
چو نامش ز دفتر بخواند دبیر — درم پیش کودك بود ناگزیر

بعلاوه راجع بکسانی هم که بدکار کرده اند لزوم اجرای عقوبت را درهمان ضمن توضیح فرموده :

چو نیکی کند کس تو پاداش کن — وگر بد کند نیز پرخاش کن
هر آنکس کزو درجهان جز گزند — نه بینی مر او را چه بهتر زبند؟
جز از بد نباشد مکافات بد — چنین از ره داد دادن سزد

چنانکه مفصلا مطالعه شد نکته‌ئیست که ازوظائف اصلی فرماندهان را **فردوسی** در آن عصر و در حدود وسائل موجوده ناگفته گذارده باشد که بطور کلی عموم آنها هنوز هم بقوت خود باقی است ولی گذشته از همهٔ اینها نکتهٔ که بما اجازه میدهد **فردوسی** را ما فوق عموم فرماندهان نظامی دنیا بدانیم آنست که درحوالی هزارسال قبل دستورها و سفارشاتی بخصوص برای مردان جنگ (اعم ازفرمانده یا نظامی) بیان فرموده که حقیقت آنها پس از قرائت بسهولت واضح گشته و کسانیکه در مصادمات کوچك یابزرگ حضورداشته اند رعایت آن نکات‌را منکر نمیتوانند شد که‌درعین حال‌مطالب مذکوره درهیچیك از کتب و نظامنامه‌هائی که فعلا در دسترس است جز در **شاهنامه معظم** درجای دیگر تذکری از هیچیك از آنها داده نشده‌است که قسمتی از آن دستورها درباب آتیه درج وتشریح‌خواهدگردید .

هر آنگه که بیگانه شد خویش تو — بدانست راز کم و بیش تو
ازاو خویشتن را نگهدار باش — شب وروز بیدار وهشیار باش
چو بشناخت آواره سامان تو — تواند بدی کرد بر جان تو

ماده ۳۹ همین نظامنامه یعنی آخرین قسمت وظایف کلی رؤساء و عده ها در جنگ، درخصوص پاداش و تحسین در حکم بحث کرده درضمن آن مینویسد :

«کسانیکه استحقاق پیدا کرده اند باید هرچه زودتر ممکن باشد بدریافت پاداش نائل گردند ولی لازم است اعطای آنها باتمام تضمینات لازمه و در حدود صحیحی بعمل آید، زیرا نتیجهٔ قطعی سوء استعمال پاداشها تخفیف و تضییع قدر و ارزش واقعی آنها میباشد .»

فردوسی گذشته ازآنکه درخصوص اعطای پاداش بفداکاران فرموده است :

گرامی کن آنرا که در پیش تو — سپر کرد جان از بداندیش تو

درمنع پاداش باشخاص نالایق نیز فرموده است :

مبخشای برهر که رنجت ازاوست — وگر چند امید گنجت ازوست

و همانطوریکه درهمان مادهٔ ۳۹ مینویسد : «عملاً رؤسای افواج حق دارند بصاحبمنصبان ودرجه داران ونفرانیکه عملیات درخشان فوق العادهٔ از خود بروز داده اند فوراً مدال جنگی بدهند» **فردوسی** هم مخصوصاً سرعت اعطای پاداش را پس ازخدمت لازم دانسته ومیفرماید :

چو نیکی نمایند پاداش کن — ممان تا شود رنج نیکان کهن
هر آنکس که از بهرتو رنج برد — چنان‌دان که‌رنج ازپی گنج برد

و حتی تقسیم غنائم را فقط برای فداکاران توصیه میفرماید :

هر آنگه که از دشمن ایمن شوی — سخن گفتن کس نگر نشنوی
غنیمت براوبخش کاوجنگ جست — بمردی دل ازجان شیرین بشست

همچنین موضوع برقراری مستمری را دربارهٔ بازماندگان مقتولین دستورمیفرماید :

خود متذکر گردیده مخصوصاً تذکار این نکات‌را درموقع اعزام قشون بجنگ مانند سایر مسائل مهمهٔ حربی الزام مینماید ، چنانکه در قسمت شرح و بیان داد و فرهنگ **اردشیر** فرموده است :

یکی پهلوان داشتی نامجوی — خردمند و بیدار و آرامجوی
دبیری بائین و با دستگاه — که دارد ز بیداد، لشکر نگاه
وزان پس یکی مرد بر پشت پیل — نشستی که رفتی خروشش دو میل
زدی بانگ کای نامداران جنگ — هر آنکس که دارد دل و نام و ننگ
نباید که بر هیچ درویش رنج — رسد هم بر آن کش بود نام و گنج
بهر منزلی در ، خورید ودهید — بر آن زیر دستان سپاسی نهید
بچیز کسان کس میازید دست — هر آنکس که او هست یزدان پرست

و درجای دیگر فرموده :

کسی کو بجنگت نبندد میان — چنان ساز کز تو نه بیند زیان
کشاورز یا مردم پیشه ور — کسی کو برزمت نبندد کمر
نباید که بر وی وزد باد سرد — نکوشید جز با کسی هم نبرد
سر بیگناهان نباید برید — زخون ریختن دست باید کشید
بچیز کسان دست یازد کسی — که بهره ز دانش ندارد بسی
ز چیز کسان سر به پیچید نیز — که دشمن شود دوست از بهر چیز

که در اشعار فوق باز مانند سایر دستورها و نکات دیگر باستدلال امر و نهی فرموده بعلاوه معتقد بوده است که این منظور و بخصوص جلوگیری از غارتگری بایستی با یک شدت و انضباط محکمی رعایت گردد و بقدری باین مسئله اهمیت میداده که درمورد غارت یك پر کاه برای غارتگر مجازات اعدام تعیین و میفرماید :

هر آنکس که او پر کاهی ز کس — ستاند ، نباشدش فریاد رس
میانش بخنجر کنم بر دو نیم — بخرند چیزی که باید بسیم

حقیقة هم باید تا اینددرجه سختگیری در کار باشد که فکر یغما گری مطلقا از کلهٔ جنگجویان خارج شده تا نتوانند در اولین قدم فتح و پیروزی قانع گردیده بغارت ویغما بپردازند ، زیرا اصولاً این رویه معایب مهمی را در بر دارد که هیچیك

باب پنجم

چند فصل دیگر از جنگ

فصل اول

رفتار نظامیان در سر زمین دشمن

مادهٔ ۲۵۸ دستور موقتی خدمات صحرائی چنین مینویسد :

« با اینکه مقصود از جنگ انهدام قوای نظامی دشمن است معهذا حتی در خاك دشمن حقوق بین‌المللی رسیدن باین مقصود را از راه خیانت ، شقاوت ، تشدد و سختگیریهای بیهوده ممنوع میدارد .

تا مدتیکه اقدامات تشددآمیزی لازم نباشد با سکنهٔ ولایات خصم باید بطور عادلانه رفتار نمود ، سوء معاملهٔ بی جهت بانضباط نظامی لطمه وارد میسازد و ممکن است خسارات مادی و معنوی وخیمی را برای خود عده ها تهیه نماید . تامدتیکه برحسب مقتضیات نظامی انحصاراتی بعمل نیامده باشد حق مالکیت خصوصی اشخاص باید محترم شمرده شود . هرگونه تشبث وقصد غارتگری وخرابی بیفایده بایدمورد مجازات سخت واقع گردد مثل اینکه این تعدیات وسوء اقدامات در خاك خودی یا مملکت دوست اعمال شده باشد . »

فردوسی تمام نکات مذکوره را در هرموقع که ازطرف **پادشاه** یا فرماندهی ، عده‌ٔرا بمأموریت جنگی اعزام میدارد وهمچنین درضمن اندرز **پادشاهان** باخلاف

اگر یکتن از رای من بگذرید | دم خویش بیرای من بشمرید
بدرویش مردم رسانید رنج | وگر بربزرگان که دارند گنج
گر آهنگ بر میوه‌داری کنید | وگر ناپسندیده کاری کنید
وگر کشتمندی بکوبد بپای | وگر پیش لشکر بجنبد زجای
بیزدان، که او داد دیهیم و زور | خداوند بهرام و کیوان وهور
که دژخیم برد میانش به تیغ | اگر چون ستاره شود زیر میغ
به پیش سپه بر ، طلایه منم | جهانجوی و بر قلب پایه منم
نگهبان پیل و سپاه و بنه | گهی بر چپم گاه بر میمنه
بخشکی روم گر بدریای آب | نجویم برزم اندر ، آرام‌وخواب

مخصوصاً **فردوسی** موضوع احترام بزراعت و میوه را درهمه جا تأکیداً بیان فرموده وگویا درآنزمان برای مجازات متخلف (ازهر طبقهٔ که بوده است) یکسال حبس لازم میدانسته اند ، چنانکه درجای دیگر میفرماید :

اگر اسب در کشتزاری کند | ور آهنگ برمیوه داری کند
ز زندان نیابد بسالی رها | سوار سر افراز یا بی بها

از آنها جبران پذیر بنظر نمیرسد ، از آنجمله :

رزمجوئی که دراولین قدم فتح خود متوجه چپاول وغارت گردد ارادهٔ تعاقب و معدوم ساختن عوامل فعال دشمن از او سلب گردیده واندیشهٔ آنرا نخواهد نمود که ممکنست دشمن درهمان موقعیکه او سرگرم غارت است بحملهٔ متقابله مبادرت نموده نتیجهٔ فداکاریش را بسرعت معدوم سازد. بفرض آنکه دچار حملهٔ متقابلهٔ دشمن هم نشود هرقدر میزان اشیاء غارتی بیشتر باشد بهمان اندازه سرباز سنگین تر و قابلیت حرکت او کمتر گشته وطبیعی است عامل حرکت (که یکی از مهمترین عوامل جنگ بشمار میرود) فلج میماند. بعلاوه عشق و توجه بثروت مخصوصاً در میدان محاربه بکلی غلط وبیمورد میباشد زیرا ازدرجهٔ ارزش سلحشوری ومیزان فداکاری اشخاص بمقدار قابل ملاحظهٔ خواهدکاست. از همهٔ اینها گذشته عمل مذموم غارتگری با منش عالی و شرافت مخصوص سپاهیگری بکلی بی تناسب و اساساً منش و قیمت واقعی سرباز را کوچك و علاوه بر آنکه کینهٔ دشمن را تشدیدمینماید با اصول مردانگی نیز مخالفت کامل دارد.

فردوسی چنانکه مذکور افتاد بتمام این نکات متوجه و در غالب قسمتهای **شاهنامه** بصور روایت مفهوم این نکات را تذکار داده از آنجمله درجای دیگر هم از قول **انوشیروان** درموقعیکه بجنگ **قیصر** عزیمت مینماید بسران سپاه چنین میفرماید

زلشکر جهان دیدگان را بخواند	**بسی پند و اندرز نیکو براند**
چنین گفت : کای لشکر بیکران	**ز پرمایگان و ز گند آوران**

بجان و سر شاه ایران سپاه — که بی جوشن و گرز و رومی کلاه
بجنگ تو آیم بسان پلنگ — که بر کوه یازد به نخجیر چنگ
به بینی تو پیکار مردان مرد — چو آورد گیری بدشت نبرد
چنین پاسخ آورد هومان بدوی — که: ناساخته جنگ، پیشی مجوی
گر ایدونکه بیچارهٔ را زمان — بدست تو آمد مشو بد گمان
بجنگ من ارژنگ روز نبرد — کجا داشتی خویشتن را بمرد؟
دلیران لشکر ندارند شرم — نجوشد یکی را بتن، خون گرم
که پیکار گرشان سپهبد شدست — برزم اندرون دستشان بد شدست

طبق بیت اخیر **فردوسی** معتقد بوده که درصورت آمدن فرماندهٔ کل درخط اول، قوای روحی دشمن تقویت میگردد. زیرا چنین تصور مینمایند که بقدری کار سخت و تنگ آمده که جز فرمانده کل کسی برای کمک و تقویت عده باقی نمانده است و همین باعث تجری دشمن خواهد گردید.

کجا بیژن و گیو و آزادگان؟ — جهانگیر گودرز کشوادگان؟
تو گر پهلوانی، ز قلب سپاه — چرا آمدستی باوردگاه؟
خردمند بیگانه خواند، ترا — هشیوار دیوانه داند، ترا
تو شو، اختر کاویان را بدار — سپهبد نیاید سوی کارزار
نگه کن که خلعت کرا داد شاه! — زگردان که جوید نگین و کلاه؟!
بفرمای تا جنگ، شیر آورد — زبر دست را، دست زیر آورد
اگر تو شوی کشته دردست من — بد آید بدین نامدار انجمن
سپاه تو بی تاب و بیجان شوند — وگر زنده مانند پیچان شوند
پس از رستم و زال و سام سوار — ندیدم بایران چو تو نامدار
پدر بر پدر نامبردار و شاه — چو تو جنگجوئی نیابد سپاه
تو شو، تا زلشکر یکی نامجوی — بیاید، بروی اندر آورده روی

و باز **فردوسی** همین منظور را در جای دیگر ضمن یك بیت فرموده است:

اگر شاه رفتی و گشتی تباه — پر از خون شدی جان چندین سپاه

فصل دوم

قرارگاه فرمانده

در شیوهٔ کارزار و نظامنامه های فعلی بطور کلی قرارگاه فرمانده را در محلی تعیین مینماید که از آنجا بهتر بتواند قسمت خویش را در دست داشته اداره نماید ، مخصوصاً درمورد فرماندهان واحد های بزرگی که دریك نقطه از میدان محاربه حضور پیدا نموده وخود را سرگرم اعمالی مینمایند که از وظایف مقامات مادون آنها میباشد بحث نموده این عمل را خبط بزرگ و قابل ایراد میشمارد ، زیرا چنین فرماندهی از ادارهٔ سایر واحد های خود باز مانده و درصورت ازبین رفتن هم بکلی امورکلیهٔ قسمت را فلج خواهد نمود ، **فردوسی** نیز این مسئله را بسیار صریح بیان نموده آمدن فرمانده را درخط اول وشرکت اورا در خطر جنگ بکلی بی اساس دانسته ودرچندین جا تذکر میدهد که رئیس یافرمانده بایستی درقلبگاه یعنی در قرارگاه عمومی قرارگرفته ، قسمتهای خویش را اداره نماید . ازآنجمله درجنگ **هومان و طوس** موقعیکه فرمانده قوای **ایران (سپهبد طوس)** که برعلیه قوای **توران** فرماندهی را عهده دار شده است شخصاً داخل مبارزه شده و با **هومان** که از قوای **توران** بوده است مصادف میشود . **فردوسی** از زبان **هومان** خطاب به **سپهبد طوس** این خبط را متذکر و بطریق ذیل تشریح میکند :

بجنبید طوس سپهبد ز جای — جهان پر شد از نالهٔ کر نای

چنین گفت هومان بطوس دلیر : — که آهو چه باشد بچنگال شیر ؟

چنین گفت : کز وبسهٔ شور بخت — از این سان بشومی بر آید درخت

همه بارو برگش دروغ آمدست — بنزد مهان بی فروغ آمدست

هم اکنون زبن برکنم بیخ اوی — کنم درجهان یاوه تاریخ اوی

نمودم بارژنگ یك دستبرد — که بود از شما نامبردار و گرد

تو اکنون همانا بکین آمدی — که باخشت [1] برپشت زین آمدی

---

[1] ـ خشت بکسر اول نوعی از سلاح قدیمی است و آن نیزهٔ کوچکی بوده که در میان آن حلقهٔ ازریسمان یاابریشم با فته بسته وانگشت سبابه را در آنها حلقه کرده بجانب دشمن پرتاب مینمودند .

۲ - درکار جنگی نباید عجله و شتاب کرد :

ز راه خرد هیچگونه متاب   پشیمانی آرد دلت را شتاب
که هرکس که تیزی کند روز جنگ   نباشد خردمند بارای و سنگ[۱]

الف - ولی تأمل زیاد هم جائز نیست :

وگر برد باری ز حد بگذرد   دلاور گمانی بسستی برد

ب - بطور کلی میانهٔ تندی و تأمل را اختیار کن :

میانه گزین در همه کار کرد   به پیوستگی، هم به ننگ و نبرد
نه تیزی نه سستی بکار اندرون   خرد باد جان ترا رهنمون

۳ - در جنگ بدشمن رأفت نکن و تن دشمن را نیزه گاه خود قرار ده :

همه رزم‌را دل پراز کین کنیم   تن دشمنان جای زوبین کنیم*

٤ - آرایش خود را با اسلحه بعمل آور :

سلیح تن آرایش خویش دار   سزد . کت شب تیره آید بکار

٥ - وقتی بدشمن حمله کن که از جنگ میپرهیزد :

بجنگ آنگهی شو که دشمن زجنگ   بپرهیزد و سست گرددش ، چنگ

٦ - هرقدر دشمن کوچك باشد اورا خوار مگیر :

ندارم همی دشمن خرد ، خوار   بترسم همی از بد روزگار

زیرا ممکن است دشمن کوچك ، ولی دانا باشد :

که دشمن اگرچه بود خوار و خرد   مراو را ، بنادان نباید شمرد

۱ - سنگ در اینجا بمعنی اعتبار و وقار است   * - دراین خصوص از گفتار **ویلهلم آلمانی** هم میگویند که : بدشمن رحم مکنید و بیرحم باشید ، همچنین ازقول **بیزمارك** هم گفته شده که : نوعی بادشمن رفتار کن که علاجی بجز گریه نداشته باشد .

فصل سوم

پارهٔ از گفتار های جنگی

چنانکه در قسمت اخیر باب چهارم تذکار داده شد **شاهنامهٔ فردوسی** مملو از نکات و دستور های جنگی بوده که غالب آنها بامفاد نظامنامه ها و کتاب شیوهٔ کارزار فعلی که در نتیجهٔ تجارب جنگهای متعدد دنیا تدوین شده است مطابق بوده ، ولی یك سلسله دستورها و قواعدی نیز در **شاهنامه** درج است که در کتب فعلی باین صراحت وروشنی و وضوح توجه و اشارتی بآنها است ، درصورتیکه حقیقت واهمیت آنها بسیار واضح و هیچکس نمیتواند منکر آن شود .

اینك قسمتی از آن دستورهای جنگی را که میتوان از گفتارهای بسیار مهم جنگی و مخصوص و منحصر به **فرماندهی سپهبد فردوسی** نامید ذیلا درج و محفوظ داشتن آنرا برای عموم بخصوص نظامیان توصیه مینماید :

۱ - بزم هنگام رزم بفرمانبری ماند :

گه رزم چون بزم پیش آوری — بفرمانبری ماند این داوری

الف - حتی در شکار هم بزم جایز نیست ،

بروزی که رای شکار آیدت — چو گیرنده بازان بکار آیدت
دو بازی . بهم بر نباید زدن — می و بزم ونخجیرو بیرون شدن
که تن گردد از جنبش می گران — نگهداشتند این سخن مهتران

ب - ولی مرد جنگ باید در موقع خود بزم هم داشته باشد :

چنین داد پاسخ که جنگی سوار — نباید که سیر آید از کارزار
همان بزمش آید همان رزمگاه — برخشنده روز و شبان سیاه
نگردد بهنگام ، نیروش کم — ز بسیار و اندك نباشد دژم
بمردان ز هرگونه کار آیدا — گهی بزم و گه کارزار آیدا

ج - پس در رزم چون اژدها و در بزم آسمان وفا باش :

برزم اندرون ، تیز دم اژدها — ببزم اندرون ، آسمان وفا

زیرا بطور کلی هر وقت دشمن تاب جنگ نداشت فریب میآورد :

در آشتی کوبد اکنون همی | نیارد نشستن بهامون همی
چو داند که تنگ اندر آمد نشیب | بکار آورد رنگ و بند و فریب

۱۲ - از واگذاری کارهای مهم باشخاص نالایق خودداری کن

چنین گفت خسرو که : این داستان | شنیدی ، که دانا زد از باستان؟
که هرگز بنادان بیراه و خرد | سلیح بزرگی نباید سپرد
چو از تو ستاند تن آسان شود | وگر باز خواهی ، هراسان شود

مخصوصاً اگر در اعمال جنگی شخص نالایق را شرکت دهی بر قوای دشمن افزوده :

مده مرد بی ارز را ساز جنگ | که چون بازجوئی ، نیاید بچنگ
بدشمن سپارد ترا دوست وار | دو کار آیدش پیش: دشوار و خوار
سلیح تو در کارزار آورد | همان بر تو روزی بکار آورد

ب - با اشخاص ناسپاس نیز بهمین قسم معامله کن :

چه گفت آن خردمند شیرین سخن | که گر بی بنان را نشانی به بن
بفرجام ، کار آیدت رنج و درد | بگرد در ناسپاسان مگرد

۱۳ - با هر کس اول نرمی کن ، اگر پیش نرفت درشتی نما :

نخستین بنرمی سخنگوی باش | بداد و بکوشش بی آهوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی | درشتی کن آنگاه ، پس رزمجوی

۱۴ - از اخلاف دشمنی که آسیبت دیده بیندیش :

تو اژدر کشی بچه‌اش پروری؟ | بدیوانگی ماند این داوری
پدر کشتی و تخم کین کاشتی | پدر کشته را کی بود آشتی؟

۱۵ - چون باید کشت و کشته نشد تا پیروزمند گردید ، پس هشیارانه در جنگ خود را حفظ کن :

چو رزم آیدت پیش هشیار باش | تنت را ز دشمن نگهدار باش
مکن تکیه بر گرز و کوپال خود | بدزد از کمند یلان یال خود

۷ ـ از مصیبت واردهٔ بر دیگری استفاده کن و تجربه بگیر :

بجوئی که یکبار بگذشت آب / نسازد خردمند ازاو جای خواب

۸ ـ لزوم وحدت فرماندهی :

خردمند گوید که دریك سرای / چوفرمان دوگردد ، نماندبجای
چنانچون بیك شهر دو کدخدای / بود ، بوم ایشان نماند بجای
چومهتر یکی گشت،شدرای راست / بیفزود خوبی و زشتی بکاست *

۹ ـ از فرار دشمن قویتر از خود بیندیش ومغرور مشو :

که دانا زد این داستان بزرگ / که شیری که بگریزد از چنگ گرگ
نباید که گرگ ازپسش درکشد / که او را همان بخت بد،برکشد

۱۰ ـ بطور کلی درموقع فرار دشمن کمین اورا هم در نظر داشته باش

و بتکمیل موفقیت بکوش :

چوتو پشت دشمن به بینی بچیز / متاز و مپرداز هم جای نیز
نباید که ایمن شوی از کمین / سپه باشد آسوده دردشت کین

۱۱ ـ نیرنگ دشمن را در گفتار نرمش تجسس کن :

ندانسته در کار تندی مکن / بیندیش و بنگر زسر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد / بویژه بهنگام تنگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین / سخن هرچه باشد بژرفی ببین
همه کارها را سر انجام بین / چو بدخواه چینه نهد دام بین

* ـ همین مسئله را اگر درموقع جنگ بین المللی **متفقین** از ابتدا فهمیده ورعایت میکردندمدت چهارسال معطل نشده وآنهمه ضایعات وتلفات را متحمل نمی گردیدند چنانکه بالاخره هم تااین نکته عملی نشد وفرماندهی واحده را برقرار وبه **مارشال فش** واگذار ننمودندموفق بمغلوب نمودن **متحدین** نشدند ؛ گویا **ناپلئون** هم تصدیق کرده است که برای محاربه الزم مسائل وحدت اراده و فرمان است .

که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر — چه رنجی که جان هم نیاری ببر؟
بکوشی و او را کنی پر هنر — تو بی بر شوی، چون بیاید به بر
نخستین که آیدش نیروی جنگ — همان پروراننده آرد بچنگ
نه بینی که پروردگار پلنگ — نه‌بیندز پرورده جز درد وجنگ؟

۲۲ - بطور کلی هر نوع پرورشی از دشمن، کمکی است بانهدام خود:

کسی دشمن خویشتن پرورد — بگیتی درون نام بد گسترد
چنان دان که نوشیروان قباد — باندرز نامه چنین کرد یاد:
که هرکو سلیحش بدشمن دهد — همی خویشتن را بکشتن دهد
که چون بازخواهد کهاید بکار — بد اندیش با او کند کار زار

۲۳ - مردان جنگ نباید پای بند زینت ومال وراحتی باشند:

ز دیبا نگویند مردان مرد — ز زرو زسیم و زخواب وزخورد

۲٤ - سپاهی و پیشه ور هر یك باید درکار مخصوص بخود قدم بردارند:

سپاهی نباید که با پیشه ور — بیك روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و دگر گرز دار — سزاوار هر کس پدیدست کار
چواین کار آن جوید آن کاراین — پر آشوب گردد سراسر زمین
شما دیر مانید و خرم بوید — برامش سوی ورزش خود شوید

۲۵ - سعی کنید در جنگ، فرمانده دشمن را بکشید؛ سپاه بخودی خود هزیمت خواهند کرد:

سپه چون سپهبد نگون یافتند — عنان یکسر از رزم بر تافتند
درفش و بنه پاك بگذاشتند — گریزان زکین روی برگاشتند

۲۶ - باعده‌کم بمقابلهٔ دشمن قویتر مشتاب، باید لااقل مساوی باشی:

چو چشمه بر ژرف دریا بری — بدیوانگی ماند این داوری
هم آورد خود همچو خود برگزین — بخیره میارای تندی بزین

چنین گفت مهتر بدین هردو مرد : که هشیار باشید روز نبرد

۱۶ - در هر عمل پیشدستی سستی و کندی خطاست :

بکاری که تو پیشدستی کنی بد آید که کندی و سستی کنی

۱۷ - ولی درجنگ پیشدستی ، مراقب اسلحهٔ دشمن هم باش :

بدانگه که اسب افکنی گوش دار سلیح هم آورد را هوش دار

۱۸ - از عده های فرماندهانی که درکار سست هستند انتظار ترتیب و انتظام و انضباط ودوام نداشته باش :

همانا شنیدی که دانا چه گفت چو راز سخن برگشاد از نهفت؟

که هرگه که گردد جهاندار سست نماند جهان بیگمان تندرست

چنان هم که درخانه ها کدخدای چو سستی کند ، پست گردد سرای

۱۹ - همیشه دشمن در اراضی آشنا ، دلیرتر است :

تو نشنیدی آن داستان شغال که زد بایکی پیر گرگ همال[1]؟

که سگ را بخانه دلیری بود چو بیگانه شد بانگ وی کم شود.

۲۰ - رحم بردشمن ، ظلم برخود است :

شبان چونکه بگرفت درنده گرگ اگر زنده ماند نباشد سترگ

دلاور چو از بیشه بگرفت شیر نشان ده ، کجا زنده ماندش دیر

وگر مهر بر خسته شیر آورد همان شیر او را بزیر آورد

از دشمن هم انتظار رأفت نداشته باش :

ز دشمن نیاید مگر دشمنی بفرجام اگر چند نیکی کنی

ز دشمن مکن دوستی خواستار وگر چند خواند ترا شهریار

۲۱ - هرقدر نو باوگان دشمن را پرورش دهی سرانجام باصل باز میگردند:

یکی داستان زد براین شهریار که دشمن مدار ارچه خرداست، خوار

۱ - همال بفتح اول بمعنی قرین و همتا وشریك وانباز وشبه ومانند باشد، بضم اول هم آمده است.

باب ششم

چند مرحله از نبرد

فصل اول

حفظ تماس

قسمت اخیر بند ۴۳۸ نظامنامهٔ فعلی پیاده نظام **قشون شاهنشاهی** چنین مینویسد :

«هر فرماندهی که با دشمن اتخاذ تماس نموده باشد اگر این تماس را از دست بدهد خطای بزرگی را مرتکب شده است »

همچنین در بند ۱۸۰ نظامنامهٔ محاربهٔ پیاده نظام قید میکند که :

« حفظ تماس بمنظور ممانعت دشمن است ازاینکه موفق بخلاصی خود بشود خواه با استفاده ازتاریکی شب خواه بوسیلهٔ پوشش خود » .

و در مادهٔ ۱۸۱ همین نظامنامه ، حفظ تماس را عموماً برعهدهٔ واحد های ردهٔ اول (که شامل طلایه ها و کشیکچیان میباشد) واگذار میکند .

فردوسی عین این مطالب را در موقعیکه سپاه شکست خوردهٔ **توران** از تاریکی شب استفاده نموده موفق بقطع تماس و عقب نشینی میگردند ضمن توبیخ وملامتی که ازطرف **رستم** نسبت بفرماندهٔ پاسداران بعمل میآورد تشریح فرموده است :

چو پیراهن شب بدرید ماه — نهاد از بر چرخ پیروزه . گاه
طلایه پراکنده بر کوه ودشت — چوزنگ درنگ شب اندر گذشت
پدید آمد آن خنجر تابناک — بکردار یاقوت شد روی خاک*
تبیره بر آمد ز پرده سرای — برفتند گردان لشکر ز جای

* - بازهم روح نظامی **فردوسی** ازاشعارمزبور که ماه رابخنجر تشبیه فرموده خوانده میشود .

۲۷ ـ مردان، بخصوص فرماندهان باید ثبات قول و پیمان داشته باشند:

خرد گیر کارایش جان بود — نگهدار گفتار و پیمان بود
مبادا که باشی تو پیمان شکن — که خاکست پیمان شکن را کفن
چو پیمان آزادگان بشکنی — نشان بزرگان بخاك افکنی
ندانی که مردان پیمان شکن — ستوده نباشند در انجمن؟
که هر کاو ز گفت خود اندر گذشت — ره راد مردی ز خود در نوشت[1]
سپهبد کجا گشت پیمان شکن — بخندد بر آن نامدار، انجمن
بکوشید و پیمانها مشکنید — پی و بیخ و پیوند بد، بر کنید

۲۸ ـ برسران سپاه چهار چیز را میتوان عیب شمرد:

یکی آنکه ترسد ز دشمن بجنگ — و دیگر که از بخشش آید به تنگ
سه دیگر که رای خردمند مرد — بیکسو نهد روز ننگ و نبرد
چهارم که باشد سرش پر شتاب — نجوید بکار اندر، آرام و خواب

۲۹ ـ اداره سپاه و غلبه بر دشمن را باید در سایه فرهنگ و رای تجسس کرد:

چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه — بر آساید از درد فریاد خواه
چو آژیر باشی ز دشمن برای — بداندیش را دل بر آید ز جای

۳۰ ـ لزوم نظام تفرقه در جنگ

بانبوه جستن نه نیکست جنگ — شکستی بود، باد ماند بچنگ
مبارز پراکنده بیرون کنیم — وز ایشان بیابان پر از خون کنیم

۱ ـ نوشتن بفتح اول وثانی بمعنی درنوردیدن (طی کردن، بی‌نام و نشان ساختن) آمده است.

را عموماً برعهدهٔ واحد های ردهٔ اول واگذارمیکند **فردوسی** هم برای آنکه این مفهوم را برساند در پایان اشعار فوق از قول **رستم** امر میدهد که تعیین شود طلایه از کدام قسمت و فرماندهیش برعهدهٔ که بوده است بعداً امر میدهد که مجازاتی در بارهٔ طلایه اجرا گردد بعلاوه او را بنزد **شاه** بفرستند تا عقوبت بیشتری (شاید اعدام) در باره اش اجرا شود ، چنانکه میفرماید :

چو مرد طلایه بیابی ، بچوب — هم‌اندرزمان‌دست و پایش‌بکوب
بدین‌سان فرستش بنزدیك شاه — مگر کشته گردد بدان بارگاه

بعلاوه **فردوسی** برای اینکه اهمیت قطع تماس را مجسم نموده و خطر از دست‌دادن‌دشمنی‌را که بچنگ آمده‌است تشریح‌نماید ضمن داستان **رستم وسهراب** که در روز اول کشتی گیری ، **رستم** از **سهراب** بزمین خورده و با حیله و فریب از چنگ او خود را خلاص نموده و **سهراب** در باز گشت نتیجه را برای **هومان** شرح میدهد از قول **هومان** عیب وخطر آن (از دست دادن‌دشمن بچنگ‌آورده) را بیان میفرماید :

بزد دست، سهراب‌چون‌پیل‌مست — چوشیر دمنده زجا در ، بجست
کمربند رستم گرفت و کشید — زبس زور گفتی زمین بردرید
برستم در آویخت چون پیل‌مست — بر آوردش از جای وبنهادپست
یکی‌نعره ، برزد پر ازخشم و کین — بزد رستم شیر را بر زمین
نشست از بر سینهٔ پیلتن — پر ازخاك چنگال وروی ودهن
بکردار شیری که بر گور نر — زند دست و گور اندر آید بسر
یکی خنجر آبگون بر کشید — همیخواست از تن سرش رابرید
نگه کرد رستم باواز گفت — که این راز باید گشاد ازنهفت
بسهراب گفت : « ای‌یل شیر گیر — کمند افکن وگرز وشمشیرگیر
دگر گونه‌تر باشد آئین ما — جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو بکشتی نبرد آورد — سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد برزمین — نبرد سرش گرچه باشد بکین
اگر بار دیگرش زیر آورد — بافکندنش نام شیر آورد

چنین گفت رستم بگردنکشان / که جائی نیامد ز پیران نشان
بباید شدن سوی آن رزمگاه / بهر سو فرستاد باید سپاه
بشد پیشرو بیژن شیر مرد / بجائی کجا بود دشت نبرد
جهان دید پر کشته و خواسته / بهر سو یکی گنج آراسته
همه روی هامون پراز خسته دید / بخاك اندر افکنده و بسته دید
ندیدند زنده کسیرا بجای / زمین پر زخرگاه و پرده سرای

دشمن برای اغفال **ایرانیان** چادر و اثاثیه خودرا جای گذاشته و با استفاده از تاریکی شب موفق بقطع تماس شده بود.

بنزدیك رستم رسید آگهی / که شد روی کشور ز ترکان تهی
ز نامردی و خواب جنگ آوران / بر آشفت رستم چو شیر ژیان
زبان را بدشنام بگشاد و گفت / که کس را خرد نیست بامغز جفت
بدینگونه دشمن میان دو کوه / سپه چون گریزد زما همگروه؟!
طلایه نگفتم که بیرون کنید؟ / دروراغ چون دشت وهامون کنید؟
شما سر باسایش و خوابگاه / سپردید و دشمن برنج و براه؟
تن آسان غم ورنج بار آورد / چورنج آوری گنج بار آورد
چه گویم که روزی تن آسان شوم / ز تیمار ایران هراسان شوم
بر آشفت باطوس همچون پلنگ / که این جای خوابست یادشت جنگ؟!
ازاین پس توهومان و کلباد را / چو پیران و روئین و پولاد را
نگه کن براین دشت با لشکری / تو از کشوری، رستم از کشوری
اگر تاو دارید جنگ آورید / مرا زین سپس کی بجنگ آورید؟
چو پیروز برگشتم از کارزار / تبه شد همه کرده. فرجام کار
طلایه نگه کن که ازخیل کیست / سر آهنگ این دوده را نام چیست؟

چنانکه ملاحظه شد از قطع تماس که دشمن بوسیلهٔ تاریکی شب تحصیل و موفق بفرار شده بود **رستم** که فرمانده کل قوا بوده فوق العاده متغیر گردیده، همه را مورد توبیخ قرار داده فرجام کاریرا که تمامش فتح بوده با از دست دادن تماس، تباهی معرفی میکند و همانطوریکه در ماده ۱۸۱ همین نظامنامه حفظ تماس

فصل دوم

تکمیل مظفریت

استعمال عدهٔ احتیاط که در فصول قبل دربارهٔ آن بحث شد موارد متعدد دارد که از آنجمله یکی : در موقعی است که دشمن قسمت زیادی از فشار خود را غفلة متوجه بیکی از نقاط جبهه نموده و موفق بایجاد رخنهٔ گردد که پس از آن با وسیع نمودن آن رخنه سقوط قسمتهای دیگری ازجبهه را نیز امکان پذیر نماید ولی پس از نیل بفتح ، در قسمتی ازجبهه ، نبایستی غافل بود که دشمن هم بنوبهٔ خود وبوسیلهٔ عدهٔ احتیاط مذکوره قویاً ممکنست بحملهٔ متقابله مبادرت وبالاجمال مجال استفاده از رخنهٔ حاصله را ندهد ، بنا بر این همانطوریکه قبلا راجع باهمیت ولزوم داشتن احتیاط مطالعه گردید بهمان درجه وبموجب همان علت ، هر قسمتی که به پیشدستی مبادرت وموفق بتصرف تمام یا قسمتی ازجبههٔ دشمن میشود نبایداز حملهٔ متقابلهٔ دشمن خودغافل گردیده و بایستی قبل ازهرچیز بادرنظرداشتن این نکته اقدامات لازمه را معمول دارد که باصطلاح امروزه مجموع اقدامات مزبور را **تکمیل مظفریت** نامند.

فردوسی نیز این مطلب را کراراً متذکر ومخصوصاً توصیه میفرماید که نبایستی پس از پیروزی عده را پراکنده نمود ، بلکه باید برگشتن دشمن را انتظار داشت و طبق آن اقدامات لازمه را معمول نمود ، چنانکه میفرماید :

از آن پس که پیروز گشتی بجنگ بکار اندرون ، کرد باید درنگ
نباید پراکنده کردن سپاه به پیمای راه و بیارای گاه

درحقیقت مطلبی را که **و ُبان** درقرن هیجدهم بشرح ذیل بیان نموده :

«فرماندهی که قشون خودرا بطور بی‌نظمی درعقب دشمن فراری ترك و پراکنده نمایدمحققاً از فتحی که کرده ثمر نبرده بلکه شکست خواهد خورد ، چه بسا دیده شده است اینطور غالبین دفعة بیك صورت

روا باشد، ارسر کند زو جدا / بدین گونه برپا شد آئین ما»
بدین چاره ازچنگ نر اژدها / همیخواست یابد، زکشتن رها
دلیر جوان سر بگفتار پیر / بداد و نبود آن سخن جایگیر
یکی از دلیری دوم از زمان / سوم از جوانمردیش بیگمان

رهاکردش ازدست وآمد بدشت / بدشتی که برپیشش آهو گذشت
همیکرد نخجیر و یادش نبود / از آنکس که با او نبرد آزمود
همی دیر شد بازهومان چوگرد / بیامد بپرسید از او از نبرد
بهومان بگفت آن کجا رفته بود / سخن هرچه رستم بدو گفته بود
بدو گفت هومان: «دریغ ای جوان / بسیری رسیدی همانا ز جان
دریغ این برو برز و بالای تو / رکیب دراز و یلی پای تو
هژبری که آورده بودی بدام / رها کردی ازدست وشد کار، خام
نگه کن که زین بیهده کارکرد / چه آرد به پیشت بروز نبرد»

فصل سوم

قطع محاربه بوسیلهٔ شب

شیوهٔ کار زار برای قطع محاربه (بهرعلتی که باشد) بطور کلی ، استفادهٔ از تاریکی شب‌را تبلیغ و تعیین نموده است ، زیرا با سماجتی که عده های دشمن برای حفظ تماس از خود ابراز میدارند اجرای این عمل در روز غیر ممکن ودرصورت اجبار بضایعات بسیار سنگینی منتهی خواهد شد ، درصورتیکه هنگام شب بواسطهٔ وجود تاریکی این عمل بسیار سهل وبلکه اساساً تنها موقع اجرای این‌عمل‌است.

ضمناً برای قطع محاربه بترتیبی که درنظامنامه‌ها نوشته شده نبایستی تمام عده‌را دفعهٔ از آن جبهه برداشته ودشمنرا مطلع و آزادگذارد . بلکه موضوع قطع‌محاربه نیز عیناً مانند پیشروی بایستی در پناه و پشتیبانی آتش نسبهٔ کافی و با کمال اختفاء صورت گرفته بالاخره تا آخرین نفر قوای عمده که از آوردگاه خارج میشوند بایستی عوامل تأمینیه (طلایه و غیره) دشمن را در گیر و مقید نگاهداشته بعداً خودشان ، بهمین نحو وبا رعایت همین نکات ، درهمان تاریکی شب ، محاربه را قطع نموده بصورت یك عقب دار تا موقعی که دستور دیگری داده شود قوای عمده را از هر نوع آسیبی محفوظ دارند .

خوشبختانه قرائت **شاهنامه** برای ما واضح میسازد که :

این نکتهٔ جنگی هم بر **فردوسی** پوشیده نبوده وعیناً بطریق مذکوره ، طریقهٔ قطع محاربه را معتقد بوده و تعلیم آنرا مانند سایر نکات واجب دانسته است زیرا در ضمن بیان قطع محاربهٔ که **افراسیاب** در مقابل قوای **ایران** بعمل میآورد جزئیات این نکات تشریح گردیده است ، بطریق ذیل :

سپه چون بدیدند آن دستبرد — بر آوردگه بر ، نماند ایچ گرد
بر افراسیاب این‌سخن مرگ‌بود — کجا کار ناساز و بی برگ‌بود
زتوران سواران چو آگه شدند — زحمله همه دست کوته شدند
چو آوردگه خوار بگذاشتند — بفرمود تا بانگ برداشتند

بدی مغلوب شده اند . » **فردوسی** در قرن دهم میلادی مفهوم آنرا طبق شرح مذکوره امر فرموده است . همچنین در موقع شکست **فریبرز** از قوای **توران** از قول **افراسیاب** خطاب به **پیران** میفرماید :

بنزدیك پیران فرستاد چیز — جز اینش بسی هدیه ها داد نیز
سپهبد چو برگشت ازپیش شاه — بدو گفت شاه ای گو نیکخواه
تو باموبدان باش وهشیار باش — سپه را ز دشمن نگهدار باش
بهرسو خردمند و کار آگهان — پراکنده بفرست هرسو نهان
که کیخسرو امروز باخواسته است — بداد و دهش کشور آراسته است
نژاد و بزرگی و تخت و کلاه — چو شد گرد، ازاین بیش چیزی مخواه
ز برگشتن دشمن ایمن مشو — زمان تا زمان آگهی خواه نو
بجائی که رستم بود پهلوان — گر ایمن بخسبی ، بپیچد روان

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** رعایت نکات لازمهٔ که جنگیان را بلزوم تکمیل مظفریت معتقد میکند درحوالی هزار سال قبل کاملا دستور وتشریح فرموده است .

فصل چهارم
رزم با زره پوش

در ماده ۲۵۰ نظامنامهٔ فعلی پیاده نظام، رزم با اتومبیل زره پوش را بوسیلهٔ اجرای گلوله های ناقب امکان پذیر مینماید که بنقاط قابل تأثیر آن تیر اندازی شود و یا بوسیلهٔ گلوله های معمولی، ولی با این شرط که بشکاف و یا سوراخهای آن اصابت نماید. مخصوصاً در قسمت سوراخهای آن. مساعدتر از همهٔ نقاط، مزغل هائی است که راکبین زره پوش برای دیده بانی از آنها استفاده نموده و در واقع بمنزلهٔ چشمهای آن بشمار میرود. البته استعمال گلوله های ناقب که با استحکام و قابل نفوذ تر از گلوله های معمولی میباشند (زیرا تمام جنس آن فولاد خالص است) بیشتر موجبات تخریب آنرا فراهم نموده بالاجمال چنین مستفاد میشود که بایستی بر علیه زره پوش، با گلوله های مخصوص، بچشمهای آن نشانه روی و تیراندازی شود. **فردوسی** هم در آنموقعی که زره پوشی در بین نبوده ولی بر علیه **اسفندیار روئین تن** که مانند همین اسلحهٔ امروزه تیر را بر بدنش کارگر نمیدانسته میخواهد چارهٔ بیندیشد، عیناً همین طریقه را از قول **سیمرغ** به **رستم** دستور میدهد که از تیرهای مخصوص چوب گز که بوسیلهٔ آب رز پرورده شده باشد تهیه و در جنگ با **اسفندیار** بطرف چشم او نشانه روی نماید تا موفق به از بین بردنش بشود.

تمام نکات مذکوره از چند شعر ذیل مستفاد میگردد:

بزه کن کمانرا و این تیر گز — بدینگونه پروردهٔ آب رز
ابر چشم او راست کن هر دو دست — چنان، چوب گز را رها کن ز دست
زمانه برد راست آنرا بچشم — شود کور و بخت اندر آید بخشم

تعجب است موقعیکه **فردوسی** از زبان **سیمرغ** به **رستم** دستور تهیهٔ تیرها را میدهد، مانند آنکه موضوع بالیستیك[1] خارجی تیر را درهوا کاملا مطلع بوده و میدانسته

[1] ـ مقصود از بالستیك مطالعه و تحصیل چگونگی سیر گلوله است، که آنچه در داخل لوله صورت میگیرد بنام بالیستیك داخلی و آنچه درهواست باسم بالیستیك خارجی موسوم نموده‌اند.

که این شیر مردی ز زنگ شب است — مرا بازگشتن ز جنگ شب است
گر ایدون که امروز یکباره باد — ترا جست و شادی ترا درگشاد
چو روشن شود روز، ما را به بین — درفش دلفروز ما را به بین
همه روی صحرا چو دریا کنم — ز خورشید تابان ثریا کنم
دو شاه دو لشکر چنان رزمساز — بلشکرگه خویش رفتند باز
چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت — سپهر از بر گوی گردان بگشت
سپهدار ترکان بنه بر نهاد — سپه راهمی ترگ و جوشن بداد
طلایه بفرمود تا ده هزار — بود ترگ و برگستوان ور، سوار
چنین گفت با لشکر افراسیاب : — که من چون گذر یابم از رود آب
دمادم شما از پسم بگذرید — بجیحون و روز و شبان مشمرید
شب تیره با لشکر افراسیاب — گذر کرد از آموی و بگذاشت آب
همه روی کشور به بیراه و راه — سراپرده و خیمه بد ، بی سپاه

دراینجا نیز چادر و اثاثیه را برای اغفال **ایرانیان** جا گذارده بودند و چنانکه ملاحظه شد تمام نکات مربوط بقطع محاربه دراین قسمت بترتیب نمایش داده شده است . ضمناً اجرای دستور هائی که **افراسیاب** داده بدین ترتیب نتیجه بخشیده که :

سپیده چو از کوه سر بر دمید — طلایه سپه را بهامون ندید
بیامد بمژده بر شهریار — که پرداخته شد شاه ازاین کارزار
همه خیمه بینیم و پرده سرای — ز دشمن سواری نمانده بجای

ولی برای آنکه باز اهمیت حفظ تماس را **فردوسی** متذکر گردد با اینکه **شاه ایران** از فرار دشمن خشنود گردیده بود در قسمت اخیر همین داستان از قول مشاورین و سران سپاه فرموده است :

همیگفت هر کس که : اینت فسوس — که او رفت بالشکر و بوق و کوس
شب تیره از دست آزادگان — بشد نامداری چنین ، رایگان

همی بینی این پاك جان مرا — روان مرا، هم توان مرا
که هر چند کوشم که اسفندیار — مگر سر بگرداند از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی — همی لاف مردی فروشد همی
بپادافره [1] این گناهم مگیر — تو ای آفریننده ماه و تیر
چو خودکام [2] جنگی بدید آن درنگ — که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگزی بدگمان — نشد سیر جانت ز تیر و کمان؟
به بینی کنون تیر گشتاسبی — دل شیر و پیکان لهراسبی
یکی تیر بر ترگ رستم بزد — چنان کز کمان سواران سزد
تهمتن گز اندر کمان راند، زود — بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار — سیه شد جهان پیش آن نامدار
بدو نوك پیکان دو چشمش بدوخت — بمرد آتش کینه چون بر فروخت
خم آورد بالای سرو سهی — ازاو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست — بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفتش فش و یال اسب سیاه — ز خون لعل شد خاك آوردگاه
چنین گفت رستم باسفندیار — که آوردی آن تخم زفتی [3] ببار
تو آنی که گفتی که روئین تنم — بلند آسمان بر زمین بر زنم
من از تو بسد وشصت تیر خدنگ — بخوردم، نتالیدم از نام و ننگ
بیك تیر برگشتی از کارزار — بخفتی بر این بارهٔ نامدار
بخوردی یکی چوبه تیر گزین — نهادی سر خویش، بر پیش زین
همانگه سر نامبردار شاه — نگون اندر آمد ز پشت سپاه

۱ ـ بادافره ـ بمعنی بادافراه (بروزن ماه در ماه) جزا و مکافات بدی را گویند.
۲ ـ خودکام ـ بروزن هنگام (با واو معدوله) بمعنی خودرای و بکام خود برآمده و خودسر باشد.
۳ ـ زفت ـ بضم اول بمعنی ستیزه خوی و ترشروی و خشونت کننده باشد.

که : برای آنکه تیر در خط سیرش مستقر مانده و با برد زیادی از نوک بهدف بخورد بایستی حرکت وضعی داشته باشد که برای تیرهای کمان بهترین طریقهٔ تأمین حرکت وضعی ، همان قرار دادن چند پر بعقب آن بوده است* و برای آنکه بر قوهٔ نفوذ آن نیز بیفزاید پیکانی بودن آنرا هم دستور داده است چنانکه فرموده :

همیراند تا پیش دریا رسید ز سیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد بنزدیك دریا ، فراز فرود آمد آنمرغ گردن فراز
گزی[1] دید برخاك ، سر برهوا نشست از برش مرغ فرمانروا
برستم نمود آنزمان راه خشك همی آمد از باد او بوی مشك
بفرمود تا رفت رستم به پیش بمالید بر تارکش پر خویش
بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش برتر و تنش برکاست تر
بدین گز بود هوش اسفندیار تو این چوب را خوار مایه مدار
باتش بر ، این چوب را راست کن یکی نغز پیکان نگه کن کهن
سه پرو دو پیکان بدو در نشان نمودم ترا از گزندش نشان
جز این گز نباشد بدو کارگر سلیح یلان جهان سر بسر
که زرتشت خواندست بروی فسون بود برتنش تیغ وزوبین زبون

همچنین در شرح جنگ **رستم** و **اسفندیار** که منجر بکشته شدن **اسفندیار** میگردد طریقهٔ غلبه بر زره پوش را تأییداً تکرار نموده است :

چو بشنید رستم گو رزمساز بدانست کامد زمانش فراز
کمانرا بزه کرد و آن تیر گز که پیکانش را داده بود آب رز
چو آن تیر گز ، راند اندر کمان خداوند را خواند اندر نهان
همیگفت کای داور ماه و هور فزاینده دانش و فر و زور

* ـ امروزه هم بگلوله سلاح بیخان (از قبیل بمب های سنگری و غیره) بوسیلهٔ قرار دادن پره هائی در عقب آنها حرکت وضعی میدهند .

۱ ـ گز ـ درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب ورودخانه روید وبار این درخترا بعربی ثمرةالطرفاء گویند که امراض چشم وزهر رطیلا را نافعست .

افراسیاب

فغفور چین بکمک **افراسیاب** او را مضمحل و معدوم سازد و برای این منظور چون قلعهٔ **گنگ** هم فوق العاده محکم و کاملا از لحاظ جنگی آراسته شده بود بفکر ایجاد رخنه افتاده و با نیرنگ مخصوصی موفق بایجاد رخنه و بالنتیجه سقوط آن قلعه میشود که هنوزهم میتوان ادعا نمود آن نیرنگ کهنه نشده و در بارهٔ قلاع بسیار بلند و ضخیمی که سلاح ناریهٔ فعلی نیز از تخریب آن عاجز میباشند کاملا عملی بنظرمیرسد. اینك ازنقطهٔ نظر اهمیت آن نیرنگ ذیلا بدرج تمام شرح تسخیر آن قلعه مبادرت میگردد :

قسمت اول

تصمیم افراسیاب برای پناه گرفتن بقلعهٔ گنگ ، که از ابهشت گنگ وگنگ دژ هم مینامیده اند .

چو نزدیك شهر آمد افراسیاب ** **بدان بد، که رستم بود سیر خواب
کنون من شبیخون کنم برسرش ** **بر آریم گرد از دل لشکرش

افراسیاب تصمیم داشته که بوسیلهٔ یك شبیخون بقوای **ایران** که در تعاقب او بودند یك حملهٔ متقابله اجرا نماید ، اما :

بتاریکی اندر ، طلایه بدید ** **بدشت اندر ، آواز اسپان شنید
فروماند از کار رستم شگفت ** **همیراند و اندیشه اندر گرفت
همی کوفته لشکر و ریخته ** **بشمشیر. روان اندر آویخته
به پیش اندرون رستم تیز چنگ ** **پس پشت شاه و سواران جنگ

معلوم میشود در موقعی که **کیخسرو** و **افراسیاب** را تعاقب مینموده **رستم** هم از راه دیگر خط رجعت اورا بریده بوده است . **افراسیاب** درچنین موقعی کاملا مستأصل و حیران شده ، برای رهائی ازاین وضعیت شورائی ازفرماندهان تشکیل میدهد :

کسیرا که نزدیك بدپیش خواند ** **وز اندیشهٔ دل فراوان براند

فصل پنجم

پیشدستی بیک جبهۀ مستحکم و سقوط آن بوسیلۀ ایجاد رخنه

یکی از تجربیات جنگی که درطی محاربات متعدد ادوار قدیمه تا کنون تحصیل و قبول شده است و از طرفی اساساً رعایت اصل ضربت قوی بضعیف که شرح آن مفصلا در دو باب قبل همین کتاب مطالعه شد مؤید آن میباشد عبارت از آنستکه :

«عده های مهاجم چنانکه درموقع اجرای عمل پیشدستی بخط مقاومت متصل و شدیدی ازدشمن مصادف شوند که حرکت آنان اجباراً متوقف گردد نبایستی باز باهمان صورت بندی اولیه در پیشروی وحرکت خود مساجت بخرج دهند، زیراجز قبول تلفات زیاد نتیجهٔ بدست نخواهند آورد و درچنین موقعی باید ضمن کشف وتعیین نقاط مختلفهٔ جبهه ، یك یاچند نقطه از قطعات مساعد را که نسبت بسایر نقاط ضعیف باشد انتخاب نموده سپس با بکاربردن فشارهای سخت بنقاط انتخابی، رخنهٔ درجبهٔ دشمن تولید نموده ، بعد بوسیلهٔ استفادهٔ از آن رخنه و وسعت دادن از طرفین ، سایر مواضع را سقوط داده تسخیر نمایند .»

فردوسی مفهوم تمام مطالب مذکورهٔ فوقرا ضمن بیان داستان پناه گرفتن **افراسیاب** درگنگ **بهشت** بیان فرموده وموقعیست که **افراسیاب** از **کیخسرو** شکست یافته و بقلعهٔ مزبور پناهنده شده سپس با تقویت و آرایش آنموضع ، حالت درنگی اتخاذ نموده است تا ازطرف **فغفور چین** عده ای بکمك او رسیده مبادرت بحمله نماید . درمقابل ، **کیخسرو** چون ازاین وضعیت واندیشهٔ **افراسیاب** آگاه میگردد (زیرا اورا مرتباً تعاقب مینموده) تصمیم میگیرد که قبل از رسیدن قوای امدادی

رد وموبدش بود بردست‌راست — نویسندهٔ نامه را پیش خواست
یکی نامهٔ سوی فغفور چین — نوشتند با صد هزار آفرین
چنین گفت :«کازگردش روزگار — نیامد مرا بهره جز کارزار
بپروردم او را که بایست کشت — کنون گشت ازو روزگارم درشت
چو فغفور چین گر بیاید رواست — که بر دوستیش روانم گواست
وگر خود نیاید فرستد سپاه — کزین‌سو خرامد سوی کینه‌خواه»
فرستاده از پیش افراسیاب — بچین اندر آمد بهنگام خواب
سرافراز فغفور بنواختش — یکی خرم ایوان بپرداختش
چنان چون‌بود راه‌و آئین شاه — همی خواند خاقان زهرسو سپاه
وزان‌سو بگنگ اندر افراسیاب — برامد زآرام وز خورد و خواب
بدیوار عراده بر پای کرد — ببرج اندر ، آنرزم را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران — کشیدند بر باره افسونگران
بسی کاردانان رومی بخواند — سپاهی بدیوار دژ بر نشاند
بر آورد بیدار دل جاثلیق — بران باره عراده و منجنیق
کمانهای چرخ‌وسپرهای کرگ — همه برجها پر زخفتان و ترگ
گروهی زآهنگران رنجه کرد — زپولاد برهر سوئی پنجه کرد
ببستند بر نیزه های دراز — که هرکس که‌رفتی بر دژ فراز
بدان چنگ تیز ، اندر آویختی — وگرنه ز دژ زود بگریختی
بهر کار با هرکسی داد کرد — سپه را درم داد و آباد کرد
همان خودو شمشیرو برگستوان — سپر های چینی و تیرو کمان
ببخشید بر لشکرش بیشمار — بویژه بدان، کو کند کارزار

طبق اشعار فوق **افراسیاب** برای اتخاذ حالت درنگی کلیهٔ وسائل موجودهٔ آن زمان را برای حفظ واستحکام آن قلعه بکاربرده از قبیل :

الف ـ تقسیم و آرایش قوا درنقاط لازمه .

ب ـ استقرار توپخانه (عراده و منجنیق) ومسلسل آنزمان (کمان چرخ) دربرجها.

ج ـ تعبیهٔ وسائل دفاع فرعی دربالای دیوار قلعه (آهنهای نوک‌تیز)، که باخواص

بپرسید کاین را چه بینید روی — چنین گفت با نامور، نامجوی
که بهشت گنگ آنهمه گنج شاه — چه بایست اکنون چنین رنج راه؟

درشورای مزبور یکی از سرداران توجه به **گنگ دژ** را با توصیفاتی که از استحکام آن میکند به **افراسیاب** پیشنهاد نموده و تصویب میگردد.

زمین هشت فرسنگ بالای او — همانا که چار است پهنای او
زن و کودك و مرد و چندین سپاه — ترا گنج و بدخواه‌را، رنج راه
بر آن بارۀ دژ نپرد عقاب — نبیند کسی آن بلندی بخواب
خورش هست و ایوان و گنج و کلاه — بزرگی و فرمان و تخت و سپاه
همان بوم کورا بهشت است نام — همه جای شادی و آرام و کام
بهر گوشه‌ای چشمه و آبگیر — ببالا و پهنای، پرتاب تیر
همی موبد آورده از هند و روم — بهشتی بر آورده زاباد بوم
همانا که زان باره فرسنگ بیست — جهان‌بین ببیند که بردشت کیست
ترا زین جهان بهره جنگست و بس — بفرجام گیتی نماند بکس

طبق اشعار فوق از لحاظ درنگی قلعۀ مزبور کاملا آماده و با آن ارتفاع و ضخامت فوق العاده و نیز وجود وسائل زندگی در داخل آن سقوط آن تقریبا غیر ممکن بنظر میرسیده است.

قسمت دوم

استقرار افراسیاب در قلعۀ گنگ و اتخاذ آرایش درنگی

چو بشنید گفتار ها شهریار — خوش آمدش و ایمن شد از روزگار
بیامد دلی شاد ببهشت گنگ — ابا آلت لشکر و ساز جنگ
همی گشت برگرد آن شارسان — بدستی ندید اندر آن خارسان
یکی کاخ بودش سر اندر هوا — بر آوردۀ شاه فرمانروا
بایوان فرود آمد و بار داد — سپه را درم داد و دینار داد
فرستاد بر هر سوئی لشکری — نگهبان هر لشکری مهتری
بهر جای بر باره شد دیده‌بان — نگهبان بروز و بشب پاسبان

زیکسوی آن شارسان کوه بود — ز پیکار لشکر بی اندوه بود
بروی دگر رودو آب روان — که روشن شدی مرد را زو، روان
کشیدند بر دشت پرده سرای — بهر سوی دژ، پهلوانی بپای
فروشد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه *

زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت — ز لشکر زمین دست برسر گرفت
سراپرده زد رستم ازدست راست — ز شاه جهاندار لشکر بخواست
بچپ بر، فریبرز کاوس وطوس — درفش دلفروز با بوق وکوس
برفتند و بستند پرده سرای — سوم پور گودرز بگزید جای
شب آمد، زهر سو بر آمد خروش — زمین گشت یکسر، پر از جنگ وجوش
زمین را همی دل بر آمد زجای — ز بس نالهٔ کوس وشیپور و نای
چو خورشید برداشت ازچرخ رنگ — بدرید پیراهن مشك رنگ
نشست ازبر اسب شبرنگ، شاه — بیامد بگردید گرد سپاه
چنین گفت با رستم پیلتن — که: «ای نامور مهتر انجمن
چنین دارم امید کافراسیاب — نه بیند جهان نیز هرگز بخواب
اگر کشته، گرزنده، آید بدست — به بیند سر تیغ یزدان پرست
بر آنم که، اورا زهر سو سپاه — بیاید، که هستش چنین دستگاه
بترسند، وز ترس یاری دهند — نه از کین و از کامکاری دهند
بکوشیم تا پیش از آن، کوسپاه — بخوانند، بر او بر، بگیریم راه
همه بارهٔ دژ فرود آوریم — همه سنگ وخاکش برود آوریم
سپه را کنون روزسختی گذشت — همان روزرنج اندرآرام گشت
چو دشمن بدیوار گیرد پناه — ز پیکار و کینش نترسد سپاه

شکسته دلست او براین شارسان — کزین پس شود بیگمان خارسان
چو گفتار کاوس یاد آوریم — روانرا همه سوی داد آوریم
چنین گفت کاین کینه باشاخ و نرد — زمانه نپوشد بزنگار و گرد
بسان درختی بود تازه برگ — دل از کین شاهان نترسد زمرگ

*- دراین بیت فردوسی صنعت اغراق علم بدیع را بحد اعلای رسانیده است.

قبلی آن قلعه (ارتفاع و استحکام بسیار زیادآن) از هر جهت **افراسیاب** را فارغ البال نموده و با اندیشهٔ آسوده قبول جشن و شادمانی را باو اجازه میدهد :

چو آسوده شد زان، بشادی نشست — خود و نامداران خسرو پرست
پریچهره هرروز صدچنگ زن — بشادی بدرگه شدی انجمن
شب وروزچون مجلس آراستی — سرودو لب ترك و می خواستی
همیداد هر روز گنجی بباد — از امروز و فردا نیامدش یاد
اگر بودنی بود دل را بغم — سزد گر نداری نباشی دژم
دوهفته بر آنگونه، شادان بزیست — كه داند كه فردا دل افروز كیست؟

قسمت سوم

رسیدن کیخسرو درمقابل گنگ دژ

سوم هفته کیخسرو آمد بگنگ — شنید آن غونای وآوای چنگ
بخندید و برگشت گرد حصار — بماند اندران گردش روزگار
شگفت آمدش کانچنان جای دید — سپهر دلارای بر پای دید
چنین گفت : کان کو چنین باره کرد — نه از بهر پیکار پتیاره [1] کرد
که خون سر شاه ایران بریخت — زما . درچنین باره اندرگریخت
برستم چنین گفت :« کای پهلوان — سزد گر به بینی بروشن روان
که با ما جهاندار یزدان چه کرد — ز خوبی و پیروزی اندر نبرد
بدیرا کجا نام بد بر بدی — به تندی و کژی و نابخردی
گریزان شد ازدست ما . درحصار — بدینسان بر آسوده از کارزار
بدی کو بدان جهان را سزاست — به پیری رسیده ، کنون بدتراست
بدین گر بدارم زیزدان سپاس — نباید که شب خفته مانم سه پاس
ازویست پیروزی و دستگاه — همو آفرینندهٔ هور و ماه »

---

۱ ـ پتیاره بروزن همواره، بمعنی آفت وبلا وزشت ومهیب ونازیبا باشد وبمعنی مکنون ومخزون هم هست ، خجلت وشرمندگی را نیز گویند وبمعنی شدت وسختی هم آمده است ، مکروحیله وفریب ودغارا نیز گفته اند ، آشوب وشور وغوغا را هم میگویند .

همه گرد آن شارسان چون نوند | بگشتند وجستند هر گونه بند
دو نیزه ببالا یکی کنده کرد | سپه را بگردش پراکنده کرد
بدان، تا شب تیره بی آختن | نیارد ز ترکان کسی تاختن

۲ ـ استقرار توپخانه و مسلسل درچهارطرف قلعه، که ببالای دیوار های آن روانه گشته تا اگر کسی از بالای دیوار بخواهد سر بلند کند بر سرش بکوبند:

دو سد باره عراده و منجنیق | نهاد ازبرش هر سوئی جاثلیق
دوسدچرخ برهر دری باکمان | ز دیواردژ، چون سر بدگمان
پدید آمدی، منجنیق از برش | چو ژاله همی کوفتی برسرش
پس منجنیق اندرون رومیان | ابا چرخها تنگ بسته میان

۳ ـ ایجاد نقب در زیر قسمتی ازدیوار قلعه و برپای داشتن آنقسمت ازدیوار بوسیلهٔ ستونهای چوبی که بتوسط پیل بآنجا حمل شده بود و پاشیدن نفط سیاه بر ستونهای چوبی مذکور:

دوسد پیل فرمود پس شهریار | کشیدن ستونها به پیش حصار
یکی کنده‌ای زیر باره درون | بکنده نهادند زیرش ستون
پراکنده بر چوب. نفط سیاه | برآنگونه فرمود نیرنگ، شاه
بدان چاره آن باره مانده بجای | بدان چوبها برگرفته بپای
بیکسو بر. از منجنیق وز تیر | رخ سرکشان بود همچون زریر[1]
بزیر اندرون آتش و نفط و چوب | زبر، گرزهای گران کوه کوب
بهر چار سو ساخته کارزار | چنان چون بود ساز جنگ حصار

٤ ـ نیایش **کیخسرو** به پیش یزدان و بعد اختصاص چند لشکر برای نقاط مهم منظور وامر بافروختن ستونهای چوبی که بنفط سیاه آلوده و قسمتی ازدیوار قلعه روی آنها قرارگرفته بود:

۱ ـ زریر دراینجا بمعنی گیاه زردی است که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز نامند و بعضی گویند برگی زردچوبه است، یرقان را نیز گویند.

پدر بر پسر بگذراند بدست چنین تاشود سال، سدبار شست
پدر بگذرد، کین بماند بجای پسر باشد آن دردرا رهنمای»

طبق اشعار فوق، **کیخسرو** پس ازمشاهده وضعیت **گنگ‌دژ** و گذراندن یك رشته تخیلات جنگی از مخیلۀ خود در بارۀ آن و بیان چگونگی و بحث کلی آن برای **رستم** وسایر سران سپاه، بالاخره تصمیم به‌پیشدستی سریعی میگیرد که قبل از رسیدن قوای کمکی دشمن، **گنگ‌دژ** را اشغال کند، ضمناً بااینکه مطابق اشعاریکه پس از قسمت فوق‌درج شده (بواسطۀ اختصار ازدرج آنها دراین کتاب خود داری میشود) **افراسیاب** یکنفر نزد **کیخسرو** فرستاده تقاضای صلح میکند، معهذا **کیخسرو** که ازحیله‌های **افراسیاب** وخبث طینت اومطلع بوده وقعی بآن‌مذاکرات نگذارده، طبق شرحی که ذیلا میاید آرایش جنگی لازمه اتخاذ وشروع بعمل میکند.

قسمت چهارم

تهیه واجرای حملۀ کیخسرو بگنگ‌دژ وامکان‌پذیرنمودن آن‌بوسیلۀ ایجادرخنه

شه نامبردار نیکی گمان نشست از بر زین، سپیده دمان
بیامد بگردید گرد حصار نگه کرد تا چون بود کارزار

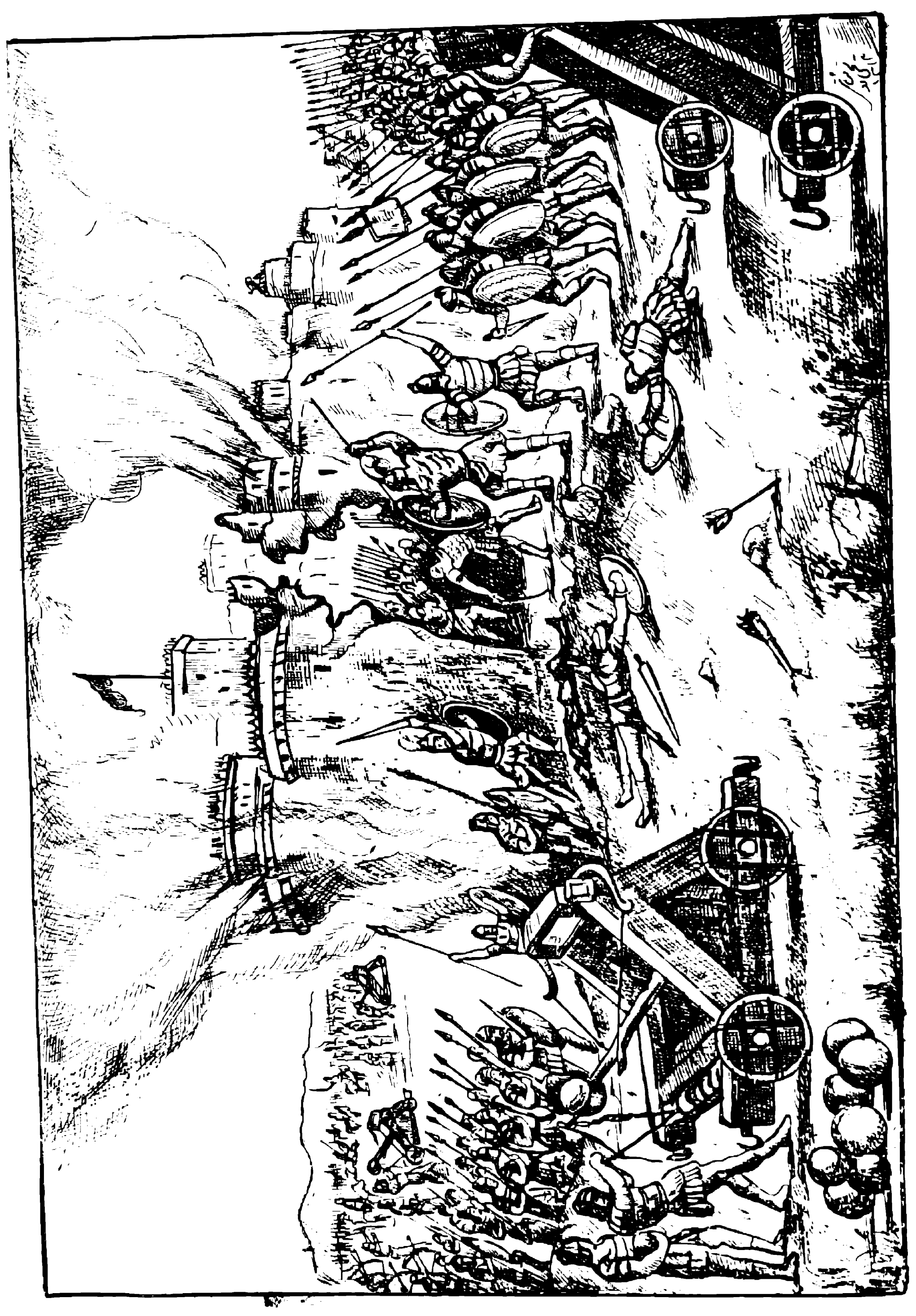
طبق این اشعار، **کیخسرو** اکتشافی را که هرفرمانده باید شخصاً ازوضعیت‌زمین بعمل آورد، معمول داشته سپس بطریق ذیل‌دستورآرایش قوارا میدهد:

برستم بفرمود تا همچو کوه بیامد بیکسوی دژ. با گروه
دگر سوی. گستهم نوذر بپای سه‌دیگر، چوگودرزفرخنده‌رای
بسوی چهارم. شه کامکار ابا پیل‌و کوس و نبرده سوار
سپه را همه هرچه بایست ساز بکرد و بیامد سوی تخت. باز

نیرنگی که **کیخسرو** برای ایجاد رخنه دراین قلعه بکار برده شامل قسمتهای متعدد و بی نهایت جالب توجه و بشرح ذیل بوده است:

۱ - ایجاد خندقهای عمیق (بگودی دو نیزه) برای حفظ قوا ازغافل‌گیری.

بلشکر بفرمود پس شهریار یکی کنده کردن بگرد حصار
بدانکار هرکس که دانا بدند بجنگ دژ اندر، توانا بدند
چه ازروم‌و وزچین‌وازهندوان چه رزم‌آزموده زهرسوگوان



هجوم قشون ایران به گنگ دژ با استفاده از رخنهٔ جاماه

چو این کرده شد ، شهریار زمین بیامد به پیش جهان آفرین
ز لشکر بشد تا بجای نماز ابا کردگار جهان ، گفت راز
ابر خاك ، چون مار پیچان زکین همیخواند بر کردگار آفرین
که همواره پست و بلندی ز تست بهر سختئی یار مندی ز تست
اگر داد بینی همی رای من مگردان از این جایگه پای من
نگون کن سر جادوان را ز تخت مرادار ، شادان دل و نیکبخت
چو برداشت ازپیش یزدان سرش بجوشن بپوشید ، روشن برش
کمر برمیان بست و برجست زود بجنگ اندر آمد بکردار دود
بفرمود تا سخت بر هر دری بجنگ اندر آید گران لشکری
بدان چوب و نفط ، آتش اندر زدند زبرشان همی سنگ ، برسر زدند
زبانگ کمانهای چرخ وز دود شده روی خورشید تابان کبود
ز عراده و منجنیق و ز گرد زمین نیلگون شد ، هوا لاجورد

این اعمال عیناً بمنزلهٔ آتشهای تهیهٔ میباشد که امروزه قبل ازاجرای حمله صورت میگیرد .

خروشیدن پیل و بانگ سران درخشیدن تیغ و گرز گران
تو گفتی برآویخت با هور ماه ز باریدن تیر و گرد سپاه
برآنگونه گشت آسمان ناپدید کجا چشم روشن ، جهانرا ندید

۵ـ سوختن ستونهای چوبی و نگونساری قسمتی ازدیوارقلعه وتولید رخنه و استفاده از آن با آرایش مخصوص .

ز نفط سیه چوبها بر فروخت بفرمان یزدان ، چوهیزم بسوخت
نگون باره گفتی که برداشت پای بکردار کوه ، اندر آمد زجای
وزآن باره چندی ز ترکان بزیر نگون اندر آمد بکردار شیر
که آرد بدو شوربختی جهان بدامن در آید سرش ناگهان
بر آمد خروشیدن کارزار به پیروزی لشکر شهریار

قوای ایران موقع هجوم برخنه هورا میکشیدند که روحیهٔ دشمن را خراب کنند

سوی رخنهٔ دژ نهادند روی بیامد دمان رستم جنگجوی

خاتمه

با این مختصر شرح و بحثی که در بارهٔ قسمتی از آثار گرانبهای خداوند جنگ **سپهبد فردوسی طوسی** بعمل آمد ، تصور میکنم هیچکس نتواند این مطلب را انکار نماید که : « زبان و قلم قادر نیستند یك قطره از دریای بیکران تقدیر شایسته و بایسته را باین مرد بزرگوار و نابغهٔ عظیم الشأن ابراز و عرضه داشته دین واقعی را نسبت باو ادا نمایند » زیرا در همین مختصر باثبات رسید که در ده قرن قبل این **خداوند جنگ** ، این **نابغهٔ بی نظیر** و بالاخره این **مرد بتمام معنی کامل** که مخصوصاً قسمت اعظم افکار خود را باعمال جنگی متوجه کرده است طلوع نموده ، آنچه اصول ، قانون ، دستور و قاعدهٔ اساسی بوده است بساده ترین عبارت و با شیرین ترین وضعی بیان فرموده که اگر یك قوهٔ ادراك سالم با فکر پذیرنده ای از آن استفاده نماید محتاج بهیچگونه تحقیق و تفحص در کتب دیگر راجع بآنچه که او فرموده نخواهد شد .

همچنین ثابت گردید که گفتار استادان معروف جنگ دنیا که فعلا در افواه و کتب جنگی رواج یافته هیچکدام با مراجعهٔ به **شاهنامه** برای ما **(ملت ایران)** تازگی نداشته نو و بی نظیر بنظر نمیرسد ، حتی غالب قسمتهائیرا که فرماندهان بزرگ فقط گفته یا آرزو نموده و یا بالاخره توصیه کرده اند **خداوند جنگ سپهبد فردوسی طوسی** ما خیلی پیشتر از آنها اساساً عمل کرده است ، مثلا از آنجمله که میگویند :

ناپلئون در سال ۱۸۱۳ پس از اطلاع از شکست **مارشال نی** در **(دنویتس)** ضمن صحبت با ژنرالهای خود از سختی و اشکال فن جنگ شرحی اظهار داشته و اینطور خاتمه میدهد: «اگر فرصتی پیدا کنم کتابی در این موضوع مینویسم و اصول فن جنگ را بطوری واضح تشریح میکنم که هر نظامی بفهمد

۶ ـ اقدامات **افراسیاب** برای مسدود نمودن رخنه :

خبر شد همانگه بافراسیاب — کجا بارهٔ شارسان شد خراب
پس افراسیاب اندرآمد چوگرد — بجهن و بگرسیوز آواز کرد
که با بارهٔ دژ شما را چکار ؟ — سپه را ز شمشیر باید حصار

زبهر برو بوم و فرزند خویش — همان از پی گنج و پیوند خویش
ببندید با یکدگر دامنا — ممانید بد خواه پیرامنا
ز ترکان سپاهی بکردار کوه — بشد سوی رخنه گروها گروه

بکردار شیران بر آویختند — خروش از دو رویه برانگیختند
سواران ترکان بکردار بید — نوان گشته وز بوم و بر، نا امید
برستم بفرمود پس شهریار — پیاده هرآنکس که بد نیزه‌دار
به پیش اندر آرد برآن رخنه گاه — همیدون پیاده همه کینه خواه
ابا ترکش و تیرو تیغ و سپر — دو دسته پیاده پس نیزه ور
سواران جنگی نگهدارشان — بدانگه که شد سخت پیکارشان
سوار و پیاده زهر دو گروه — بجنگ اندر آمد بکردار کوه
برخنه در آورد یکسر سپاه — چو شیر ژیان رستم کینه خواه
بباره بر آمد بکردار گرد — درفش سپه را نگونسار کرد

طبق شرح فوق **گنگ‌دژ** بوسیلهٔ **قوای ایران** تسخیر ، بیرق سیاه **افراسیاب** نگونسار و چنانکه ذیلا میآید **بیرق بنفش شیرنشان ایران** بجای آن افراشته شد ـ سپاهیان فاتح به پیروزی **شاهنشاه عظیم‌الشأن ایران** هورا کشیدند :

نشان سپهدار ایران بنفش
بر آن باره زد شیر پیکر درفش
به پیروزی شاه ایران سپاه
برآمد خروشیدن از رزمگاه

احیاء ملیت و زبان و عظمت دیرینهٔ **ایران** و یا بنکات مذهبی ، فلسفی ، حکمتی ، طبی و معرفة الروحی او که یك قرائت دقیق برما آشکار میکند که کمتر نکتهٔ ممکن است بنظر برسد که این **مرد بزرگ** بدان توجه نداشته یا لااقل گوشهٔ بآن نزده باشد ، حتی قیافه شناسی و آئین مهمانداری که ذکر این دو قسمت شاید در کتابی که یك مرد جنگی بنظم آورده باشد خیلی دور و بی اهمیت بنظر برسد ولی این **نابغهٔ عظیم الشأن** از آنها هم فروگذار نکرده بطوریکه راجع بقسمت اول (قیافه شناسی) دارندگان بینی کج و چشمهای خوابیده را دشمن **ایزد** معرفی فرموده است :

همان کژه بینی و خوابیده چشم — دل آکنده دارد تو گوئی بخشم
بدیده به بینی مر او را بد است — که او درجهان دشمن ایزد است

و باز در جای دیگر کسانی راکه بد ریخت و بینی کج و زرد رو و کوتاه قد که دارای چشمهای سبز وکج و دندان بزرگ باشند ترسو ، پست ، کینه دار ، دروغگو و بد جنس معرفی میفرماید :

تنی زشت و بینی کژو روی زرد — بد اندیش و کوتاه و دل پر زدرد
دو چشمش کژوسبز و دندان بزرگ — براه اندرون کژ رود همچو گرگ
همان بد دل و سفله و بیفروغ — سرش پر ز کین و زبان پر دروغ

بالعکس درجای دیگر اشخاص بلند بالا و قوی البنیه را که دارای موی مشکی و بینی بزرگ و سیه چرده باشند پهلوان و دلیر وشخص بزرگ معرفی میفرماید :

ببالا دراز و باندام خشک — بگرد سرش جعد موئی چو مشک
قوی استخوانها و بینی بزرگ — سیه چرده ، گردی دلیر و سترگ

و در قسمت آئین مهمانداری مختصراً دستور جامع و کاملی را در دو بیت بیان فرموده :

خورش باید ازمیزبان گونه گون — نگفتش کزین کم خور وزان فزون
اگرچه بود میزبان مهربان — پزشکی نه خوب آید از میزبان

و بالاخره همانطور که در ابتدای این کتاب ذکر شد عملا وظیفهٔ حقیقی و

و بعدها بتوانند جنگ را مانند سایر علوم تعلیم گیرند »

انصاف میخواهم آیا این آرزوی **ناپلئون** را **فردوسی** درهشت قرن قبل از اوعمل نکرده بود؟ اصول فن جنگی را که **فردوسی** با این شیوهٔ ابداعی خود نوشته برای سرباز که سهل است برای چریك و رعایای عامی مملکت هم فهم آن بسیار آسان ومحتاج بهیچ توضیح دیگری نیست چنانکه ، غالباً عشایر سابق ما از آن استفاده نموده و بطوریکه در ابتدای همین کتاب ذکر شد در محاربات عصر اخیر هم بنحو اکمل از آن نتایج مفیده عاید داشته اند .

و نیز درخصوص آنکه همین **ناپلئون** گفته است : « پسر من غالباً باید تاریخ رابخواند و درمطالب آن غور نماید ، چه یگانه فلسفهٔ حقیقی در تاریخ است . باید وقایع جنگهای سرداران بزرك را مرور کند و در آنها تعمق نماید . اینست تنها راه آموختن جنك و اینست یگانه وسیلهٔ سردار بزرك شدن وکشف اسرار فن جنك » باز انصاف میخواهم آیا **ناپلئون** که اینقدر توجه او بتاریخ معروف و طبق کلماتیکه فوقاً مذکور افتاد تا این حد علاقه مند بقرائت تاریخ بوده و برای سردار بزرگ شدن پسرش توصیه کرده است ، کدام تاریخ جنگ را برشتهٔ تحریر درآورده که بتواند با یك قسمت مختصر از تاریخهائی که **فردوسی** بنظم آورده برابری نموده یك هزارم آن ، بخواننده فکر جنگی بدهد ؟ !

درصورتیکه **فردوسی** تاریخ چهار سلسله **از سلاطین اولیهٔ ایران : « پیشدادیان کیان ــ اشکانیان وساسانیان »** را بنظم آورده که شامل شرح احوال ودقایق عملیات جنگی بالغ بر **پنجاه پادشاه** و عدهٔ زیادی از پهلوانان ودانشمندان معروف معاصر آنها میباشد ، چنانکه خود **فردوسی** هم فرموده است :

بدین نامهٔ شهریاران پیش — بزرگان و جنگی سواران پیش
همه بزم و رزمست ورای وسخن — گذشته بسی کارهای کهن

فعلا کاری نداریم بنکات مهمهٔ دیگری که از **شاهنامه** استفاده میشود ، از قبیل :

درهمه جا بنام **سپهبد فردوسی** بنامند زیرا کاملا ثابت شد که حقاً یکی ازبزرگترین فرماندهان نظامی بوده و از هر حیث شایستهٔ این مقام ارجمند سپاهیگری میباشد .

۲ـ **در قشون شاهنشاهی** ازهرصنف یك فوج بنام **فردوسی** موسوم و نامیده شود .

۳ ـ تحت نظر متخصصین فن ، سینماهای مختلف از داستانهای **شاهنامه** تهیه شود ، همچنین قطعات تئاتری که شامل نصایح و دستورات **فردوسی** باشد تدوین و در معرض نمایش بگذارند (زیرا این دو قسمت یعنی سینما و تئاتر فعلا جزو بهترین مدارس بشمار میرود که توسط آنها میتوان نکات مهمی را بجامعه تعلیم داد) .

٤ ـ تحت نظر انجمن صلاحیت داری **شاهنامه** دقیقاً مطالعه و از روی آن مقرراتی برای مراسم نظامی وغیره اقتباس وعملی شود که بی نهایت جالب توجه بوده ، بعلاوه **عظمت کشور باستانی ایران** را درخاطر علاقه مندان باین آب وخاك بهتر وبیشتر مجسم سازد .

۵ـ همچنین اغلب اصطلاحات فعلی (اعم از نظامی یاغیرنظامی) که لغات اجنبی بوده ودر **شاهنامه** شیرین تر وصحیح تر آن پارسی سره موجوداست تعویض و به همان ترتیبی که دراین کتاب پیروی شده است اصطلاحات پارسی مذکوره رواج یابد ازقبیل :

کلمهٔ معمول	کلمهٔ پیشنهادی	کلمهٔ معمول	کلمهٔ پیشنهادی
تاکتیك	**شیوهٔ کارزار**	خندق و سنگر	**کنده**
گازجنگی	**دودزهر**	سیم خار دار	**خسك**
مسلسل	**تیرچرخ**	کشیکچی	**نگهبان**
راپرت	**آگهی**	امر بر	**فرستاده**
تعرض	**پیشدستی**	دفاع	**درنگ**
مأمور کسب اطلاع	**کارآگه**	نقشهٔ جغرافیائی	**گیتی نما**
تدبیر متخذه	**نیرنگ**	حمله	**تاخت**
صبحگاه	**پگاه**	شامگاه	**پسین**
خیلی خوب	**آفرین**	سلامت باد	**انوشه باد**

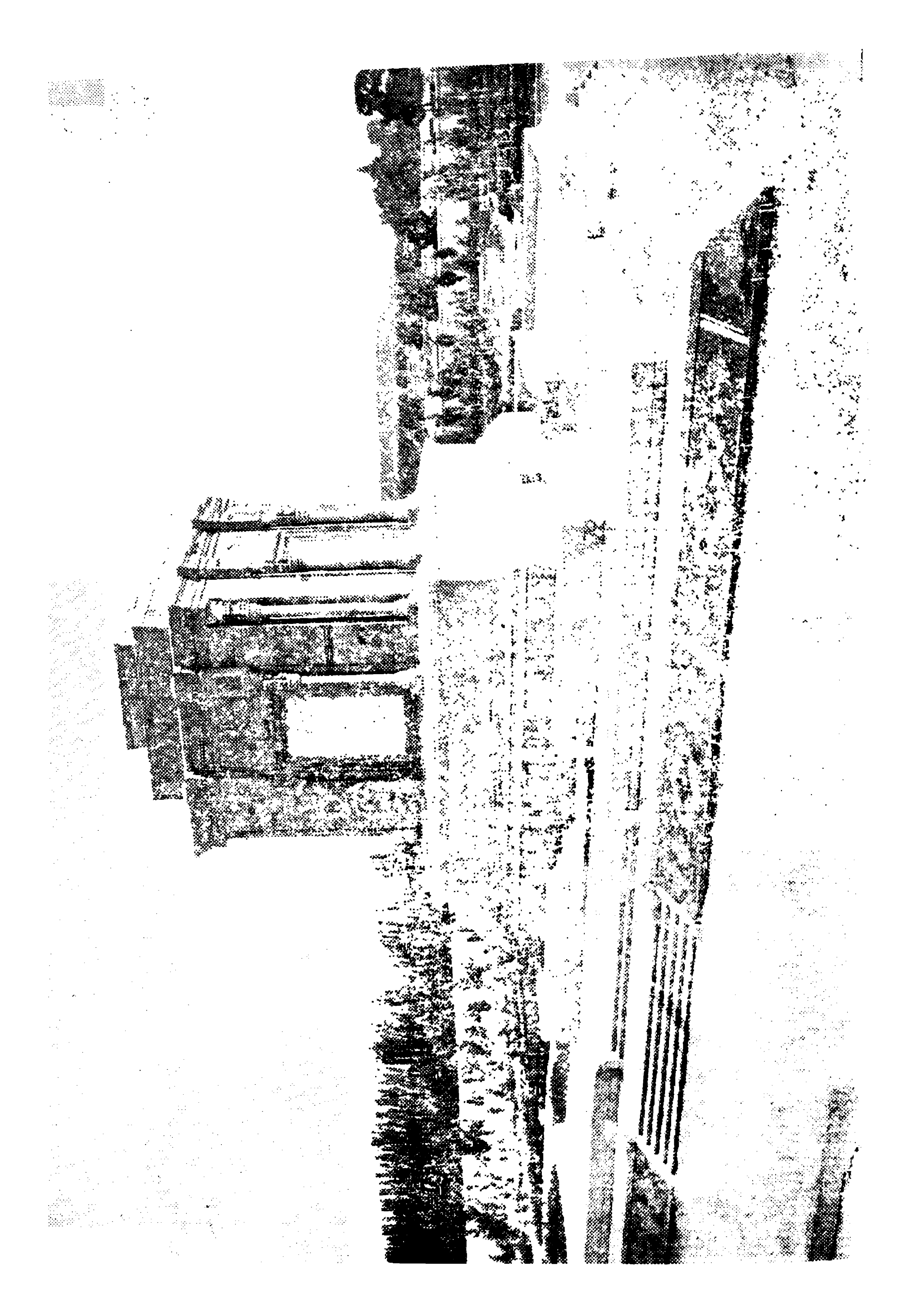
واقعی بزرگترین فرماندهان نظامی دنیارا انجام داده ، مثلا مطلبی را که **مارشال فن درگولتز** فرمانده معروف **آلمانی** که یکی از سرداران مشهور جنگ بین الملل (۱۸ ـ ۱۹۱۴) میباشد در این قرن بیان نموده ، **فردوسی** درحدود ده قرن قبل از او شخصاً عمل نموده است ، زیرا **فن درگولتز** فقط گفته :

« آنکسیکه راجع بتاکتیك و استراتژی چیز مینویسد باید خود را وادار کند که یك تاکتیك واستراتژی ملی بنویسد یعنی طرف استفادهٔ ملتی باشد که براي آن نوشته شده است . » در صورتیکه فردوسی کاملا این مقصودراعملی نموده است .

اگرچه شیوهٔ کارزار **(تاکتیك واستراتژی)فردوسی** میتواند طرف استفادهٔ تمام ملل واقع گردد (چنانکه واقع شده است) ولی بدیهی است آنطوریکه اهالی این سرزمین که بسنخ فکری خودشان مطلبی را می بینند از آن استفاده خواهند نمود ، ممکنست سایرین با ترجمهٔ آن نتوانند بهمان اندازه نتیجه عاید دارند و خوشبختانه نظمی را که **فردوسی** در نهصد و پنجاه و سه سال قبل باتمام رسانیده هنوز کاملا مفهوم و آنقدرها محتاج بمراجعه بکتاب لغت نیست ، درصورتیکه اگر کتب سایر ملل را که در زمان خود **فردوسی** نوشته شده است تحت مطالعه در آوریم تصور نمیکنم محققین و معلمین خودشان هم بتوانند مطالب آنرا بسهولت درك کنند و این هم یکی ازشاهکارهای **فردوسی** و **ملت ایران** میباشد .

بنابشرح مراتب مذکوره اکنون که این مختصر ؛ یعنی جلداول کتاب گرد آوردهٔ خود را باتمام میرسانم بنام قدر دانی ازعظمت نبوغ نظامی **خداوند جنگ سپهبد فردوسی طوسی** پیشنهادات ذیل را تقدیم نموده انجام آنهارا تا موقعیکه بتقدیم مجلدات بعدی همین کتاب (که درهمین زمینه تنظیم شده وشامل نکات دقیق دیگر شیوهٔ کارزار میباشد)موفق شوم از**پیشگاه شاهنشاه معظم ایران اعلیحضرت اقدس رضا شاه پهلوی ارواحنا فداه** استدعا مینماید :

۱ ـ همانطوریکه برای این کتاب اسم گذارده شده از این ببعد **فردوسی** را



۶ ـ اشعاری که شامل نصایح رزمی باشد از **شاهنامه** انتخاب و در استراحتگاه افراد نظامی نصب گردد ضمناً افراد را بحفظ نمودن آنها وادار کنند.

۷ ـ تدریس همین کتاب (که ازلحاظ نظامی مختصرشدهٔ**شاهنامه** میباشد) در دبیرستانها، که باینوسیله افراد نجیب وغیرتمند**ایران** تاموقع دخول بخدمت مقدس سربازی از روحیهٔ لازمه جهت خدمت نظامی بهرهٔ کافی بدست آورده این وظیفهٔ پر افتخار را با سرشاری تمام استقبال نمایند.

۸ـ بوسیلهٔ نقاشان ماهر تابلوهای مختلف مناسب ازداستانهای **شاهنامه** ایجاد و بعوض کارت پستالهای رایج فعلی دردسترس عموم قرار دهند.

۹ـ نظر بتأثیر فوق العادهٔ کلام **فردوسی**، مقرر گردد درموقع ساختن سرودهای ملی و نظامی **بشاهنامه** مراجعه و از اشعار آن استفاده نمایند ضمناً بسرودی که در پایان همین کتاب درج و از**شاهنامه** استخراج گردیده است رسمیت داده شود.

درخاتمه با درود برروان پاک**سپهبدفردوسی طوسی** گفتار خود را در این جلد با اشعار همان بزرگوار (که بمنظور مخاطب ساختن او مختصر تحریفی در آنها بعمل آمده است) ختم نموده توفیق در انجام مجلدات بعدی همین کتاب را آرزو مینمایم:

بسی رنج بردی درآن سال سی	**عجم زنده کردی بدین پارسی**
جهان کردهٔ ازسخن چون بهشت	**ازین بیش تخم سخن کس نکشت**
پی افکندی ازنظم کاخی بلند	**که از باد و باران نیابد گزند**
زابیات غرا دوره . سی هزار	**سخن جمله در شیوهٔ کار زار**
ز مردان نامی بروز مصاف	**زگردان جنگی، گه رزم ولاف**
همه مرده از روزگار دراز	**شد ازگفت تو نامشان زنده باز**
هر آنکس که دارد هش و رای ودین	**نمـاید همیشه به تو آفرین**
روان تو دارنده روشن کناد	خرد پیش جان تو جوشن کناد
نمیری بگیتی که تو زنده ای	که تخم سخن را پراکنده ای

فرهنگ نامهائیکه در این کتاب پیدا میشود

(اشخاص ـ سلسله‌ها ـ ممالك ـ شهرها ـ نقاط طبیعی)

نمرات صفحاتی که اسامی مذکوره درآنها مندرج است پس از شرح هر یك در زیر آن نگاشته میشود

اردشیر : پسر بابك سرسلسلهٔ شهریاران ساسانی است. این پادشاه با اردوان چهارم (آخرین پادشاه اشکانی) جنگید و در سنهٔ ۲۲۶ میلادی او را کشته و دولت اشکانی را منقرض ساخته دولت عظیمی تشکیل داد که مایهٔ عظمت و افتخار ایرانیان و نظیر دولت هخامنشی است. در مدت سلطنت ۱۵ سالهٔ خود بترویج دیانت زردشتی پرداخته آداب و رسوم ایرانی را که در دورهٔ اشکانی متروك شده بود رونق تازهٔ بخشید. پایتخت او ابتداء شهر استخر فارس و بعد تیسفون (کنار دجله) بود. با رومیان جنگیده امپراطور روم را شکست داده بر ارمنستان مستولی گردید، ۵۸، ۱۲۷، ۱۵۹، ۱٦۰، ۱٦۱، ۲۰٤، ۲۰۲، ۲٤۳.

ارژنگ : نام یکی از مبارزین تورانی است که در جنگ با ایرانیان بدست طوس مغلوب گردید، ۲٤٦، ۲٤۷.

آرش : پهلوان ایرانی و درلشکر منوچهر بوده که درصنعت تیراندازی عدیل ونظیر نداشته است، ٥٤.

آرشیدوك شارل : (۱۷۷۱-۱۸٤۷م) سومین فرزند لئوپولد دوم و یکی از بهترین سرداران قشون اطریش است و درجنگهائیکه بر ضد جمهوری و امپراطوری فرانسه کردند شرکت داشته ولی در زوریخ و واگرام بوسیلهٔ ماسنا و ناپلئون شکست یافت، ٦۰، ۳٦.

ارجاسب : نبیرهٔ افراسیاب است که در روئین دژ مسکن داشت. چندین پسر گشتاسب را درجنگ کشته بود. همچنین لهراسب پدر گشتاسب که ترك پادشاهی کرده ودر بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد ولی عاقبت بدست اسفندیار روئین تن پسر گشتاسب درهمان روئین دژ کشته شد. ۳۳، ۷۰، ۱٦۳، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸.

اروپا : کوچکترین قطعه از قطعات پنجگانهٔ عالم است که از طرف شمال باقیانوس منجمد شمالی وازطرف مغرب باقیانوس اطلس وازطرف جنوب به بحر مدیترانه واز طرف مشرق بآسیا محدود میباشد. جمعیت آن از آسیا کمتر و از سایر قطعات بیشتر است (٤٦۲ ملیون نفوس) تمرکز بیشتر جمعیت دراروپای غربی ومرکزی وجنوب غربی است (اروپای شمالی وشرقی جمعیت بسیاری ندارد) اروپائیان وارث تمدن ملل قدیم آسیائی و مؤسس تمدن جدید دنیا بشمار میروند. نژاد آنان سفید پوست وغالباً پیرو مذهب مسیح (ع) (کاتولیك، پرتستان وارتدکس) میباشند ۱۰، ۱٦، ٤۳، ٦۲.

اخواست : یکی از سرداران تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست زنگهٔ شاوران کشته شد، ۱۱۰.

اسپنوی : نام کنیزك تژاو داماد افراسیاب است که گویند بسیار جمیله بوده و چون تژاو درجنگ گریخت بتصرف بیژن درآمد، ۱۳۳.

اسفندیار (اسپندیار) نام پسر گشتاسب بوده که اورا روئین تن می گفتند که تیر بر بدنش کارگر نبود ولی عاقبت درجنگ با رستم بواسطهٔ اصابت تیر برچشمش کور ومقتول گردید.

عبور اسفندیار از هفتخوان توران زمین و غلبهٔ بر دشمنان آن راه ازشاهکارهای جنگی اواست ۳٦، ٤۰، ۱۵۵، ۱۵٦، ۱٦۳، ۱٦٤، ۱٦۵، ۱٦٦، ۱٦۷، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹٤

انطاکیه : نام شهریست در شام که انوشیروان هنگام مصاف با رومیان آن‌شهر را از حوزهٔ متصرفات روم‌خارج کرد و از مردمان آن سر زمین که بایران کوچانیده بود شهری بنام رومیه ساخت و اسیران را در آن جای داد گویند این شهر از هر حیث شبیه انطاکیه شام بود ، ٤٨ .

انوشیروان (نوشیروان) : که اعراب اورا کسری نامند پسر قباد پادشاه ساسانی است در سال ٥٢١ میلادی بتخت سلطنت نشست چون دردفع ظلم وفراهم‌آوردن وسائل آسایش‌رعیت کوشید ویرا عادل لقب داده‌اند. دراصلاح‌قشون اهتمام بسیار داشت و خود بلباس لشکری ملبس بود. چندمرتبه بادولت روم جنگیده وبشام لشکر کشید. مدت سلطنت‌او ٤٨ سال بود و در سال ٥٧٩ م. در گذشت.

حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه وآله درعهداو درمکه تولد یافت ، ٢٢،٤٨،٤٩،٥٦، ٥٩،١١٠،٢١١،٢٣٥،٢٤٤،٢٥٣

اورمزد : پسر نرسی و پدر شاپور ذوالاکتاف پادشاه ساسانی است کهمدت ٩سال سلطنت کرده است ، ٢٠٧.

ایران (ایرانیان) : مملکت باستانی ایران اکنون بوسعت ١،٦٤٥،٠٠٠ کیلومتر مربع‌ودر جنوب‌غربی آسیا واقع‌است . فلات‌ایران ازچندین هزار سال قبل مسکن نژاد آریا بوده که بنام خود آنرا ایران نامیدند و باآبادی مرز و بوم ایران پرداخته شهرهای آباد بنا و برای انتظام امور زندگانی وآسایش‌خویشتن قوانین ورسوم نیکو نهادند. پادشاهان نامدار ومردان کاردان‌و سرداران توانا ولشکریان جنگ‌آورو دانشمندان ونویسندگان قابل وبزرگی ازآن برخاسته اند.

جمعیت فعلی‌آن درحدود ١٥ میلیون‌ونقاط پرجمعیت آن درجاهای حاصل‌خیز ونواحی‌خوش آب وهوای شمال غربی و مغرب است . زبان عالی آن فارسی است که امروزه بدان تکلم میکنند، ٣،٦،٨،١١،١٢،١٥،١٦،٢٢،٢٣،٢٤، ٣١،٣٢،٣٣،٣٤،٣٥،٣٦،٣٧،٣٨،٤٠،٤١، ٤٩،٥٠،٥١،٥٣،٥٤،٥٦،٥٩،٦٥،٦٧،٦٩، ٧٠،٧١،٧٣،٧٥،٧٦،٧٧،٧٨،٧٩،٨٠،٨١، ٨٢،٨٤،٨٦،٨٧،٩٤،٩٦،١٠٢،١٠٤،١٠٥، ١٠٨،١٠٩،١١٠،١١١،١١٢،١١٣،١١٧، ١١٨،١٢٣،١٢٤،١٢٥،١٢٦،١٢٧،١٣٠، ١٣٣،١٣٤،١٣٥،١٣٦،١٣٧،١٣٨،١٤٠، ١٤١،١٥٠،١٥١،١٥٢،١٥٣،١٥٤،١٥٥، ١٦٣،١٦٥،١٨١،١٨٤،١٨٥،١٨٦،١٩١، ١٩٣،١٩٩،٢٠٠،٢٠٢،٢٠٩،٢١٣،٢١٧، ٢١٨،٢١٩،٢٢٠،٢٢٣،٢٢٤،٢٣١،٢٣٣، ٢٤٦،٢٤٧،٢٥٦،٢٦١،٢٦٢،٢٦٧،٢٧٠، ٢٧٤،٢٧٥،٢٧٦،٢٧٧،٢٧٨،٢٧٩،٢٨٠، ٢٨١،٢٨٢ .

ایرج : نام پسر فریدون است که بدست برادرانش (سلم وتور) کشته شد ، ٣٣.

ایطالیا : شبه جزیرهٔ‌ایطالیا درجنوب‌اروپا بین دریای مدیترانه و بحر آدریاتیك واقع است شمال آن جلگهٔ حاصل خیزی است که رود پو درآن جریان دارد ولی جنوب و مشرق آن کوهستانی است و مانند شمال چندان آبادی ندارد .

پایتخت‌آن شهررم و پاپ که عیسویان اورا جانشین حضرت عیسی(ع) میدانند دراین شهر اقامت دارد ، ١٨٧.

بابل : بعقیدهٔ قدما مرکز عالم بوده و در کنار رود فرات بر جانب شرقی واقع شده و بر سرتلی که قلعهٔ آن‌شهر بوده چاهی است عمیق و معتقدند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند ، ٢٠ .

بارمان : نام پهلوان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بدست رهام کشته شد ، ١١٠، ١٣١،١٣٢ .

باورد : (ابیورد) نام شهری است در خراسان معروفست که باورد بن گودرز آنجا را بنا نموده است ، ١٣٣ .

برجاسب : نام مبارز تورانی است که با

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۶۴
، ۲۶۵ .

(اسکندر : ۳۵۶ - ۳۲۳ ق‌م)
تولد وفات

پادشاه مقدونیه پسر فیلیپ درنتیجه جنگهای متعدد تمام ممالک فینیقیه و مصر و بابل و ایران را مسخر نمود و بهندوستان حمله برد و پادشاه پوروس Porus را مغلوب کرد و درسی و سه سالگی در بابل مرد .

خساراتی که بایران وارد کرد (آتش‌زدن کتابخانهٔ بزرگ ایران وحریق بارگاه باعظمت هخامنشیان) ازاعمال سیئه اواست که نژاد ایرانی را تا ابد باو کینه‌ور نگاه میدارد. ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۵۹ .

اشکانیان : در سنه ۴۲۹ قبل از میلاد رئیس طایفهٔ پارت موسوم به اشک دعوی استقلال کرد و جانشینان او بسلاطین اشکانی معروف شدند .

این سلسله کم کم دست پادشاهان سلوکی را ازایران کوتاه کردند ودولت بزرگی تشکیل دادند .

پایتخت آنها ابتدا شهر صد دروازه (نزدیك دامغان) بود بعد به تیسفون در کنار دجله منتقل گردید . این سلسله قریب پانصد سال در ایران فرمانروائی کردند . نصف این مدت را صرف غلبه بر سلوکیها نمودند ونصف دیگر را در جنگ بادولت روم گذرانیدند. ۲۷۸ .

اشکبوس : نام مبارز کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود وافراسیاب اورا بیاری پسران ویسه فرستاد ولی بدست رستم که پیاده بااوجنگید بایك تیر مقتول گردید. ۴۵، ۴۶، ۲۱۱ .

اشکش : یکی ازسرداران بزرگ ایران که درزمان کیخسرو ازطرف آن پادشاه برای مقابله باشیده پسر افراسیاب بخوارزم مامور گردید ۱۲۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۱.

افراسیاب : پادشاه توران - نسب وی به‌تور پسر فریدون میرسد . چندین مرتبه بامنوچهر پادشاه ایران جنگیده و دامنهٔ این نزاع تازمان کیخسرو کشیده شد و عاقبت بدست این پادشاه مغلوب و مقتول گردید ، ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۳۹، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۶، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶ .

اکوان : نام دیوی بوده است که رستم را بدریا انداخت وبالاخره‌هم بدست رستم کشته‌شد. (فردوسی اورا بزبان پهلوی گوان خوانده است) ۱۶ .

الانان : نام ولایتی است ازترکستان که آنرا اران والان نیز گویند ، ۱۲۲ .

آلمان : یکی از ممالك اروپای غربی که قسمت شمال آن مسطح و جلگهٔ و قسمت جنوب آن مرتفع و کوهستانی است .

آب وهوای آن بواسطهٔ دوری ازاقیانوس اطلس باعتدال آب‌وهوای انگلیس وفرانسه نیست . تااختتام جنگ بین‌المللی حکومت آن امپراطوری وپس ازجنگ جمهوری شد ، ۲۰۷، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹ .

آمون : رودی است که در میان خوارزم گذردومیان خراسان وترکستان واقعست، ۵۴ .

آموی : نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بان شهراست ، ۲۶۲ .

اندرز نامه : شامل نصایح گرانبهائیست که بباردشیر منسوب و آئین جهانداری ورعیت پروری درآن مندرج است ، ۲۵۳ .

اندریمان : نام‌یکی ازمبارزان تورانیست که درجنگ دوازده‌رخ به دست گرگین میلاد کشته‌شد ، ۱۷۰، ۱۹۱، ۱۹۱ .

اندلس : نام ناحیه‌ایست دراسپانیا وقریب هفتصدسال در تصرف مسلمین بوده و یکی مراکز مهم‌تمدن اسلامی بوده‌است. قصرالحمرا که یکی از بهترین آثار این تمدن است هنوز در شهر قرناطه اسپانیا برپاست، ۵۷ .

برسر پادشاه پروس گذارده اورا امپراطور آلمان نمود و خود صدراعظم شد. نقطه نظر او همیشه ضعیف و تنها گذاردن فرانسه و اطریش بود. بالاخره هنگام جلوس ویلهلم دوم بتخت امپراطوری آلمان بعللی چند ناگزیر شد از کار کناره گیری نماید ۲۰۸، ۲۴۹.

بیژن : خواهر زادهٔ رستم و پسر گیو (پور گودرز) فرماندهٔ ایرانی است که در جنگ بـا تورانیان فتوحات متعدد نموده و دو برادر پیران فرمانده کل قـوای توران را کـه بنام هـومان و نستیهن موسوم بودند مقتول ساخت. گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود. شبی افراسیاب خبردار شده اورا گرفته درچاهی محبوس کرد ولی بعد رستم خبر یافته اورانجات داد ، ۱۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۵۶.

پشن : نام موضعی است که پیران و طوس نوذر در آن جنگ کردند و تورانیان فتح نمودند اکثر پسران گودرز نیز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند، مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد ۲۱، ۷۳، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۱۳۰.

پشنگ : بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب میباشد و نام پسر او که شیده میگفتند و نیـز نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه است، ۱۲۴.

پشوتن : برادر اسفندیار روئین تن پسر گشتاسب شاه است ، دراوستا ویرا پشوتنو (بکسر پای پارسی) ضبط کرده اند ، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۵.

پلاشان : نام یکی از پهلوانان تورانیست که در اردو کشی طوس بتوران بدست بیژن پسر گیو کشته شد ، ۱۳۱، ۱۳۳.

پولاد : نام یکی از پهلوانان ایرانیست و نیز نام دیو پست مازندرانی که اورا پولاد غندی می گفته اند (بضم غین نقطه‌دار) ۲۵۶.

پهلوی : (اعلیحضرت اقدس رضا شاه کبیر ارواحنا فداه) نام نـامی دودمان اعلیـحضرت اقدس شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر ارواحنا فداه است که سردودمان این سلسله محسوب و در تاریخ آذر ماه ۱۳۰۴ بتخت سلطنت جلوس فرمودند. طلوع این دودمان بر تاج و تخت شاهنشاهی ایران موقعی صورت گرفت که ایران بمنتهای ضعف و مذلت رسیده، جز اسم خالی آنهم در داخل مملکت مفهومی نداشت.

در زمان این شاهنشاه عظیم الشان بقدری اصلاحات و تغییرات کلی در ترقی و تعالی و عظمت مملکت بعمل آمده است که از قوهٔ تصور خارج بوده والبته مورخین داخلی و خارجی شرح مفصل آنرا در یاد داشتهای خود گنجانیده انـد و بخودی خود زیب صفحات تاریخ قـرار خواهد گرفت ، ۱۱، ۲۵، ۲۸۰، ۲۸۳.

پیران : نام پهلوان مشهور تورانیست که سرلشکر افراسیاب بوده و یکی از سرداران فوق العاده قابل بشمار میرفته است. ولی بالاخره درجنگ دوازده رخ بدست گودرز سردار ایرانی کشته شد.

طبق شرح شاهنامه این سردار از هیچگونه فداکاری و بذل مال در راه توران و افراسیاب مضایقه ننموده، حتی پس از کشته شدن دو برادر او (هومان و نستیهن) باز درجنگ پایداری نموده تا عاقبت درراه انجام وظیفه مقتول گردید ، ۲۲، ۳۷، ۳۸، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲

پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود، ۷۰.

بغداد: اصل این کلمه **باغ داد** بوده‌است بسبب آنکه هر هفته یکبار خسرو انوشیروان در آن باغ بارعام دادی وداد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است این شهر در نزدیکی مدائن واقع گردیده است، ۲۲۶.

بلخ: نام شهری است از شهر های قدیم خراسان که آنرا قبة‌الاسلام خوانند و گویند اصل برامکه از آنجا بوده است، ۲۲۱،۱۶۳.

بناپارت (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱)

(ناپلئون اول): Napoléon Bonaparte

امپراطور و سردار معروف فرانسه. در ابتدای جوانی بخدمت قشون وارد و در بیست سالگی برتبهٔ سلطانی ارتقاء یافته و در ۲۵ سالگی سرتیپ و در ۲۶ سالگی فرمانده کل قشون شد. جنگهای متعدد در اطریش و شام و مصر نموده فاتح گردید. در ۱۸۰۰ در ایطالیا بفتح بزرگی نائل آمد و در ۱۸۰۴ بسن ۳۵ امپراطور ممالک فرانسه شد. در سال بعد با انگلیس و روس و اطریش جنگیده غالب و در حقیقت دیکتاتور تمام اروپا شد ولی در حملهٔ اخیری که بروسیه نمود پیشرفت نکرد. دراسپانیول نیز شکست یافت و در ۱۸۱۴ قشون متفقین وارد پاریس شده اورا مجبور باستعفا نموده، درسال بعد مجدداً (هنگام حکومت صد وده روزه مراجعت ازالب) با قشون خود بانگلیس و آلمان حمله نموده و در میدان واترلو در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ شکست یافته دستگیر و بجزیرهٔ سنت هلن تبعید گردید و پس از شش سال در آنجا بمرد ۱۰، ۱۱۴،۷۱،۶۲،۶۰،۲۳،۱۱ ۲۳۵،۲۳۰،۲۲۹،۲۲۴،۲۰۹،۱۸۷،۱۱۶ ۲۷۸،۲۷۷،۲۵۰.

بوزرجمهر (بزرگمهر): وزیر معروف انوشیروان است که حکیمی دانشمند بوده، اختراع بازی نرد باو منسوبست که درمقابل شطرنج ساخته بود، ۲۳۵.

بوژو (مارشال) Maréchal Bugeaud

۱۷۸۴-۱۸۴۹

در ۱۸۰۴ وارد فوج گارد تیر انداز شده و در جنگ استرلیتز سرجوقه‌بود. هنگام سقوط ناپلئون سرهنگ و فرمانده فوج بود. پس از مراجعت خانوادهٔ بوربون از خدمت استعفا داده بزراعت پرداخت تا از طرف لوی فیلیپ پادشاه فرانسه مجدداً بخدمتگذاری مملکت دعوت گردید. یکی از کارهای برجستهٔ او فتح الجزایر است. در ۱۸۴۷ برتبهٔ مارشالی و لقب دوکی مفتخر گردید.

نظر باینکه در تمام خدمات وزحمات سربازان خود شرکت می‌جست سربازان اورا بسیار دوست داشته واورا بابا بوژو میخواندند، ۱۴۳.

بهار (ملك‌الشعراء، میرزا محمد تقی خان خراسانی):

ازادباء ودانشمندان عصرحاضر که مطالعات عمیقی در آثار تاریخی وادبی ایران قدیم داشته و از جمله اشخاصی هستند که دراین زمان بزبان پهلوی آشنا میباشند، ۲۱۲.

بهرام: نام یکی از پسران گودرز سردار ایرانیست که درجنگ با تورانیان شرکت داشته است، ۲۲۴.

بهرام (چوبینه): نام‌سر لشکرهرمز بن نوشیروان است که اورا بسبب اینکه بسیار لاغرو خشک اندام بوده چوبین مینامیدند.

گویند خاقان چین بواسطهٔ رشادت بهرام (که شیری را کشته بود) دختر خودرا باو داد وخسرو ازاین امر متغیر گردیده خراد برزین‌را نزد خاقان برای چارهٔ کشتن بهرام فرستاد و بالاخره بهرام بدست‌قاون بچارهٔهمان خرادبرزین کشته شد، ۵۲،۵۱،۵۰.

بیزمارك (بیسمارك): Bismark

سیاستمدار وفرمانده معروف ومقتدر نظامی آلمان وزیر فردریك گیوم چهارم پادشاه پروس مرد فعال و مقتدر ودیکتاتور قهاری بوده، طرح اتحاد ممالك آلمان را ریخته و بالاخره پس از فتوحاتی که در قسمت اطریش و دانمارك کرد قطعاتی بخاك پروس افزوده در جنگ ۱۸۷۰ فرانسه را مغلوب و اتحاد امپراطوری را تشکیل داده تاج امپراطوری را در قصر ورسای بر سر

مغولستان ، مرکز نژاد زرد و دارای رود خانه های عظیم وجمعیت بیشماریست ، شهرهای بزرك و مراکز مهم تجارتی دارد ، بندر معروف آن شانگهای‌است که مرکز تجارتی دول‌اروپائیست ، ۱۰۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲٤ ، ۱۹۳ ، ۲۲۰ ، ۲۲۸ ، ۲٦۹ ، ۲۷۲ .

حلب : نام یکی از شهرهای بزرگ شام است که بین صحرای عربستان ودریای مدیترانه واقع گردیده ، شام‌را سوریه نیزمیگویند ، ۵۹ .

ختن وختا : نام دوناحیهٔ مجاور بزرگی است در حدود مشرق ماوراء النهر،سلطان محمد خوارزمشاه باگورخان سلطان آن مملکت رزم نموده پیروز گشت . ختن دارای مراتع و چراگاههای نیکوئی است که حیوانات صحرائی در آن بسر میبرند وآهوی آن بسیارمعروف است ومشك مخصوصی که معروف‌است از آن میگیرند اکنون جزو ترکستان چین است ، ۷۱ .

خرّاد : بفتح‌اول وتشدیدثانی‌نام یکی‌ازپهلوانان ایرانی بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد .

نام پادشاهی هم است که بفضل و دانش مشهور بوده ، ۱۳۹ .

خسرو : بمعنی ملك و امام عادل باشد و نام پادشاهان کیان هم هست وهرپادشاه صاحب شوکت را نیز گویند ، ۱٤۸ .

خوارزم : نام شهریست معروف ومشهور از ترکستان ، ۱۲۲ ، ۲۱۸ ، ۲۳۱ .

دراگومیرف : Dragomirov.
(۱۸۳۰-۱۹۰۵ م)

سرداروسی که‌درجنگ‌بین روسیه وعثمانی شهرتی بسزا کسب کرده‌فتوحات‌نمایانی‌نمود، ٦۳

دستان : (دستان زند) نام زال پسرسام که پدر رستم باشد . گویند زال را سیمرغ این نام نهاده و او حکیمی بوده است ، نسب اوبشرح ذیل بجمشید میرسد : جمشید وقتیکه از ضحاك فرار کرد بهزابل رفت ودختر کورنگ راگرفت از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آنها گرشاسب بود ، ازاو نریمان و از نریمان‌سام . و از اوزال بعمل‌آمد ، ۲۱۸ ، ۲۲۷ .

دقیقی : استادابومنصورمحمددقیقی آخرین شاعر بزرگ دورهٔ سامانی وروزگار شهرت او در زمان سلطنت منصور بن نوح بن منصور بوده است . بعضی از تذکره نویسان او را بلخی و بعضی بخارائی و پارهٔ سمرقندی میدانند شهرت عمدهٔ او بواسطهٔ شاهنامهٔ اوست که بامر نوح بن منصور بنظم آن شروع وقسمتی از آنرا بپایان رسانیده ولی بدست غلام ترك خود در زمان غزنویان مقتول وکارش ناتمام ماند. یکهزار بیت ازآن شاهنامه که موجود بوده فردوسی عیناً در شاهنامهٔ خود آورده و تصریح کرده است که گفتهٔ دقیقی است‌وآن هزاربیت مشتمل بر داستان گشتاسب و ظهور زرتشت است . چون آئین زرتشت را ستوده و ازطرفی در اشعار خود نیز ذکرنموده‌است که این کیش‌را برگزیده میتوان مذهب او را زرتشتی دانست ، ۳۳ .

دنویتز : Dennevitz
نام دهکده‌ایست درپروس که درآنجا مارشال‌نی Ney سردارناپلئون اول‌درسال ۱۸۱۳ اززنرال بولو Bu ow آلمانی سردار معروف‌جنگ‌واترلو و لیپزیك شکست خورد، ۲۷۷ .

دوازده رخ : جنگی بوده است عظیم و مشهور میان گودرز و پیران سرداران معروف ایران‌وتوران وآن‌جنگ‌دردامن کوه گنابدواقع شده است . در این جنگ پیران ویسه با چند تن از برادران و یازده تن از سرداران خود کشته شد، ۳۷ ، ۲۱۷ .

دومستر Maistre (Paul-André-mari de)
۱۸۵۸-۱۹۲۲

فارغ‌التحصیل‌مدرسه‌نظامی سن‌سیرصنف پیاده‌نظام از ۱۹۰۰ استاد دانشگاه جنگ در پاریس ــ در ۱۹۱۲ سرتیپ و در ۱۹۱٤ (ابتدای جنگ) رئیس ارکان‌حرب ژنرال لانگل و پس از آن

، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۰ .

پیشدادیان : فردوسی و اکثر نویسندگان قرون اسلامی یك سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب، پیشدادی دانسته اند ولی در (یَشْتْ) اوستا لقب پَرَذاتَ که در قرون بعد آنرا پیش داده یعنی آئین پیش گفته‌اند فقط بهوشنگ داده شده است .

مدت سلطنت این سلسله (که طبق شرح داستانها بدست میآید وشامل پادشاهی نه نفر بوده است) ۲۳۶۱ سال ویکروز کم میباشد ۲۷۸.

پیغو : بر وزن و معنی پیکو باشد و آن ولایتی مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود ۳۲۰ .

تخوار : بضم اول وواو معدوله (بر وزن دچار) نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده است . ۲۲۴، ۲۲۶ .

تژاو : نام داماد افراسیابست که بردو گروه پادشاهی داشت، گیو اورازنده گرفته کشت، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲ .

تور : نام پسر بزرگ فریدونست که تورج باشد واین نام در مؤید الفضلاء بازای فارسی هم آمده است، ولایت تورانرا هم گفته اند، ۸۲، ۱۲۴، ۱۶۱ .

توران : نام ولایتی است بر آنطرف آب آمو، یعنی ماوراء النهر ، و چون این ملك را فریدون به پسر بزرگ خود (تور) داده بود به توران موسوم شد ، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱ .

تهمتن : یکی از القاب رستم زال و بهمن است ، مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را نیز گویند ، چه معنی ترکیبی این لغت **بهیمتاتن** است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکر کش و خداوند سپاه هم هست ، ۸، ۴۵، ۴۶، ۱۴۱، ۲۲۸، ۲۶۵ .

تیرگان : نام روز سیزدهم است از تیر ماه ، گویند دراینروز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یك تیر پرتاب راه ازملك خود بمنوچهر بدهد ، پس حکما تیری ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیررا به کمان نهاده ازجبال طبرستان بطرف مشرق انداخت ، بعد ازتفحص بسیار بطوریکه در بعضی از کتب نوشته شده آن تیر را در کنار آب آمو یافتند ، ۵۴ .

جمشید : اسم او جم است زیر اشید بمعنی درخشنده است ، موافق روایات این شاه روابط دائمی با اهورمزد داشت ، هرمزد باو تکلیف کرد که آئین هرمزد پرستی را در میان مردم منتشر کند ولی اوچون اوضاع واحوال را مقتضی ندید استنکاف نمود و این ماموریت برای زرتشت ذخیره گردید .

موافق فردوسی جمشید مردم را بچهار طبقه تقسیم کرد : ۱ ـ کاتوزیان (پرستندگان) ۲ ـ نیساریان (جنگی ها) ۳ ـ نسودی (برزگران) ۴ ـ اهنوخوشی (پیشه‌وران) .

فردوسی بر پا کردن جشن نوروزی را از او میداند .

سلطنت جمشیدرا درداستانها ۶۵۰ و بقولی ۷۰۰ سال گفته اند ، ۱۹، ۲۲ .

جهن : بکسر اول و سکون ثانی نام پسر افراسیابست ، ۶۵، ۲۰۱، ۲۷۶ .

جیحون : نام رودیست در ترکستان که آنرا آمو دریا نیز میگویند و در کنار این رود شهریست که به آموی موسوم بوده و جیحون بآنشهر منسوبست ، ۳۷، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۲۳۱، ۲۶۲ .

چین : مملکت آسمانی چین قطعه وسیع است درمشرق آسیا ومرکب ازسه قسمت است ۱ ـ منچوری ۲ ـ چین خاص ۳ ـ ترکستان

پادشاه ایران گروه‌ها را پراکنده‌ساخته یکدسته از آنان را بزابلستان کوچانید و آنانرا سکزی خواندند یعنی زیست کنندگان مانندسگ و آن زمین را که سکزیان ساکن‌شدند سکستان نامیده اند که معرب آن سجستان است) ۱، ۱٤١، ۲۱۹ .

زرتشت : فرزند پورُوشَسپ (پدرش) و **دُغدو** (مادرش)، ازنژاد فریدون پسر آبتین بوده ، در شهر ری و در روز خرداد فروردینماه هنگام‌پادشاهی لهراسب‌شاه بدنیا آمده، نام دودمان او **اسپنتمان** است که بمعنی پاك ودانا آمده‌است. اشوزرتشت کیش‌خود (مزدیسنی‌را که‌خداپرستی است) را درشهر بلخ آشکار کرده وشاه گشتاسب آنرا پذیرفت.دروس اخلاقی کیش زرتشت درسه کلمهٔ خلاصه ، مختصر شده : هومت (اندیشه نیك) هوخت (گفتار نیك) هوورشت (کردارنیك). تعلیمات زرتشت بزبان اوستا بوده و دیرینه‌ترین آنها گاتهاست که بوضع‌موزونی نوشته شده‌است. مورخین معروف یونانی مانند (ویلینی کبیر) و (پلوتارك) و(سکولیان) و(دیازنس لا ارتیس) و (لاکتانتیاس) و (سویداس) و(هیار کویس سینلاس) شت زرتشت را چند هزارسال قبل از موسی نوشته‌اند وطبق کشفیاتی که (ویمارگان) فرانسوی درنینوا و بابل بعمل آورده بودزمان زرتشت‌رابمدت مابین هفت الی هشت هزار سال قبل‌ازمسیح میرساند . بنا براین یکی ازپرافتخار ترین آثارایران باستان همین‌است که بااین قدمت دارای کیشی بوده اند که خدا شناسی و پرستش ایزد یکتا را ضمن هزاران نکات اخلاقی وحکمتی دیگر شامل بوده ، میتوانند بهترین مدرك در دارندگی عالیترین تمدن حقیقی را به جهانیان ارائه دهند ، ۲٤، ۲۵، ۲٦، ۲۷، ۱۷۸، ۲٦٤ .

زریر : نام بر در گشتاسب است ، ۳٦ .

زم (ژم) : نام رود خانه ایست و بعضی گویند نام شهری‌است که این رودخانه ازپهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است ، ۲۳۱ .

زنگله (زنگوله) : نام مبارزی است تورانی که درجنگ دوازده رخ بردست فروهل ایرانی کشته شد ، ۷۰، ۱۱۰ .

زنگه : نام پهلوانی است ایرانی که پدر اورا شاوران خوانند، این‌پهلوان در جنك دوازده رخ‌اخواست‌تورانی‌را کشت ، ٦۸، ۲۱۸، ۲۲٦ .

زواره : نام برادر رستم است ، ۵۲، ٦۸، ۸۲ .

ژومینی : Jomini(Henri-Baron)

۱۷۷۹ - ۱۸٦۹

در سویس متولد شده و در ابتدای جوانی وارد رژیمان سویس و بخدمت فرانسه داخل شد در ۱۸۰٤ رسالهٔ در خصوص عملیات نظامی و انتقاد تاریخی‌جنگهای فردریك دوم نوشت.هنگام امپراطوری بسمت آجودانی مارشال نی انتخاب و در اسپانیا و روسیه جنگ کرد و چون با درجه امارت لشکر او مخالفت شد بخدمت امپراطور روسیه رفته ، آجودان امپراطور و مربی ولیعهد شد. دراین دوره‌اطلاعات سودمندی بمتفقین داده و کتبی در خصوص جنگ منتشر ساخت ، ٦۳ .

ساسانیان : چهارمین سلسله از سلاطین ایران است که سر دودمان آنها اردشیر بابکان نام داشته ، از این سلسله ۲۹ نفر بتخت سلطنت نشسته که جمعاً مدت پانصد و دو سال و ۹ ماه حکومت شان دوام داشته است . آخرین شهریار این دودمان یزدگرد سوم است که طبق روایت شاهنامه در موقع هجوم اعراب بایران بتحریك ماهوی‌نام بدست‌خسرو آسیابان کشته شد ، ۲۷۸ .

سام : نام پدرزال وجد رستم‌است ، ۲۲۷ ، ۲۲۹، ۲٤۷ .

ساوه شاه : نام پهلوانیست تورانی که‌در جنگ بابهرام چوبینه کشته شد ، ۵۰، ۵۱، ۵۲ .

سپهرم : نام یکی از پهلوانان تورانست ازخویشاوندان افراسیاب که درجنگ دوازده‌رخ بردست هجیرپسر گودرز کشته شد ، ۷۰، ۱۱۰

سرخس. شهری است معروف درخراسان ۱۲۳ .

ورماندهی لشکرهای مختلفه را داشته و تا آخر جنگ خدمات مهمی کرده ودر فتح اول و دوم مازن رل عمدهٔ بازی کرده است ۶۳.

دهستان: نام شهری است که در جنگ با تورانیان طوس مامور اشغال آن شده بود.

این شهر در دشت خوارزم بوده که آن دشت پس از جا بگرفتن گروهی از داهیان داهستان نامیده شد ودهستان مخفف آن است.

موقع آن بین دریاچهٔ خزر وآرال میباشد ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۳۱.

راد: نام مبارز تورانیست که با بیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود ۷۰.

رستم: نامٔ پهلوان معروف ایرانی که در زور وقوت عدیل ونظیر نداشته ، در کتب پهلوی اوراروتستهم ودر بعضی اشعار روستم ذکر نموده اند.

در غالب جنگهای ایران داستانی بفتوحات عمده نائل گردیده ووجود او در هر جنگ باعث تقویت روحی قوای ایران بوده است بالاخره در چاهی که شغاد کنده بود افتاده روز گارش سپری شد، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۸، ۳۲، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۶۵، ۷۳، ۷۶، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶.

روئین: نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده ، نام پسر افراسیاب هم هست که درجنگ دوازده رخ بردست بیژن پسر گیو کشته شد، ۷۱، ۱۱۰، ۲۲۴، ۲۵۶.

روئین دژ: قلعه ایست در ولایت توران که ارجاسب والی آنجا دختران گشتاسب را گرفته ودر آن قلعه محبوس داشت ، اسفندیار ازراه هفتخوان رفته آن قلعه را گرفت وارجاسب را کشته خواهران خودرا خلاص کرد، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸.

روم: امپراطوری روم یکی از دو دولت مقتدر قدیم (ایران ورم) بوده که با ایرانیان در عصر اشکانیان وساسانیان جنگهای متعددی نموده و چندین بار مغلوب و خراجگذار ایران گردید. شهر مهم آن بهمین نام موسوم وبنا بقول فوستل دو کولانز فرانسوی که ازقول نویسندگان قدیم نقل میکند محل آن شهر بر فلات پالاسیوم بوده و بنای آن باتشریفات مخصوص حیرت آوری که ذکر آن دراین جا موجب طول کلام است صورت گرفت ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۲۲۸، ۲۶۸، ۲۷۲.

رهام: نام پسر گودرز است که درجنگ دوازده رخ بارمان را کشت، ۴۵، ۶۸، ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۴، ۲۱۸.

ریبد: نام صحرائیست که جنگ دوازده رخ که بیازده رخ نیز مشهوراست میان ایران وتوران درآنجا واقع شد ۳۷، ۶۵، ۶۶، ۹۶، ۱۱۰.

زال: فرزند سام وپدر رستم پهلوان معروف ایرانیست.

بنابروایت داستانی چون زال باموهای سفید بدنیا آمده بود سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن است وامر داد تااورا در کوه البرز گذارند در آنجا سیمرغ او را پرورش داد پس از آنکه بزرگ و جوان رشیدی شد شهرت او بگوش سام رسیده وخواست پسرخود را به بیند، سیمرغ زال را بایکی ازپرهای خود بسام داد تاهرزمان یکی از اعقاب اوخود را درخطر مشاهده کند پر اورا در آتش گذارند تااو بکمك آنها بشتابد منوچهر زال را بدربار خود خواسته حکومت نیمروز (سیستان) را باو داد ، زن او رودابه دختر مهراب کابلیست که رستم ازاو بوجود آمد ۱۴۱، ۲۲۹، ۲۴۷.

زابلستان (زابل) : نام ولایت سیستان است که مولد رستم بوده ومردمان آن بدلاوری و پهلوانی معروف بوده اند وچنین مشهور است که بومیان آن یکدسته از گروه داه بوده اند (داه گروهی بود از آرین که دردشت خوارزم وپس از آن در کنار جنوبی بحر خزر جایگیر شدند. ازشرارت آنان مردم آن بوم بستوه آمد

شیدوش : نام یکی از پسران گودرز است . ۶۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۲۴ .

شیده : نام پسر افراسیاب است . گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش اورا به شیده ملقب گردانید ، ۱۲۲ .

طبرستان : نام ولایت مازندران است که در آبادی و فراوانی نعمت و حاصل خیزی و شکوه وزیبائی مناظر طبیعی برتمام نقاط ایران برتری دارد . در زمان قدیم مرکز حکمرانی اسپهبدان وسلاطین مقتدر بوده است، آثار تاریخی بسیار در نقاط مختلفهٔ آن یافت میشود، ۵۴ .

طوس : پسر نوذر و از پهلوانان ایران است که شخصی خودخواه و مستبد الرأی بوده و باین واسطه غالبا مرتکب خبط و خطای بزرگ جنگی میشدهاست (کشتن فرود،شکست از تورانیان و غیره) . ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۸۲، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۷۱ .

طیسفون (تیسفون) : یا مدائن پایتخت اشکانیان و ساسانیان و شهر مهمی بوده است در کنار رود دجله. اکنون خرابه های آن نزدیك شهر تاریخی بغداد است ، ۱۴۸.

عسجدی : ابو نظر عبد العزیز بن منصور مروزی متخلص بعسجدی از شعرای دربارمحمود غزنوی و از معاصرین عنصری و بعقیدهٔ بعضی شاگرد وی بوده است . قصائدی درمدح محمود ساخته ولی چیزی از آنها در تذاکر شعراء نمانده است و فقط قطعات معدودی ازآثار او باقیاست، قصیدهٔ غرائی در فتح بتکدهٔ سومنات سروده که شاهکار وی محسوب میشود .

وفات او را در سنه ۴۳۲ سال وفات مسعود غزنوی نوشته اند ، ۲۱.

عموریه : نام شهریست در سر زمین شام ۵

عنصری : حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد متخلص بعنصری پس از مرگ پدر تجارت را پیشهٔ خودساختهودر کمترین مدتی اموال موروثی را بباد فنا داده سپس بکسب دانش وعلم پرداخته منزلتش بدرجهٔ رسید که ازطرف سلطان محمود غزنوی بلقب ملك الشعرائی نائل گردید وفاتش در سال ۴۳۱ هجری است، ۲۱، ۲۲ .

غز : نام قطعهایست از سرزمین توران که اهالی آن صنفی از ترکان غارتگر بوده اند . گویند در زمان سلطان سنجر این قوم قوت گرفته خراسان را بتصرف آوردند وسلطان را گرفته درقفس محبوس ساختند، ۱۲۲.

فرامرز : نام پسر رستم است که او نیز یکی از پهلوانان معروف بشمار میامده و در موقع حملهٔ بتوران نیز مامور اشغال خرگاه (ناحیهٔ از شمال هند) گردیده بود، ۵۰، ۵۳، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰.

فرخی : ابوالحسن علی بن جولوغ متخلص بفرخی ازشعرای بزرگ دربارمحمود غزنویست، اصلا سیستانی بوده، پدرش در خدمت امیر خلف سیستانی بود، قبل از خدمت محمود در سیستان نزد دهقانی بسر میبرد ، چون گذران او نمیشد ازاو رخصت گرفته عازم خدمت امیر ابوالمظفر چغانی گردید و درصحرای داغگاه قصیدهٔ معروفی درمدح شهریارچغانی سرود وصلهٔ بزرگی یافت، پس از مدتی عازم دربار محمودی شده درآنجا بمقام ومرتبهٔ بلندی رسید . دیوان اومعروف است وتالیفاتی درعروض ونقدالشعر دارد،وفات او را بسال ۴۲۹ ذکر کردهاند، ۲۱ .

فردریك : Frédéric (le grand)

(۱۷۱۲-۱۷۷۶)

پادشاه پروس ازسنهٔ ۱۷۴۰ تاموقع مرگ پادشاه بود. بواسطهٔ حسن سیاست وداشتن وزرای عاقل و قوای نظامی برشوکت وعظمت مملکت خودافزود، این پادشاه دارای آثار علمی و مطالعات ذیقیمت

سرخه : نام پسر افراسیاب است که فرامرز اورا زنده گرفت ورستم بکین سیاوشش بکشت، ۵۰.

سقیلا : کوهی است در شامات که برفراز آن قلعهٔ باین نام بناشده بود وانوشیروان آنجا را تسخیر نمود ، ۵۹ .

سلم : پسر فریدون و برادر ایرج وتور. فریدون ممالک غرب و شام را باو بخشید وچون بر ایرج حسد میبرد باتفاق برادر دیگرش تور او را کشت ولی بعدها منوچهر پسر ایرج بخونخواهی پدر برخاسته با سلم جنگید و او را گرفتار کرده بکشت، ۱۶۱.

سم : Somme نام رودخانه ایست درشمال فرانسه ونیز نام ایالتی است که این روخانه از آن میگذرد. این ناحیه قسمتی ازصحنهٔ عملیات جنگ بین المللی را تشکیل داده ودر آنجا در ژوئیه ۱۹۱۶ جنگ خونینی بوقوع پیوست که بنام آن محل (محاربهٔ سم) معروف شده . تهیه این حمله را متفقین از شش ماه قبل دیده بودند و باآنکه از طرف آلمانها برای جلوگیری از این حمله مقاومت مفصلی ابراز شد معهذا در لحظهٔ معین (که شش ماه قبل تصمیم آن گرفته شده بود) اجرا گردید ، ۱۰۷ .

سمرقند : شهری است درماوراءالنهر ۱۰۱

سند : نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانهٔ عظیمی هم است که درآن سر زمین جاری است وباقیانوس هند میریزد ۲۰۰، ۲۲۷

سن سیر . saint - cyr دانشکدهٔ افسری فرانسه در پاریس است که در سنه ۱۸۰۲ هنگام امپراطوری ناپلئون اول تأسیس گردیده وبرای صنوف مختلفهٔ قشون افسر تربیت مینماید .

شرط دخول باین دانشکده شرکت درمسابقهٔ مخصوص و دارا بودن از ۱۸ الی ۲۲ سال است درهر سال شاگردان دو ماه را برای عملیات قشونی درلشگرهای مختلفه برای مانور میگذرانند، ۶۴ .

سهراب : پسر رستم است که از دختر پادشاه سمنگان بوجود آمده بود . داستان این دلاور بسیار رقت انگیز است زیرا بدست پدر (رستم) درجنگی که از هویت یکدیگر بی اطلاع بودند کشته شد . ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۷.

سیامک : نام یکی ازپهلوانان توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه پهلوان ایرانی کشته شد . ۱۱۰.

سیاوش (سیاوخش) : نام پسر کیکاوس است که بر دست افراسیاب کشته شد و ایرانیان بانتقام او جنگهای متعدد و مفصلی با تورانیان نموده اند که بالاخره خود افراسیاب هم بدست کیخسرو و پسر سیاوش مقهور و بخونخواهی پدر مقتولش ساخت (در این جنگها سرداران معروفی ازطرفین کشته شد) . ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۵۳، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۴.

سیحون : نام رودخانه ایست که در ماوراءالنهر(نزدیک خجند) جاری وبدریاچهٔ آرال میریزد ، ۳۷ .

سیستان (رجوع شود بزابلستان)، ۲۲۷.

شارل دوازدهم : Charles XII

(۱۶۸۲-۱۷۱۸)

پسر شارل یازدهم پادشاه سوئد. پس ازوصول بسن رشد شروع برزم آزمائی نموده باسلاطین : دانمارک وروسیه و لهستان نبردهای سختی نموده و فاتح گردید .

در مرتبهٔ دوم که برصد پطر کبیر شروع بمخاصمه وجنگجوئی نمود بامهارت ونظم قشونش، شکستی فاحش در پولتاوا از قشون روسیه دیده ومجبورشد بترکیه پناه برد و با مساعی که برای همراهی سلطان احمد سوم سلطان عثمانی بجهت ضدیت باروسیه وهمراهی باسوئد بکار برد موفق شد پس ازمدت مدیدی بسوئد بازگشته وناگزیر شد با تزاروس مصالحه کرده از قسمت عمدهٔ متصرفات خود صرف نظر نماید. درحین اینکه درصدد جبران مافات بود بضرب گلوله در ۱۷۱۸ ازپای درآمد، ۱۱۰.

شوراب : نام شهری بوده است دررم که انوشیروان آنجارا فتح وباخاک یکسان نمود، ۵۶

فرهاد : نام یکی از پهلوانان ایرانیست ۶۹، ۹۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۶.

فریبرز : نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر پیران ویسه را به قتل در آورد. ۵۳، ۶۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۷۱.

فریدون (آفریدون) : نام یکی از پادشاهان پیشدادی است که بعدل و داد مشهور بوده. پدر او آبتین ونسبش به تهمورث میرسد مادر فریدون فرانک نام داشت. کاوه که ازظلم ضحاک بجان آمده بود طغیان نموده فریدون را که از اعقاب جمشید بود یافته بر تخت سلطنت نشاند و این شاه کاوه را بسرداری لشکر گماشت ضحاک را نیز تعقیب نموده در بابل یافتند و بایران آورده در کوه دماوند محبوس ساختند، ۶۱، ۱۶۱.

فش (مارشال) : Foch (Ferdinand)

(۱۸۵۱ - ۱۹۲۹)

فردیناند فش سردار معروف فرانسوی در موقع جنگ بین‌المللی فرماندهٔ لشکر نهم شمال و در ۱۹۱۸ (اواخر جنگ) فرمانده کل قوای متفقین شد، اخیراً نیز عضو آکادمی فرانسه بود ۶۱، ۲۵۰.

فن درگولتز Goltz (von der)

(۱۸۴۳ - ۱۹۱۶)

افسر ونویسندهٔ نظامی پروس ـ در جنگهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ شرکت جسته و درارکان‌حرب متصدی قسمت تاریخ جنگ ومطالعات نظامی بوده. بدواً یك سلسله مقالاتی راجع بجنگ ۱۸۷۰ منتشرساخته ونظریاتی درخصوص گامبتا وقشون او برشته تحریر درآورد. بعد از آن یك سلسله مقالات و کتب مفیده نظامی دیگر نوشت. در سال ۱۸۸۳ مأمور تشکیلات قشون ترکیه شد. کمی پس از این تاریخ سرتیپ سواره نظام واجودان مخصوص امپراطور گیوم اول گردید. هنگام جنگ ۱۹۱۵ - ۱۶ فرماندهی لشکراول وششم عثمانی را بر عهده داشته و در سال ۱۹۱۶ در آوردگاه عراق جان سپرد، ۲۸۰.

قالینوی : نام شهریست در شامات که انوشیروان با مرفوریوس در آنجا جنگ نموده سپاه رومیان را منهزم ساخت، ۴۸.

قباد : نام پادشاه ساسانی پسر فیروز وپدر انوشیروان است. مدت سلطنت او چهل وسه سال بوده. مزدك درزمان این پادشاه پیدا شد، ۲۵۳.

قرقار : نام پادشاهی بوده است در اندلس که مغلوب اسکندر گردید، ۵۷.

قنوج : نام یکی ازشهرهای قدیم هندوستان است، ۲۲۰، ۲۲۷.

کابل : نام شهری است مشهورمابین خراسان و هندوستان، ۲۲۷.

کارنو : Carnot

(۱۷۵۳-۱۸۲۳)

لازارکارنو سردار معروف فرانسه و از علما و ریاضی دانان معروف آن سرزمین است. هنگام انقلاب کبیر فرانسه عضوانجمن‌صیانت عامه بوده، تجهیزات لشکری و قشونکشی فرانسه را برعلیه دشمنان خارجی او مرتب و منظم ساخته و برای حفظ جمهوری فرانسه خدمات بیشماری کرد. اورا پدر فتح وظفر ونجات دهنده وطن نام داده اند. هنگام قنسولی و امپراطوری ناپلئون اونیزداعیهٔ داشت وروزگاری‌می گذراند تا درهنگام‌حکومت رجعت(لوی۱۸) تبعیدشده در شهر ماگدبورگ آلمان جان سپرد، ۱۱، ۶۳.

کاسه رود : نام رودخانه‌ایست در حدود توران زمین ۱۳۵.

کاوس (کیکاوس) : دومین پادشاه کیان وپسر کیقباداست. یکی‌ازپادشاهان نامی بوده‌ولی بواسطهٔ خودسری وبوالهوسی مکرر در مخاطره افتاده ورستم اورا نجات بخشید، مدتی درحبس شاه مازندران بود تارستم بازحماتی از هفتخوان عبور کرده اورا رهانید.

دراواخرجنونی‌اوراعارض گشته‌ودرگذشت.

نظامی است. سی جلد از تالیفات وی باقی مانده است، ۱۱، ۲۳۷.

فردوسی: آشکاراست که اگرخورشیدی بر گروه خواب آلودی بتابد و درمدت تابش آن هیچکس بیدار نشود مگر پس ازغروب، کیفیت وجودآن خورشید را بایستی ازآثاری که برجای گذارده است تجسس نمود. بدین نظر چون در زمان فردوسی بیداری نبوده تا بسلیقهٔ امروزه یاد داشتی از او تهیه و بدست ما بدهد هرچه در بارهٔ آن مرد بزرگ گفته میشود استنباطی است که ازآثاراو بدست میآید. وچون ذوق، روحیات، درجهٔ معلومات و فن مخصوص اشخاص در مورد تشخیص وادراك مطالبی ازآثاردیرین متفاوت بوده، در بارهٔ موضوع واحد هر کس بنحوی مخصوص مطالبی را درك و از آب در میآورد که غالبا با مطالب دیگران متباین است، بنا بشرح مذکوره اگر تعریف فردوسی دراین کتاب با آنچه تا کنون حدس زده اند تفاوتی دارد هیچگونه تعجب و تردیدی در بارهٔ آن روا نمیباشد و **اما راجع بشرح حال او**: مطابق آنچه ازآثارش استنباط میشود **تولدش** در حدود ۳۲۰ و کسری هجری **وفات او** بعد از ۴۰۰ هجری **مولداو** طوس، **مذهب او** پرستش ایزدیکتا وبزرگ دانستن کلیه پیغمبران ومردان بزرگ، شاه پرستی، ایران پرستی، راستی و مردی و مردانگی و ستایندهٔ خرد ودانش، که در هریك بحداعلی کامل وبهترین نمونه میتوانداوقع گردد. **اخلاق او**: بتمام معنی، سلحشور، فوق العاده بلند همت و باعزت نفس، سخی و با گذشت، رئوف دربارهٔ زیردستان، صمیمی وبا محبت نسبت بدوستان، باسختی وشدت نسبت بهدشمنان، معتقد بلزوم مقررات وقوانین، درعین حال بی اعتنا بحوادث روزگار. **معلومات او**: میتوان گفت ازکلیهٔ معلومات متداولهٔ آن زمان بحدکافی بهره مند ودر قسمت های ذیل تخصص داشته است: فنون جنگی ادبیات، تاریخ باستانی، حکمت، فلسفه، السنه (مخصوصا زبان پهلوی) **نام او**: حسن، احمد، ابومنصور یا غیره که میگویند حدسی بیش نیست، آنچه که استنباط میشود آنست که اسم فردوسی قطعاً یکی از نامهای عربی بوده (که درآنزمان معمول بوده) وفردوسی شخصاً چندان میل و رغبتی بآن اسم که ناچار پدر و مادرش گذارده بودند نداشته چنانکه حتی یکمرتبه هم آنرا ذکر ننموده است و چون باستعمال کلمهٔ فردوسی خود او قناعت کرده بیمورد خواهد بود که ما برخلاف میلش یك اسم عربی بر او اضافه کنیم **خانوادهٔ او**: از طبقهٔ نجباء و بزرگان ایران که بحد کافی توانگر بوده اند، چه کسب معلومات مذکوره مستلزم صرف مخارج هنگفتی بوده است. **آثار او**: جز شاهنامه آثاردیگری که باو نسبت میدهند محل تردید است زیرا با کمترین قسمت شاهنامه نمی تواند برابری کند. درعین حال شکی نیست که چنین سرایندهٔ بزرگواری آثار مفصل دیگر نیز داشته است که مغرضین او و ایرانیان آنهارا از بین برده اند. (نام او در غالب صفحات این کتاب ذکر شده است).

فرشیدورد: نام یکی ازپهلوانان تورانیست که بدست گستهم پهلوان ایرانی کشته شد، ۷۰، ۱۱۰، ۱۹۱.

فرفوریوس: نام سردار رومی است که در جنگ با انوشیروان مغلوب گردید، ۴۸، ۴۹.

فرود: نام پسر سیاوش است که در موقع اردوکشی قوای ایران بتوران بواسطهٔ سوءرفتار طوس فرمانده قوای ایران برخلاف میل وعقیدهٔ خود مجبورشد داماد و پسر طوس را بکشد ولی چون ایرانی الاصل بود از کشتن گیو و طوس که بمبارزهٔ او رفتند خودداری نموده و بکشتن اسب آنها اکتفا کرد. بالاخره در همان جنگ بدست بیژن کشته شد. ۹۰، ۲۲۴، ۲۲۶.

فروهل: نام یکی از پهلوانان ایرانیست ۶۸، ۸۰.

کیقباد (قباد) سر دودمان کیان ازاعقاب فریدون . هنگام جهانداری او زمام اموردردست پهلوانان بود . درزمان او رستم تورانیان‌را شکست داده و از ایران براند . فردوسی سلطنت او را صد سال گفته است . دراثر فشار تورانیان مقر سلطنت‌را ازشمال بجنوب ایران منتقل نمود، ۸۲، ۲۲۶ .

گرازه: نام‌پهلوان‌ایرانی‌است که درجنگ دوازده رخ سیامك را بقتل در آورد ، ۶۸، ۸۲، ۱۴۱، ۲۲۶.

گردآفرید : دختر گزدهم‌است که درنام گزدهم مذکور افتاد ، ۳۲ .

گرسیوز : نام برادر افراسیاب است که سیاوش بسعایت او بدست افراسیاب کشته شد و بالاخره خود او بدست کیخسرو (پسر سیاوش) کشته شد . ۶۵، ۲۷۶.

گرشاسب : پسر زاب پس ازپدر بسلطنت رسید و نه سال سلطنت کرد . هنگام فوت او افراسیاب‌باایران‌قشون کشیده تا دامنهٔ کوه‌دماوند رسید و چون شهریار ایران مرده بود بزرگان ایران نزد زال رفته و برای دفاع ایران استمداد نمودند . او رستم را فرستاده از کوه البرز کیقباد را که از اعقاب فریدون بود یافته و بشهریاری ایران دعوت نمود ، ۲۲۸ .

گرگانج (گرگان) : نام ولایتی است در شمال ایران ونیز نام دارالملك ولایت‌خوارزم باشد که‌معرب آن جرجانیه است وترکان‌ارگنج خوانند ، ۱۲۲، ۱۲۳.

گرگین (میلاد) : نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ بیژن باگرازان ، به بیژن خیانت نموده ازراه فریب اورا بطرف منیژه برده وبالنتیجه درچاهی که معروف به‌بیژن شداز طرف افراسیاب‌محبوس‌ساخت‌ولی بعد بخواهش رستم بیژن(پس‌ازرهائی)ازتقصیراو گذشت، ۶۸، ۲۱۸.

گروی‌زره : نام یکی‌ازخویشان‌افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکرها کرد و حیله‌ها نمود بالاخره در جنگ دوازده رخ بدست گیو مجروح واسیر گردید ، ۱۱۰.

گستهم : پسر نوذر پورمنوچهر است و نام پسر گزدهم هم هست و او یکی از پهلوانان ایران بود ، ۶۸، ۸۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۷۲ .

گشتاسب : در تاریخ هرودت و کتیبهٔ بیستون و یشتاسب و در پهلوی وشتاسب و در طبری بشتاسب، نام یکی ازسلاطین کیان بوده که دین زرتشت را پذیرفته و پسر خود اسفندیار را چون داعیه سلطنت داشت بجنگ هفتخوان و بعد بجنگ رستم فرستاد تا معدومش کرد . مدت سلطنتش را ۱۲۰ سال نوشته اند ، ۳۳ ، ۵۶ ، ۱۶۳، ۱۷۸ .

گنگ دژ : (گنگ بهشت) نام قلعه‌ایست که در توران بوده بارتفاع واستحکام فوق‌العاده مشهور و افراسیاب که از دست کیخسرو فرار نمود بدانجا پناهنده شد لیکن کیخسرو بانیرنگ جالب توجهی آن قلعه را خراب و تسخیر نموده افراسیاب را متواری ساخت . ۳۹، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۱۹۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶.

گودرز : نام‌یکی‌از بزرگترین فرماندهان ایران‌داستانی است که‌مردی فوق‌العاده مدبر واز فنون‌جنگی‌وشیوهٔ کارزار کاملاً آگاه بوده‌است،این پهلوان لایق ومعروف علاوه برفداکاریهائیکه شخصاً در جنگهای مختلفه ابراز داشته بود کلیهٔ پسران خود را نیز بخدمت قشون گماشته و عدهٔ زیادی ازآنها درجنگ باتورانیان کشته شدند.

پیران فرمانده معروف تورانی بدست این سردار کشته شد، گویند گودرز پس از کشتن پیران مشتی از خون او نوشید . جنگ دوازده رخ از شاهکار های جنگی اوست ، ۲۲ ، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۵۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰،

مدت سلطنتش را ۱۵۰ سال نوشته‌اند ۱۲۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۱.

کتماره . نام یکی از مبارزان ایرانیست که در جنگ دوازده رخ شرکت، داشت ۶۹.

کرگسار : نام پهلوان تورانی است که بدست اسفندیار اسیر شده بود . اسفندیار برای رسیدن بقلعهٔ ارجاسب جهت کسب اطلاع او را بهمراه خود برده بود ولی او اسفندیار را فریب داده براه هفتخوان کشید و پس از آنکه اسفندیار بر هفتخوان غلبه نمود از دادن اطلاعات دیگر راجع بروئین‌دژ خودداری نموده و اسفندیار او رابکشت. ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷.

گژدهم : یکی ازپهلوانان ایرانی‌است که دختر او (گردآفرید) اززنان دلاور بوده و در جنگ باسهراب نیز شرکت جسته بود . ۳۲، ۶۸، ۲۱۸، ۲۲۵.

کشمیر : نام شهری است در هندوستان که با آبادانی ووفور نعمت معروف است ، ۱۲۲، ۲۲۰، ۲۲۷.

کشواد (کشوادگان) : نام خانوادهٔ گودرز بوده‌است . ۷۸، ۸۳، ۲۲۴، ۲۴۷.

کلاوزویتز Clausewitz (Karl von): (۱۷۸۰-۱۸۳۱)

ژنرال پروسی، درسال ۱۷۹۲ وارد خدمت شده و در سال ۱۸۱۸ مدیریت آکادمی جنگ را در برلن عهده‌دار شد. یکی ازمتفکرین عمیق نظامی است . رسالهٔ معروف او روی لشکرکشی جنگ ۱۸۳۳ او را مشهور ساخت ، ۲۱۰.

کلباد : نام پهلوانی بودتورانی که درجنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته شد، ۷۰، ۱۱۰، ۲۵۶.

کنابد : نام ناحیه‌ایست که دارای کوهی بوده و گودرز سرلشکر کیخسرو در آنجافرود

آمده بود . در این‌محل بیژن دوسه برادر پیران رابچند مصاف کشت، بعد از آن ده‌پهلوان دیگر از تورانیان بردست ایرانیان کشته شدند و در آن روز خود پیران نیز در بالای کوه بدست گودرزمقتول گردید . این جنگ را دوازده‌رخ گویند لکن بیازده رخ شهرت دارد ، ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۸۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۹.

کوچ و بلوچ : نام طایفهٔ است از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجازند و حرفت ایشان جنگ وخونریزی ودزدی وراه زنی باشد اگر احیاناً بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند ومال هم‌را تاراج کنند وهمچنین برادران و خویشتان و دوستان باهم جنگ کنند و این عمل را بسیار خوب میدانند و بعضی گویند موضعی است مابین سپاهان و کرمان ، ۲۲۵ .

کهرم : نام یکی ازپهلوانان تورانیست که در جنگ دوازده‌رخ بدست برته پهلوان ایرانی کشته شد ، ۱۱۰ و ۱۹۱ .

کیان : نام دومین سلسله ازسلاطین ایران است که سرسلسلهٔ آن کیقباد وآخرین آنها دارا بوده است . سلاطین این سلسله نه نفروجمعاً مدت ۷۱۸ سال سلطنت کرده‌اند ، ۶۸، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۷۸ .

کیخسرو : نوادهٔ کیکاوس و مادر او فرنگیس دختر افراسیاب‌است. کاوس اورا بکمک گیو یافته و بسلطنت ایران برنشاند . پادشاهی عادل ونیکوکاربوده،جنگهای متمادی بخونخواهی پدر باافراسیاب کرده زمانی غالب و گاهی مغلوب میشد تا بالاخره بواسطهٔ دخالت رستم فتح نصیب ایرانیان گشته و افراسیاب از پای درآمده اسیر و بقتل رسید و توران جزو ایران گردید . مدت پادشاهی او را ۶۰ سال نوشته اند ، ۲۲، ۳۲، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۷۶، ۸۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳ .

و در سال ۱۸۲۶ با امتیازات مهمی از مدرسه بیرون آمد. در سال ۱۸۳۵ بدرجهٔ سلطانی نائل گردید و همان سال در قشون ترکیه بمدت چهار سال قبول خدمت نموده بسمت افسر معلم بانصوب رهسپارشد پس ازمراجعت بآلمان در سال ۱۸۴۲ بدرجهٔ یاوری ارتقاء یافته و در سال ۱۸۴۸ سرهنگ شد. بالاخره در سال ۱۸۵۷ زمام ریاست ارکان حرب کل قشون آلمان را بکف گرفت. گرچه در فرماندهی قشون شخصاً تجربه نداشت اما بواسطهٔ حضور درجنگهای ترکیه ازعملیات جنگی کاملا مطلع بود و باآنکه از زمان نیابت خود بیعد وارد جبههٔ جنگ نشده و شخصاً عهده دار فرماندهی عده در جنگ نبود معهذا بقدر بهترین افسران کار آزموده در فنون جنگی مهارت داشت. در جنگهای ۱۸۷۰ و اردو کشی بدانمارک ریاست ارکانحرب راعهده دار بود. بالاخره در ۲۴ آوریل سال ۱۸۹۱ مرد. (جمعاً ۳۱سال تمام ریاست ارکان حرب را دارا بود) ۱۱،۲۲،۲۳۵.

مهر (مجله) مجله ایست ادبی، فلسفی، تاریخی، اقتصادی، علمی، مصور و ماهیانه و بسیار سودمند که بمدیریت آقای مجیدخان مؤقر در تاریخ خرداد ماه ۱۳۱۲ در طهران تاسیس و مرتباً تاکنون (اسفند ۱۳۱۳) با ظرافت و نفاست قابل ملاحظهٔ طبع و نشر گردیده و در شناسانیدن عظمت و چگونگی ایران باستان کمک بزرگی بجامعه نموده است ۲۱۲

مهرگان: دو عیداست در پیش پارسیان که یکی رامهرگان‌عامه گویند که روز شانزدهم مهرماه است ویکی‌را مهرگان خاصه گویند روز نوزدهم همان‌ماه باشد. ازاین عید بزرگترجشنی نبوده و ایرانیان تاشش روز تعظیم این جشن می نمودند ۵۴

نرسی: پسر بهرام شهریار ساسانی است مدت سلطنت او را نه سال گفته اند ۲۰۷

نریمان: پسر گرشاسب و پدر سام جد رستم را گویند نسب او بجمشید میرسد گویند جمشید هنگام فرار از ضحاك درزابلستان دختر گورنگ‌را گرفته و از او اعقابی پدید آمد که نریمان یکی از آنها است وسلسله پهلوانان نامی ایران را تشکیل میدهند ۲۲۸،۲۲۹

نستیهن: نام برادر پیران ویسه است که درجنگ دوازده رخ بدست بیژن کشته‌شد، ۱۰۴ ۱۰۶،۱۰۷،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۲،۱۱۳،۱۲۰، ۱۲۳،۱۳۱،۱۳۲ .

نوذر: بعدازمنوچهر بتخت‌سلطنت‌نشست مردی بی کفایت‌بود و مردم ازاو بیزار بودند - درزمان او افراسیاب بایران تاخته اورااسیر کرد و بکشت. مدت سلطنت او ۷ سال بود. طوس و گستهم پسران اویند. ۲۱۸،۲۳۱،۲۷۲

نوروز: بمعنی روز نو است وآن‌دوباشد یکی نوروز عامه و دیگری خاصه.

نوروزعامه روز اول فروردین‌ماه است که آمدن آفتاب باشد بنقطهٔ اول‌حمل و رسیدن او بآن نقطه اول اعتدال ربیعی است. گویند جمشید کهاول‌جم‌نام داشت‌چون بآذربایجان رسیدفرمود تخت مرصعی را درجای بلندی رو بجانب مشرق گذاردند وخود تاج مرصعی برسر نهاده بر آن تخت نشست، همینکه آفتاب طلوع کرد پرتوش برآن تاج وتخت افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد، مردمان ازآن شادمان شدندو گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزوده او را جمشید خواندند وجشن عظیم گرفتند و ازآنروز این اسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن‌روز خرداد است وآن‌ششم فروردین ماه باشد. گویند درآن روز جمشید برتخت نشست و خاصان را طلبید ورسمهای نیکو گذاشت. دراین شش روز پادشاهان حاجات مردم را بر آورده زندانیان را آزاد ومجرمین‌را عفو فرموده بعیش وشادی مشغول میشدند، ۵۴ .

نی (مارشال) Ney (Maréchal)

(۱۷۶۹-۱۸۱۵)

میشل نی سردار معروف فرانسه. در جنگهای

۱۲۳،۱۲۵،۱۳۲،۱۳۴،۱۳۵،۱۳۶،۱۳۷،
۱۳۸،۱۳۹،۱۵۱،۱۵۲،۱۵۳،۱۵۴،۱۵۵،
۲۰۷،۲۱۷،۲۱۸،۲۲۴،۲۲۵،۲۳۲،۲۴۷،
۲۷۱،۲۷۲.

گورنگ شاه: نام پادشاه زابلستان است که جمشید پس ازفرار ازدست ضحاك بدانجارفته دختر اورا بزوجیت خوددرآورد ، ۱۹.

گیو: طبری اورا **وی** ضبط کرده است بنا بر این میتوان گفت که وی **گی** شده و

گی، گیو: نام پسر گودرز است که از پهلوانان نامی ایران بشمارمیرفته ، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۵۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۷.

لاهه LaHay: پایتخت مملکت هلند و مقرحکومت وقوای عمومی دولتی است. درساحل بحرِاشمال واقع و دارای ۳۶۱ هزار نفر جمعیت است . دیوان داوری بین المللی و مرکز صلح عمومی در این شهر است ، ۱۰۰.

لهاك: نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده بقتل درآورد، ۷۰، ۱۱۰.

لهراسب: نام چهارمین پادشاه کیانی که پس‌از کیخسرو بسلطنت رسید. گویندمقرسلطنت خود را در باختر قرار داده و آتشکدهٔ در آنجا بنا کرد . گشتاسب پسراو چون از پدر ناراضی بود بروم رفته و با دختر قیصر ازدواج کرده پس از مدتی باایراق باز گشت . پدر از دیداراو خشنود گشته تاج سلطنت را بوی تفویض و خود ازسلطنت کناره گرفت.مدت جهانداری اورا ۱۲۰ سال نوشته اند، ۱۲۲، ۱۹۱.

محمود غزنوی پسر سبکتکین غلام البتکین بوده پدرش در سال ۳۸۴ از طرف نوح بن منصور سامانی بامارت خراسان منصوب گردید . بعد از او مدتی امیر خراسان و پس ازچندی دورهٔ اقتدار دولت غزنوی شروع شده ودرسال ۳۸۸ در شهرغزنین جلوس کرده و تا سال ۴۲۱ سلطنت کرد و در همان سال بمرد .محمود پادشاهی با استعداد و نظامی قابلی بوده و در کمترین مدتی حکمروای بزرگترین قطعات ایران گشته و در هندوستان فتوحات نمایانی کرد بتکدهٔ معروف و عظیم سومنات را خراب و ویران ساخته خزائن و ذخائر نفیسی از آنجا نصیب وی گشت . در حمایت مذهب تسنن تعصب بسیارداشته وپیروان سایر مذاهب‌را تعقیب و مجازات مینمود ۱۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷.

مقدونیه: نام شهری بوده در یونان که دارالملك فیلقوس پدر اسکندر بوده‌است، ۵۸.

منوچهر: پادشاه ایران . درنسب‌اوروایات مختلف‌است، بعضی‌اورابده و بعضی بدوازده و برخی بدو پشت بفریدون میرسانند. پادشاهی بوده‌است عادل‌ونیکوکاروآباد کنند . جنگهای زیادی با افراسیاب کرد تا بالاخره کار بمصالحه انجامید و رود جیحون سرحد طرفین شد . مدت سلطنت اورا ۱۲۰ سال نوشته اند . ۵۴، ۱۶۲، ۲۱۹.

منیژه: نام دختر افراسیاب است که در شکارگاه‌خودعاشق بیژن دلاورایرانی گشته اورا بیهوش ساخته بکاخ خود برد . پس از چندی افراسیاب‌مطلع گردیده بیژن را درچاهی‌محبوس و منیژه را نیز در قید افکند . ولی بعد رستم از ایران آمده آندوراخلاص نموده بایران آورد. ۱۹

مولتکه Moltke در ۲۶ اکتبر سال ۱۸۰۰ در پارشین متولد گردید . پدرش یکنفر افسر متقاعد پروسی بود و بعد چون در هلشتین علاقه پیدا کرد تحت تابعیت دانمارك درآمد. جنگهای‌ناپلئونی این خانواده راپریشان ساخت . مولتکه درسن یازده سالگی وارد مدرسهٔ نظام کپنهاك شد . در رندسبورك بسال ۱۸۱۹ درجهٔ افسری یافت و در سال ۱۸۲۲ با درجهٔ نایب دومی بفوج گارد سوار شهر فرانکفورت وارد گردیده سال دیگر بمدرسه جنگ داخل شده

منابع و کتبی که برای گرد آوردن این کتاب و فرهنگ آن مورد مطالعه قرار گرفته و از انها استفاده شده است

آئینه آئین مزدیسنی تالیف حضرت آقای **ارباب کیخسرو شاهرخ** نماینده محترم مجلس شورای ملی

آتشکدهٔ آذر

ایران داستانی تالیف حضرت آقای **مشیرالدوله**

برهان قاطع

تاریخ ادبیات تالیف حضرت آقای **دکتر شفق**

تاریخ جنگهای بین‌المللی

تاریخ جنگهای ناپلئون

تاریخ تمدن قدیم تالیف **فوستل دوکولانژ**

توپخانهٔ عمومی « جناب نایب‌سرهنگ **محمود خان بهارمست**

جغرافیای عمومی

سالنامهٔ ۱۳۰۷ معارف « « « **میرزا علی اصغر خان حکمت** وزیر محترم کنونی معارف

شیوهٔ کارزار (تاکتیك)

فروغ مزدیسنی تالیف حضرت آقای **ارباب کیخسرو شاهرخ**

فرهنگ لاروس

قانون محاکمات نظامی

مجله قشون

مجله مهر

نظامنامه آرایش زمین

« **انضباطی**

« **پیاده نظام**

« **تیر اندازی**

« **خدمات صحرائی**

« **داخله**

« **ساخلوی**

یاد داشتهای مختلفه فرماندهان معروف اروپائی : **آرشیدوك شارل ـ بناپارت ـ بوژو ـ بیسمارك ـ دراگومیروف ـ دوصهتر ـ ژومینی ـ فن درگولتز ـ فردریك کبیر ـ مارشال فش ـ کارنو ـ کلاوزوویتس ـ مولتکه ـ ویلهلم**

انقلاب کبیر و امپراطوری فتوحات درخشانی نموده مخصوصاً هنگام جنگ ناپلئون با روسیه رشادت و شجاعت فوق‌العادهٔ از خود بروز داد . از طرف امپراطور بلقب شجاع شجاعان ملقب گردیده بود.
پس از خلع ناپلئون درسلطنت لوی ۱۸ به نمایندگی مجلس سنا منتخب و هنگام بازگشت صد و ده روزهٔ ناپلئون بدو پیوست و پس از شکست واترلو و برچیده شدن بساط امپراطوری از طرف مجلس سنا محکوم باعدام و تیر باران گردید ، ۲۷۷ .

نیرم : نام نریمان است . ۲۲۷ .

نیمروز : (بسیستان مراجعه شود) ۲۲۷ .

وبان : Vauban
(۱۶۳۳-۱۷۰۷)
مهندس نظامی و سردار معروف فرانسه . در طفولیت بی‌سرپرست و پریشان بوده ولی در اثر جدیت ولیاقت فوق‌العادهٔ خود بمراتب عالیه رسیده ودرجنگهای مختلفه شرکت کرده و همیشه فاتح بوده است.
سرحدات فرانسه رادرمقابل حملات دشمنان خارجی مستحکم ساخته و قلاع و استحکامات علمی جدیدی برپاساخت و از این راه خدمت بزرگی بمملکت خود نمود که هنوز هم موردتوجه عموم فرانسویان است.
دراواخر عمر بمناسبت انتشار رسالهٔ که در آن تساوی مالیاتی را ازپادشاه خواسته بود مورد بیمهری لوی ۱۴ قرار گرفت، ۲۵۹.

وردن : Verdun
حاکم نشین ایالت موز در شمال فرانسه . هنگام جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه وآلمان نزاع خونینی در آن جا بوقوع پیوست ودرجنگ ۱۹۱۶ مدت ۶ ماه مقاومت کرده ودرقبال دشمن فهارپافشاری کرد وتمام حملات آلمان را ردنمود ، ۱۰۷ .

ویسه : نام خانوادهٔ پیران فرمانده قوای توران بوده‌است ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۴۶ .

ویلهلم (گیوم ۲) Guillaume II
پادشاه پروس و امپراطور آلمان پسر فردریك سوم و امپراطریس ویکتوریا نوادهٔ گیوم اول . از خانوادهٔ هوهنزولرن، بسال ۱۸۵۹ در برلن متولد و درسال ۱۸۸۸ تاجگذاری نمود . بعد از ختم جنگ بین‌المللی بهلاند رهسپار شده و در آنجا رحل‌اقامت افکند ودرهمان سال (۱۹۱۸) ازسلطنت آلمان استعفا داد، ۲۴۹ .

هجیر (هزیر) :
نام یکی ازپهلوانان ایرانیست که درجنگ دوازده رخ سپهرم مبارز تورانی را بقتل درآورد ، ۵۲، ۶۸، ۶۹.

هری : نام شهری است از ایالات خراسان که بهرات مشهوراست ، ۵۰، ۵۱.

هماون : نام کوهیست درایران که قوای ایران وتوران درآن زدو خورد خونینی نمودند، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۵.

هند (هندوستان) : نام‌مملکتی‌است در آسیا که بعداز چین پرجمعیت ترین ممالك دنیا است زمین آن پر نعمت وآباد و جریان رود های مهم گنگ و سند و هوای مرطوب اقیانوس هند خاك آنرا حاصل خیز کرده است . بیشتر خاك آن جزء متصرفات انگلیس است مهمترین بنادر آن بندر بمبئی است . ۵۵، ۱۲۲، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۶۸، ۲۷۲

هومان . نام دلاور تورانی برادر پیران ویسه است که بسیار رشید ولی بی تدبیر بوده است درابتدای جنگ دوازده‌رخ نسبت بامر برادر (پیران فرمانده کل‌قوا) بی انضباطی نموده بجنگ ایرانیان آمده بدست بیژن کشته شد که باعث گردید که قوای توران براثر اوضاعات وتلفات فوق‌العاده را متحمل گردیدند . ۳۷، ۴۰، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸ .

یازده رخ : بجنگ دوازده‌رخ مراجعه شود ، ۱۱۱، ۱۱۷ .



این آهنگ توسط نایب ۲ سرشار افسر موزیک قشون شاهنشاهی ساخته شده است.

سرود

باین سرود که اشعار آن از **شاهنامه فردوسی** انتخاب گردیده است در **دانشکده افسری قشون شاهنشاهی** رسمیت داده شده وبسیار بجا است که سایر قسمتها و مؤسسات لشکری و کشوری نیز هر چه زودتر بنام سرود رسمی آنرا بپذیرند :-

بند اول

پر از مهر شاهست مارا روان	**بدین کار داریم شاها ، توان**
که جاوید بادا سر تاجدار	**خجسته برو گردش روزگار**
شهنشاه کشور گشا پهلوی	**که بوم کهن یابد ازوی نوی✿**
ز گیتی مبیناد جز کام خویش	**نوشته بر ایوانها نام خویش**

بند دوم

زبهر بروبوم و فرزندخویش	**زن و کودک و خردو پیوندخویش**
همه سر بسر تن بکشتن دهیم	**از آن به که کشور بدشمن دهیم**
هنر نزد ایرانیانست و بس	**ندارند شیر ژیان را بکس**
همه یکدلانند و یزدان شناس	**بگیتی ندارند از کس هراس**

بند سوم

نه هنگام آرام و آسایش است	**نه روز درنگست و آرایش است**
دریغ است ایران که ویران شود	**کنام پلنگان و شیران شود**
همه جای جنگی سواران بدی	**نشستنگه شهریاران بدی**
چو ایران نباشد تن من مباد	بدین بوم و بر زنده یکتن مباد

✿ این بیت از پهلوی نامه نوبخت اقتباس گردیده است .

توضیح وسپاسگذاری

چون بعضی ازتصاویرلازمه جهت‌این کتاب پیشتردر کتب‌یاجای دیگر چاپ شده بود ازمهرهای موجودهٔ آنها استفاده و با گذاردن حروف اول نام کتاب یا مؤسسهٔ آنها در زیر تصاویر، نشانه گذاری گردید .

اینك ازصاحبان محترم آنها (که ذیلا نگاشته میشود) سپاسگذاری میگردد :

(ا . ب) از کتاب تاریخ **ایران باستان** ، تالیف :

آقای میرزاحسن خان پیرنیا(مشیرالدوله) .

(پ) از کتاب **پهلوی نامه** تألیف :

آقای **نوبخت** (در آینده کتاب مذ کور که‌سرایندهٔ‌محترم زحمات فوق‌العاده قابل ملاحظهٔ در تدوین آن متحمل گردیده اند دقیقا مطالعه وازنظر نظامی در بارهٔ آن بحث خواهد شد).

(خ) از کتاب **شاهنامه** چاپ: مؤسسهٔ محترم **خاور** (برای نگارنده هنگام مطالعه ومقایسه با سایر نسخ موجوده ، غالب اشعار آن درست‌تر بنظر رسید) .

(م) از مجلهٔ شریفه **مهر**.

(ك) از تجارتخانهٔ محترم **کاشانی**.

ضمنا ازآقایان دوستان محترمی که در قسمت های مختلفهٔ مشروحهٔ ذیل از ابراز هرگونه کمك ومساعدتهای صمیمانه دریغ ننموده و متحمل زحمات زیادی گردیده اند سپاسگذاری‌میگردد:

آقای میرزا عباسخان حمیدی عضو محترم اداری مجلس شورای ملی : درقسمت تهیهٔ اخبار و تصحیح چاپ و تهیهٔ فرهنگ آخر کتاب .

آقای میرزا اسمعیل‌خان اسعدی عضومحترم اداری مجلس شورای‌ملی : در قسمت تصحیح چاپ و تهیهٔ فرهنگ آخر کتاب .

آقای میرزا تقی‌خان حاتمی عضو محترم اداری مجلس شورای ملی : در قسمت نوشتن خطوط نستعلیق موجوده دراشکال و نقشجات کتاب.

آقای میرزا حسین‌خان‌گونیلی مدیرمحترم دفتر دانش سرای عالی : درقسمت ترسیم نقشجات موجوده در کتاب .